

قحطی برای ما مرگ است
فراوانی، شادی...
چه دنیای حیرت آوری است اینجا
وقتی به ماهی ها قهوه می دهند
و برای کودکان شیر یافت نمی شود
آدم ها را با حرف سیر می کنند
خوک ها را با سیبزمینی...
ناظم حکمت

مرگ از گر سنگی؛ «شاهکار» مشترک امپریالیسم - صهیونیسم جهانی و گاو ان شیرده عرب شان



درس های تجاوز نظامی به ایران ○ طراحان آدرس های غلط ○ فساد اصلی ترین تهدید انسجام ملی
جاسوسی های آژانس علیه ایران ○ ایران و تحولات منطقه ای ○ هنرمندان جنگ دهقانی در آلمان
پیروزی تمدن سوسیالیستی بر توحش فاشیستی ○ اعاده حیثیت از استالین ○ درک راه سوسیالیسم در ویتنام
دکترین ترامپ و امپریالیسم نوین ○ سلاح اتمی اسرائیل و ریاکاری آمریکا ○ تجارت پر سود نسل کشی اسرائیل
مسابقه ۱۱ دقیقه ای برای غذا ○ پایان توهم دو دولت ○ ژاپن: رکود و سردرگمی ○ نیکاراگوئه در برابر السالوادور



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

م. البرزی، علی پورصفر (کامران)، میلاد تاجیک، کورش تیموری فر

شبیگیر حسنی، طلیعه حسنی، سیامک طاهری

مرتضی محسنی و فرشید واحدیان

مطالبی از:

فرشاد مومنی و میرقاسم مومنی

و اشعاری از:

هوشنگ ابتهاج (سایه)، مبین اردستانی، ناظم حکمت، سیاوش کسرای

شمس کسمایی، محمد مسعود کیایی، اقبال لاهوری

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	شبگیر حسنی	درس‌های تجاوز نظامی به ایران
۱۹	مرتضی محسنی	چه کسانی آدرس غلط می‌دهند
۲۹	میلاد تاجیک	نقدی بر نامه ۱۸۰ اقتصاددان
۳۳	فرشاد مومنی	فساد، اصلی‌ترین تهدید انسجام ملی
۴۳	سیامک طاهری	ایران در پسا جنگ
۵۱	علی پورصفر (کامران)	چپ نمایان ایران و اپور تونیسم سوپر انقلابی
۶۳	کوروش تیموری‌فر	مقاومت، و بازهم مقاومت
۶۸	برگردان: شبگیر حسنی	پرچم و شازده ناکام
۷۴	ک، کلارنبرگ / ط. حسنی	ام.آی.سیکس و جاسوسی از ایران
۷۹	ک، کلارنبرگ / ط. حسنی	موزاییک، سلاح جاسوسی آژانس از ایران
۸۴	هزل یالین / دانش و امید	توهم ضربه زدن از زنگزور به روسیه و ایران
۹۰	ف. ابراهیموف / دانش و امید	نقش غافلگیرکننده روسیه
۹۳	متیوارت / دانش و امید	ایران و جلوگیری از جنگ جهانی سوم
۹۸	کریدل / دانش و امید	محور محاصره ایران
۱۰۲	میرقاسم مومنی	درک نادرست از اهداف هند در چابهار

هنر و ادبیات

۱۰۵	جنی فارل / دانش و امید	آلبرخت دورر، قهرمان دهقانان
۱۰۸	جنی فارل / دانش و امید	جنگ دهقانی در آلمان
۱۱۱		چند شعر

هشتادمین سال پیروزی برفاشیسم

۱۱۶	علی پورصفر (کامران)	پیروزی تمدن سوسیالیستی بر توحش...
۱۲۳	پراودا / دانش و امید	اعاده حیثیت از جوزف استالین

۱۲۸	ربکا جان / ط. حسنی	کمک اتحاد شوروی به چین برای پیروزی
۱۳۲	ن. لانگ / ف. واحدیان	شی چین‌پینگ و خاطره شوروی
۱۳۶	ن. رمانکو / دانش و امید	توهین به تاریخ

چند بحث و بررسی ویژه

۱۴۰	برگردان: فرشید واحدیان	دشواری درک راه ویتنام به سوسیالیسم
۱۵۳	بلامی فاستر / ش. حسنی	دکترین ترامپ و امپریالیسم نوین ماگا
۱۶۴	م. رابرتز / ک. تیموری فر	اقتصاد امپریالیسم نوین
۱۷۳	برگردان: شبگیر حسنی	سلاح اتمی اسرائیل و ریاکاری آمریکا
۱۷۸	برگردان: ک. تیموری فر	سوسیالیسم به مثابه رهایی ضداستعماری
۱۹۳	استیو النر / فرشید واحدیان	شرایط عینی در ونزوئلا
۲۰۵	برگردان: م. البرزی	گفتگو با رئیس‌جمهور کوبا

در همبستگی با مقاومت فلسطین

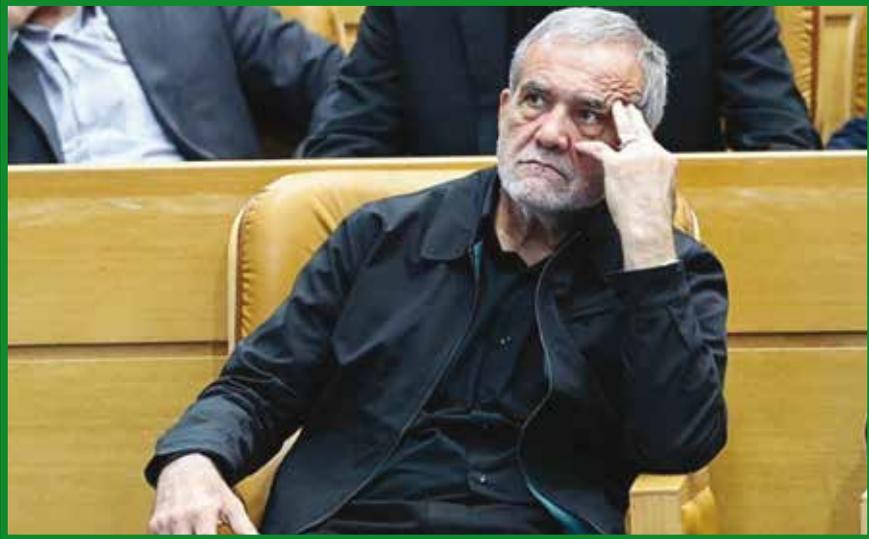
۲۱۶	ج. کوک / افسانه دادگر	تجارت پر سود نسل‌کشی اسرائیل
۲۲۶	برگردان: دانش و امید	مسابقه ۱۱ دقیقه‌ای برای غذا
۲۳۱	کریدل / دانش و امید	پایان توهم دو دولت
۲۳۶	خوزه نینو / دانش و امید	انتفاضه حقوقی جنوب جهانی علیه اسرائیل

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

۲۴۱	ف. استچه / دانش و امید	رویای آمریکایی به مثابه کابوس
۲۴۷	مایکل کلر / دانش و امید	یک مجتمع نظامی - صنعتی جدید
۲۵۵	م. رابرتز / ک. تیموری فر	ژاپن: رکود و سردرگمی
۲۶۰	ج. کلارک / طلایحه حسنی	نیکاراگوئه در مقابل السالوادور

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



کدام دستاورد بعد از یک سال؟

تجاوز نظامی به ایران و درس‌هایی برای آموختن
چه کسانی در داخل و خارج آدرس غلط می‌دهند و به دنبال چه هدفی هستند؟
پنهان‌سازی بحران‌های اجتماعی پشت نقاب ملت
فساد، اصلی‌ترین تهدید انسجام ملی است
ایران در پسا جنگ
وام‌ستانی چپ‌نمایان ایرانی از اپورتونیسیم سوپر انقلابی
مقاومت، و بازهم مقاومت
پرچم و شازده ناکام
چگونه MI6 به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نفوذ کرد؟
سلاح موزاییک آژانس بین‌المللی انرژی اتمی: جاسوسی و جنگ علیه ایران
یک کریدور تخیلی: توهم حمله به روسیه و ایران از زنگزور
نقش غافلگیرکننده روسیه در مناقشه اسرائیل و ایران
محور اوراسیای ایران کلید جلوگیری از جنگ جهانی سوم
محور محاصره: آذربایجان، اسرائیل و ترکیه در آستانه رویارویی با ایران

تجاوز نظامی به ایران و درس‌هایی برای آموختن

شبیگر حسنی



درآمد

بامداد روز جمعه ۲۳ خردادماه، رژیم نژادپرست و کودک‌کش صهیونیستی با تجاوز به خاک میهن مان، خطوط قرمزی را درنوردید که پس از پایان جنگ با رژیم بعثی عراق، عبور از آنها ناممکن می‌نمود. در همان ساعات ابتدایی این حمله غافلگیرکننده، تعداد قابل توجهی از فرماندهان ارشد نظامی کشور، دانشمندان هسته‌ای و مردم غیرنظامی به شهادت رسیدند و مطابق برخی گفته‌ها، آسیب‌های جدی به سامانه‌های دفاعی کشور وارد شد.

بخشی از شوک ناشی از این غافلگیری بدان سبب بود که ایران در حال مذاکره با ایالات متحد آمریکا بود و قرار شده بود تا دور ششم این گفتگوها روز یکشنبه ۲۵ خردادماه در عمان آغاز گردد. به‌رغم آن که نشانه‌های گویایی - نظیر خروج اتباع آمریکایی از منطقه و صدور قطعنامه سیاسی شورای حکام علیه ایران - مبنی بر احتمال جدی آغاز تهاجم نظامی از سوی اسرائیل وجود داشتند، اما گویا مسئولان کشور با اطمینان از انجام دور جدید گفتگوها با آمریکا، به این نشانه‌ها توجه نکردند؛ تا حدی که بسیاری از فرماندهان ارشد نظامی کشور در منازل مسکونی خود هدف اقدام تروریستی رژیم صهیونیستی قرار گرفتند.

آیا نشانه‌ها برای درک قریب‌الوقوع بودن تعدی به کشور واضح نبودند و یا پیشینه رفتار فریب‌کارانه آمریکا و بدعهدی‌های مکررش از یاد دولت مردان ایرانی رفته بود؟ واقعیت آن است که هم نشانه‌ها به قدر کافی گویا بودند و هم در تمامی رسانه‌های کشور به شکلی مداوم از رفتار

دوگانه، بدعهدی و بی‌تعهدی کشورهای غربی انتقاد و دربارهٔ چگونگی مذاکره با آمریکا و اخذ تضامین لازم هشدار داده می‌شد. بنابراین نمی‌توان رفتار غیرمعمول انجام شده از سوی مقام‌های کشور را ناشی از بی‌اطلاعی از نشانه‌ها و یا فراموشی رفتار آمریکا قلمداد نمود.

لذا برای درک ماهیت نگاه خوش‌باورانه‌ای که زمینه‌ساز گسترش ابعاد فاجعهٔ حملهٔ نظامی به ایران شد، باید به بررسی شرایط ذهنی و عینی‌ای پرداخت که تصمیم‌گیران را به ورطهٔ بی‌عملی کشاند. این نوشتار می‌کوشد تا برخی از جنبه‌های موضوع را به منظور فراگرفتن درس‌های آن بررسی کند.

ایمان به نظم جهانی مبتنی بر قواعد (Rules-based International Order)

واقعیت آن است که سم مهلک باور به آهنین بودن نظم مبتنی بر قواعد جهانی و پایبندی دولت‌ها به توافق‌های بین‌المللی، آنچنان ذهن‌های بعضی از تصمیم‌گیرندگان کشور را فلج کرده بود که حتی تجربه‌های پیشین نیز درس‌آموز نبود؛ اینان باور نداشتند که می‌توان این چنین بی‌پروا و گستاخانه به تعهدات و توافقات انجام شده پشت پا زد. به عنوان نمونه، جواد ظریف - نه همچون یک فرد بلکه به مثابه شاخص و نمایندهٔ این جریان - در دوران تصویب برجام، در مصاحبه‌ای در پاسخ به فواد ایزدی، از منتقدان توافق برجام، با طعنه اعلام کرد که روابط بین‌الملل قاعده دارد و آمریکا نمی‌تواند خود را با نقض این توافق بی‌اعتبار کند (نقل به مضمون). در روز اول دی ماه ۱۳۹۴ نیز روزنامهٔ شرق با تیتر بزرگ، امضای جان کری را تضمین اجرای برجام دانست.

در اینجا قصد از یادآوری این حقایق، طعنه زدن به تیم مذاکره‌کنندهٔ ایرانی و یا هواداران توافق برجام نیست؛ زیرا به رغم مخالفت‌هایی از گوشه و کنار، نهایتاً مجلس نیز ظرف مدت بسیار کوتاهی - حدود ۲۰ دقیقه! - متن برجام را به تصویب رساند. همین نگاه ویژه و البته ساده‌انگار، موجب شد تا در توافقات موسوم به برجام، تضامین لازم از طرف‌های مقابل دریافت نگردند و افزون بر این، اختیارات و امتیازهای نابجا و غیراصولی بسیاری به طرف دیگر واگذار شود.

درواقع باورمندان به نظم جهانی مبتنی بر قواعد، بدون توجه به بنیان‌های نظری و حقوقی این «نظم» و «قواعد»، موفق شدند تا سایر تصمیم‌گیرندگان کشور را دربارهٔ توافق برجام اقناع نمایند. طبیعتاً این تنها استدلال و عنصر ذهنی نبود که بستر مناسب را برای پذیرش دیدگاه‌های غرب‌گرایان هموار نمود؛ بلکه واقعیت‌های عینی، نظیر شرایط وخیم اقتصادی کشور - نه فقط ناشی از تحریم‌ها بلکه دست‌کم به همان اندازه به علت اتخاذ و پیشبرد سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی - و امید به حل معضلات از طریق توافق با کشورهای غربی و به‌ویژه آمریکا بود که هیأت سیاسی حاکم را

سم مهلک باور به آهنین بودن نظم مبتنی بر قواعد جهانی و پایبندی دولت‌ها به توافق‌های بین‌المللی، آنچنان ذهن‌های بعضی از تصمیم‌گیرندگان کشور را فلج کرده بود که حتی تجربه‌های پیشین نیز درس‌آموز نبود

به سوی توافق با کشورهای غربی سوق داد. به هر روی، این دیدگاه که کماکان هواداران نیرومند و پرشماری در میان مسئولان عالی‌رتبه کشور دارد، این بار نیز موفق شد تا با اتکا به توان رسانه‌ای و همچنین نفوذ انکارناپذیر خود میان لایه‌های گسترده‌ای از مردم، به‌ویژه طبقات میانی، فشار را تا حدی بالا ببرد که حتی رهبر جمهوری اسلامی را ناچار سازد تا به منظور درس‌آموزی به اینان و بخش‌های قابل توجهی از جامعه، نسبت به بازبینی دیدگاه‌های صریح خود درباره غیرخردمندانه بودن مذاکره با آمریکا، اقدام نماید.

عهدشکنی‌های مکرر؛ درس‌هایی که آموخته نشد!

متأسفانه باور جزم‌گرایانه درباره پایبندی دولت‌های غربی به تعهدات‌شان، در نزد بسیاری از مسئولان ارشد سیاست خارجی کشور تا بدان پایه بود که تمامی تجربیات سایر کشورها و حتی رفتارهای پیشین با ایران نیز برایشان درس‌آموز نبود. نمونه‌های زیر تنها فهرستی اجمالی از نقض پیمان‌های انجام شده از سوی کشورهای غربی است:

- معاهده پوتسدام؛

پس از شکست آلمان نازی و متحدانش در جنگ دوم جهانی، در سال ۱۹۴۵، معاهده‌ای پیرامون شرایط صلح و چگونگی کنترل آلمان، میان اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، بریتانیا و آمریکا به امضا رسید. دولت‌های پیروز، بر سر خلع سلاح و غیرنظامی کردن به توافق رسیدند و مقرر شد که ارتش آلمان باید منحل و صنایع نظامی آن تعطیل شود. اما آمریکا و شرکای غربی‌اش نه تنها به این تعهد پایبند نماندند، بلکه به تسلیح آلمان فدرال (غربی) پرداختند و نهایتاً آن کشور را به عضویت ناتو درآوردند.

- عدم گسترش ناتو به سمت شرق؛

پس از پایان جنگ دوم بین‌الملل، شوروی اصرار داشت تا بر اساس معاهده پوتسدام، وحدت دو بخش آلمان تأمین گردد. اما آمریکا و دولت آلمان غربی تا زمانی که اطمینان حاصل نمایند که این اتحاد به سود آلمان غربی و با انحلال آلمان دموکراتیک توأم خواهد شد، به انحای گوناگون از آن سر باز می‌زدند. در سال ۱۹۹۰، هنگام وحدت دو آلمان، مذاکره‌کنندگان غربی، از جمله هلموت کهل صدراعظم آلمان غربی، چندین بار به شوروی‌ها و خائن ساده‌لوحی به نام گورباچف، تعهد دادند که ناتو «حتی یک اینچ» به سمت شرق گسترش نخواهد یافت. اما ناتو پس از انحلال پیمان ورشو، نهایتاً سیزده کشور دیگر از جمله کشورهای اروپای شرقی را به اعضای خود اضافه کرد.

- اشغال سفارت آمریکا و ماجرای گروگان‌ها؛

در جریان اشغال لانه جاسوسی آمریکا در ایران و به گروگان‌گرفتن کارکنان آن توسط دانشجویان

خط امام، مذاکراتی برای آزادی آنان با طرف آمریکایی انجام گرفت. در نهایت مقرر شد که آمریکا در برابر آزاد شدن گروگان‌ها، نسبت به آزاد نمودن حساب‌های مسدود شده ایران - در حدود ۱۲ میلیارد دلار- اقدام نموده و متعهد شود که هیچ‌گونه شکایتی نسبت به خسارات و دعاوی مربوط به اسارت گروگان‌ها علیه ایران اقامه ننماید و ایران نیز شکایتی نسبت به انسدادهای حساب‌های خود نداشته باشد؛ گروگان‌های آزاد شدند، اما بخش عمده‌ای پول کماکان به ایران مسترد نشده است!

- گروگان‌های آمریکایی در لبنان؛

در سال ۱۹۸۲ نیروهای مقاومت در لبنان نسبت به دستگیری تعدادی از عوامل آمریکایی اقدام نمودند و این مسئله به یکی از مهم‌ترین بحران‌های خارجی آمریکا بدل شد. آمریکا برای حل و فصل ماجرا از طریق معاون دبیرکل وقت سازمان ملل از ایران کمک خواست و ایران نیز وارد ماجرا شد. اما واکنش آمریکا پس از آزاد شدن گروگان‌ها بسیار حیرت‌انگیز بود.

در رابطه با این بحران، رئیس‌جمهور وقت آمریکا - جرج بوش پدر- در سخنرانی آغاز ریاست جمهوری خود (۳۰ دی ۱۳۶۷) پیامی به تهران ارسال کرد: «امروز شاهدیم، آمریکایی‌ها ... در سرزمین‌های خارجی نگهداری می‌شوند. اینجاست که همکاری می‌تواند نشان داده شود. این کمک در خاطر ما خواهد ماند.»

بوش سپس عبارت مشهوری را به زبان آورد: «حسن نیت، حسن نیت می‌آورد» عبارتی که بعدتر توسط میانجی وی - معاون دبیرکل سازمان ملل- به هاشمی رفسنجانی منتقل شد: وی افزود: «رئیس‌جمهور بوش تقاضا کرده به آزادی گروگان‌ها در بیروت کمک کنید و [بدانید] این کمک شما بدون اجر نمی‌ماند.» گروگان‌ها آزاد شدند، ولی داری‌های ایران آزاد نشدند. در عوض، تهران از سوی واشنگتن مسئول اصلی بحران گروگان‌گیری در لبنان معرفی شد. نکته جالب این‌که واسطه و مترجم این مذاکرات نیز جواد ظریف بود!

- پیمان آسمان‌های باز؛

آمریکا سال ۲۰۲۰ از پیمان‌نامه آسمان باز خارج شد. پیمان آسمان‌های باز، یکی از اقدامات در دوره پسا جنگ سرد برای اعتمادسازی در اروپا است که پیشنهاد و امضای آن در سال ۱۹۹۲ صورت گرفت و از سال ۲۰۰۲ به صورت رسمی اجرایی شد. مطابق این پیمان هر کشور عضو می‌توانست با اطلاع قبلی، هواپیماهای مخصوص مجهز به تجهیزات تصویربرداری و مادون قرمز و رادار را بر فراز سایر کشورهای عضو به پرواز درآورد. داده‌هایی که این راه جمع‌آوری می‌شد در اختیار تمام اعضای پیمان قرار می‌گرفت. این پروازها برای بررسی تحرکات نظامی، انبارهای تسلیحات و ... انجام می‌شدند. هدف از این اقدام شفافیت نظامی و کاهش خطر سوتفاهم یا خطای محاسباتی در زمان بحران‌ها بود. دلیل اصلی آمریکا برای خروج از این پیمان آن بود که طرف آمریکایی باور داشت،

طرف روسی از این معاهده بیشتر منتفع می‌شود.

- پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد؛

آمریکا در سال ۲۰۱۹ اعلام کرد از پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد با روسیه خارج می‌شود. این پیمان در سال ۱۹۸۷ میان میخائیل گورباچف، آخرین رهبر شوروی سابق و رونالد ریگان، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا امضا شد.

- توافق هسته‌ای ایران (برجام)؛

ترامپ در سال ۲۰۱۸ اعلام کرد از توافق موسوم به «برنامه جامع اقدام مشترک» خارج شده و تحریم‌ها علیه ایران را مجدداً فعال خواهد کرد. ولی‌الله سیف، که در سال ۱۳۹۵ ریاست بانک مرکزی ایران را بر عهده داشت، در آن سال در مصاحبه‌ای با بلومبرگ اذعان کرده بود که از برجام «تقریباً هیچ چیز» عاید ایران نشده است. با این حال، دونالد ترامپ معتقد بود که منافع حاصل از برجام برای آمریکا کافی نیست و لازم است تا فعالیت‌های منطقه‌ای و موشکی ایران هم محدود شوند.

- معاهده نفتا؛

پیمان نفتا (North American Free Trade Agreement) یا توافق تجارت آزاد آمریکای شمالی، یک توافق تجاری بین سه کشور ایالات متحده آمریکا، کانادا و مکزیک بود که در سال ۱۹۹۴ به اجرا درآمد. هدف اصلی این توافق، ایجاد یک منطقه تجارت آزاد در آمریکای شمالی بود تا با حذف یا کاهش تعرفه‌های تجاری و موانع غیرتعرفه‌ای، تجارت بین این سه کشور تسهیل شود. ترامپ مدعی بود که کانادا و مکزیک بیش از آمریکا از این معاهده سود می‌برند و لذا در سال ۲۰۱۸ از آن خارج شد و پس از مدتی آمریکا توانست با فشار بیشتر بر دو کشور دیگر به توافقی جدید و مطابق میل خویش دست یابد. اما ترامپ مجدداً در دور جدید ریاست‌جمهوری خود درخواست‌های جدیدی مطرح کرد و حتی خواستار الحاق کانادا به آمریکا شد.

- پیمان مودت با ایران؛

در سال ۱۹۵۵ توافقی میان ایران و آمریکا امضا شد که به پیمان مودت موسوم است. این معاهده شامل مسائل مربوط به روابط اقتصادی، حقوق کنسولی و دوستی بین دو کشور بود. در سال ۲۰۱۸، آمریکا از این پیمان خارج شد و این موضوع منجر به طرح شکایتی از سوی ایران در دیوان بین‌المللی دادگستری علیه آمریکا شد. آمریکا سال ۲۰۱۸ از سوی دیوان بین‌المللی دادگستری به نقض مفاد عهدنامه مودت متهم شد اما اندکی بعدتر اعلام کرد که از این توافق خارج می‌شود. ایران در همان سال از آمریکا به دلیل مصادره نزدیک به دو میلیارد دلار از دارایی‌های بانک مرکزی جمهوری اسلامی شکایت کرده بود. بر مبنای رأی دادگاه لاهه آمریکا مفاد آن پیمان را رعایت نکرده

و باید به ایران غرامت بپردازد.

- نقض عهد در قبال لیبی؛

مثال لیبی اما نمونه بسیار جالبی است؛ نه از آن روکه عهدشکنی آمریکا و هم‌پیمانانش در این زمینه با سایر نمونه‌ها متفاوت بوده است، بلکه به این علت که طرف‌های غربی و به‌ویژه اسرائیل خواستار دستیابی به توافقی نظیر لیبی با ایران هستند و به‌صراحت و با وقاحتی مثال زدنی نیز این موضوع را بیان می‌کنند.

آمریکا و متحدانش به بهانه پیشبرد پروژه انرژی هسته‌ای لیبی، تحریم‌های شدیدی را علیه این کشور وضع کردند. نام این کشور نیز در کنار ایران، در فهرست کشورهای حامی تروریسم قرار داشت و فشارهای دیپلماتیک خارجی، این کشور را به انزوا کشانده بود. به دنبال مذاکراتی که در سال ۲۰۰۱ میلادی آغاز شد، نهایتاً لیبی نه تنها با تمامی خواسته‌های آمریکایی‌ها از جمله توقف کامل برنامه‌های هسته‌ای، موشکی و تسلیحاتی خود موافقت کرد، بلکه همکاری کاملی نیز برای مبارزه با شبکه القاعده انجام داد. در مقابل، آمریکا نیز بخشی از تحریم‌های این کشور را لغو کرد و در سال ۲۰۰۴ بازرسان انگلیسی و آمریکایی برای از بین بردن سلاح‌های این کشور به لیبی وارد شدند و در کنار آن اطلاعات محرمانه کاملی نیز درباره زیرساخت‌های استراتژیک آن کشور به دست آوردند. در ازای این امتیازها، آمریکا پیمان‌های همکاری اقتصادی با این کشور را امضا کرده و انگلستان نیز در چارچوب معاهده‌ای نظامی، متعهد شد تا در صورتی که لیبی مورد حمله قرار بگیرد، از آن دفاع خواهد کرد. اما چندی بعد و به دنبال بروز اعتراضاتی که عملاً به شورش و جنگ «داخلی» انجامید، نیروهای ائتلاف ناتو، به این کشور حمله کرده و از آن تنها ویرانه‌ای به جای گذاشتند که اکنون پس از گذشت بیش از ده سال کماکان جولانگاه نیروهای برآمده از اعماق تاریخ است و دستاوردی جز برپایی بازارهای برده‌فروشی برای مردم آن کشور نداشته است.

- توافق نامه مینسک؛

به دنبال تشدید درگیری‌ها در منطقه دونباس اوکراین، در سال ۲۰۱۴ با میانجی‌گری رهبران فرانسه و آلمان، توافقی میان اوکراین، فدراسیون روسیه و سازمان امنیت و همکاری اروپا تنظیم شد. بعدها، آنگلا مرکل، صدراعظم وقت آلمان، در مصاحبه‌ای با روزنامه Zeit اعتراف کرد که این توافق اصولاً برای اجرا کردن تنظیم نشده بلکه هدف از آن، تلاشی بود برای دادن زمان به اوکراین. وکیف نیز از این زمان برای قوی‌تر شدن استفاده کرد. به گفته او، برای همه روشن بود که درگیری متوقف شده، ولی مشکل حل نشده است اما این دقیقاً همان چیزی بود که به اوکراین زمان بسیار ارزشمندی داد. به عبارت دیگر، کشورهای غربی از مذاکرات به عنوان عملیاتی فریبکارانه برای خریدن زمان و تقویت اوکراین استفاده کردند.

مثال‌های برشمرده شده، تنها مشتی نمونه خروار از چگونگی پایبندی به تعهدات از سوی امپریالیست‌هاست. نکته‌ای که باید درک شود این‌که سپهر روابط بین‌الملل از سوی امپریالیست‌ها، به عنوان عرصه توازن قوا فهم می‌شود و تصمیم‌گیری‌ها و بده‌بستان‌ها از سوی اینان نیز دقیقاً بر همین مبنا انجام می‌پذیرند و نه بر پایه درکی اخلاقی از عمل به وعده‌ها یا پایبندی به قواعد پذیرفته شده جهانی یا معاهدات بین‌المللی. به بیان دیگر، هر زمانی که توازن قوا میان طرفین به گونه‌ای تغییر نماید که بتوان به تعهدات عمل نکرد (نظیر تخریب اتحاد جماهیر شوروی و جایگزینی آن با فدراسیون روسیه) و یا اجرای معاهدات، سودمندی ابتدایی خود را از دست دهد (مانند نفتا، تجارت آزاد و...)، تردیدی در نادیده گرفتن توافقی‌ها وجود نخواهد داشت.

تقابل «دیپلماسی و میدان»

از سوی دیگر و در کنار ایمان جزم‌گرایانه به «قواعد» بین‌المللی، که پیش‌تر شرح آن گذشت، شاهد چیرگی برداشتی خاص از ماهیت سیاست خارجی بر ذهن بسیاری از مسئولین کشور هستیم. بر پایه این نگاه، دیپلماسی با نگاهی تقلیل‌گرایانه به دانش مذاکره با سایر دولت‌ها فروکاسته می‌شود. این ذهنیت در نزد مردان عرصه دیپلماسی کشور، موجب شده تا بسیاری از دولت‌مردان ما، بی‌پروای مولفه‌های اساسی قدرت در داخل و توازن واقعی قدرت در عرصه بین‌الملل، به دیپلماسی - در همان معنای تقلیل یافته‌اش - همچون ابزار اصلی در سپهر سیاست بنگرند و باوری یقینی به تزلزل‌ناپذیر بودن اصولی داشته باشند که زمانی از سوی بسیاری از دولت‌ها، در فضایی برآمده از مناسبات قدرت پس از جنگ دوم جهانی و سپس‌تر، در دوران «نظم نوین جهانی» یا نظام تک قطبی در حوزه تعاملات بین‌المللی پذیرفته شده بود. نکته جالب‌تر آنکه بعضی از اینان حتی توجهی به تغییر در نظم جهانی و مختصات گذار از آن ندارند و درک نمی‌کنند که آن موضع‌گیری و سیاست‌ورزی که با قدرت اقتصادی، نظامی، و پیوست رسانه‌ای و همراهی افکار عمومی توأم نباشد، تیراندازی با تفنگ خالی است.

در نزد برخی، فقدان این درک از بنیان‌های اساسی سیاست‌ورزی و لحاظ نکردن مناسبات واقعی قدرت در معادلات بین‌المللی تا حدی است که وزیر خارجه اسبق ایران در مصاحبه‌ای خصوصی، که بعدتر محتوای آن علنی شد، به انتقاد صریح از «مداخلات میدان» در حوزه دیپلماسی پرداخت.

آن مصاحبه خاص، نشانه بحران عمیق‌تری در صورت‌بندی مسئله در نزد کارگزاران سیاست خارجی کشور بود: علاوه بر فروکاستن دیپلماسی به فن مذاکره و الزامات آن مانند تسلط بر زبان خارجی و نظایر آن، فهمی نادرست از کارکرد دیپلماسی در این نگاه مشهود است که مطابق با آن

گویا وزارت امور خارجه مجموعه‌ای مستقل و مبسوط الید است؛ حال آن‌که دستگاه دیپلماسی در تمامی کشورها تنها کارگزار، پیش‌برنده و مجری اهداف و برنامه‌های کلانی است که توسط مراکز و نهادهای بالادستی مشخص و تنظیم می‌گردند و نه تصمیم‌گیر نهایی و یا فرمانده مطلق العنان عرصه سیاست خارجی.

درک کژدیده از امپریالیسم؛ دوگانه استکبار – دولت متعارف

در اینجا ناگزیریم تا به دو درک نادرست دیگر از آمریکا، شمال جهانی و پدیده صهیونیسم بپردازیم که منجر به خطاهای تحلیلی فاحشی در ارتباط با امپریالیسم و زائده مشمئزکننده‌اش، صهیونیسم، شده است.

فقدان شناخت درست از ماهیت امپریالیسم در نزد دو جناح اصلی تصمیم‌گیرندگان کشور مشهود است: نیروهای موسوم به محافظه‌کار و یا اصول‌گرا با شناختی ناقص از امپریالیسم (در دستگاه زبانی اینان، نظام استکبار) و با تقلیل این پدیده به مناسبات مبتنی بر سلطه – به ویژه در حوزه فرهنگ و سیاست خارجی – و با بی‌توجهی به بنیان‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و نظامی برآمده از انحصارات، سیاست ضد امپریالیستی را همچون تقابل کفر و دین درک و معرفی می‌کنند. این شکل از بازنمایی موضوع نه تنها خطاهای راهبردی جدی را به دنبال دارد بلکه با تأکید بیش از حد بر سویه‌های مذهبی و ایدئولوژیک و تنگ‌نظری‌های خاص فرهنگی، عملاً باعث ایجاد شکاف در میان اقشار و لایه‌های خاص اجتماعی (نظیر جوانان، زنان و...) و حاکمیت می‌گردد. به یاد داریم که این جناح به جای تشریح دلایل ملی و منافع میهنی‌ای که دفاع از نیروهای مقاومت در منطقه، به ویژه سوریه را الزام‌آور می‌ساخت، با به کارگیری گفتمانی خاص موجبات بی‌تفاوتی و حتی بعضاً بی‌زاری بخش‌هایی از جامعه را نسبت به محور مقاومت و متحدان منطقه‌ای ایران فراهم نمود.

از سوی دیگر، در نزد جناح اصلاح‌طلب و میانه‌رو، کشورهای «غربی» همچون دولتهایی «متعارف» شناسایی می‌شوند که در چارچوب نظامی جهانی و با رعایت حقوق بین‌الملل به پیگیری منافع «ملی» خویش مشغولند و راه برخورداری از مزایای نظام جهانی برای ایران نیز تعامل سازنده با آنان و رعایت هنجارهای پذیرفته شده جهانی است. بسیاری از تحلیل‌گران وابسته به این جناح، در بهترین حالت، امپریالیسم را به استعمار فروکاسته و عصر آن را پایان یافته تلقی می‌کنند و حتی کار به جایی رسید که برخی از سخنگویان آنها به تصریح، از لزوم به رسمیت شناختن رژیم اشغالگر صهیونیستی سخن به میان آوردند.

این شناخت و صورت‌بندی مسئله، قادر به درک ماهیت امپریالیسم و رابطه‌اش با موجودیتی

به نام اسرائیل و تفسیر تعارض منافع ژئوپولیتیک و سرشتی صهیونیسم با تداوم حیات هرکشوری با ابعاد و توانایی‌ها ایران در منطقه نیست. در هر بزنگاه انتخاباتی، علی‌الخصوص در رقابت‌های ریاست جمهوری، و صرف نظر از کارکردهای تبلیغاتی، این گفتمان در شکلی یکسان بروز می‌کند؛ موکول کردن حل مشکلات و برطرف کردن کاستی‌های کشور به بهبود روابط با غرب و برقراری رابطه با آمریکا. در متاخرترین نمونه، به یاد داریم که شکست مسعود پزشکیان در رقابت‌های انتخاباتی، برابر با صعود نرخ دلار به محدوده یک میلیون ریال، افزایش تحریم‌ها و حمله نظامی به کشور معرفی می‌شد؛ وقایعی که همگی به رغم انتخاب مسعود پزشکیان به عنوان رئیس‌جمهور به وقوع پیوسته‌اند.

این دستگاه شناختی از فهم مناسبات قدرت در عرصه جهانی عاجز است: زیرا نمی‌تواند درک کند که پدیده امپریالیسم بر پایه مناسبات اقتصادی خاصی سامان یافته که ناشی از تمرکز شدید و انحصار است. این بنیان اقتصادی، الزامات خود را در حوزه سیاست، فرهنگ و روابط اجتماعی و حقوق بین‌الملل تحمیل می‌کند؛ جنگ طلبی و میلیتاریسم، نه ناشی از خواست یا تمایل این یا آن رئیس‌جمهور آمریکا بلکه برآمده از این مناسبات امپریالیستی است.

مذاکره با شیطان لاف زن و قمارباز!

زمانی از محمد جواد لاریجانی نقل شده بود «که اگر لازم باشد برای مصالح نظام با شیطان هم در قعر جهنم مذاکره می‌کنیم». متأسفانه وی و هم‌تایان بعدی‌اش فراموش کرده بودند که شرط مذاکره با شیطان آن است که مطمئن باشید که شما بر سر وی کلاه می‌گذارید نه بالعکس! بی‌توجهی به شرط مذاکره با شیطان - به ویژه از نوع قمارباز و لاف‌زن آن! - و اصرار بیش از حد برای انجام این مذاکره، موجب شد تا کشور دچار خسرانی هنگفت گردد.

پس از به روی کار آمدن مجدد ترامپ، شاهد نوسان‌های بسیار در سیاست‌ها، سخنان و عملکرد وی بوده‌ایم: از ادعا برای برقراری صلح در اوکراین در مدت چند روز تا حل سریع بحران فلسطین؛ از جنگ تعرفه با چین و اروپا تا الحاق کانادا به آمریکا: رفتارهای ناپایداری که از الگویی ثابت پیروی می‌کردند: وی در ابتدا با لاف‌گزار، درخواستی حداکثری را مطرح و در صورتی که مانند نمونه لبنان یا اوکراین، مقاومت جدی را در برابر خود نبیند با شدت آن را پیگیری می‌کند، اما هنگامی که مانند نمونه چین یا کانادا با مقاومت مواجه شود، به سرعت پاپس کشیده و با ادبیات دیگری سخن می‌گوید. به بیان دیگر، تغییرات رفتار وی تابعی از توازن قوا و مناسبات قدرت است.

درباره مذاکره با ایران نیز وی در ابتدا با اصرار زیاد و تعیین ضرب‌الاجلی ۶۰ روزه خواستار دستیابی به یک توافق درباره موضوعات هسته‌ای، تسلیحاتی و منطقه‌ای شد که بعداً به علت

مقاومت ایران، این گفتگوها به مسئله هسته‌ای محدود شد. از ابتدای تلاش‌های وی در این زمینه، دست کم در ظاهر، شاهد مخالفت نتانیا‌هو و لابی صهیونیستی در ایالات متحد بودیم. حتی در نمونه‌هایی، اخباری از بروز اختلاف شدید میان ترامپ و نتانیا‌هو به رسانه‌ها درز کرد. حتی گفته شد که وی با طرح حمله نظامی به ایران مخالفت کرده است. اما پس از تجاوز نظامی اسرائیل به ایران و نتایج اولیه آن نظیر کشته شدن شماری از فرماندهان ارشد و دانشمندان نظامی، تغییر گفتمان ترامپ را مشاهده کردیم. اندکی بعدتر نتانیا‌هو در یک سخنرانی از همکاری ترامپ در حمله به ایران تشکر کرد و خود وی نیز برخلاف ساعات ابتدایی که هرگونه مشارکت در این حمله را انکار کرده بود، به هماهنگی نتانیا‌هو با وی پیش از آغاز عملیات اذعان نمود.

نگاهی به تغییر مواضع ترامپ در چند روز اولیه حمله جالب است:

- برای آن که باقیمانده آن چیزی که زمانی امپراتوری ایران نام داشت، نابود نشود باید مذاکره کنید!
 - من از حمله آگاه بودم و گفتم بزنید! عالی بود! ما بهترین سلاح‌های جهان را داریم و آن را در اختیار اسرائیل قرار داده‌ایم؛
 - با پوتین حرف زدم ایران و اسرائیل باید آتش بس کنند؛
 - ما هیچ دخالتی در حمله اسرائیل نداریم و با ایران به میز مذاکره برمی‌گردیم.
- از ابتدا در ارتباط با نحوه تعامل و همکاری میان اسرائیل و آمریکا در خصوص این تجاوز، دو سناریو مطرح بود: نخست آنکه ترامپ با حمله مخالف بوده و اما نتوانسته از حمله اسرائیل ممانعت کند و زمانی که نتانیا‌هو کوشید تا ضمن مصاحبه تحریک آمیزی با تشکر از ترامپ عملاً پای وی را به معرکه بکشاند - و حتی شاید ایران را تحریک کند تا با حمله به مواضع آمریکا در منطقه، دامنه جنگ را گسترش دهد- ترامپ نیز با توجه به اخبار اولیه رسیده از نتایج ساعات نخست حمله، به لاف زنی درباره نقش خود در آن پرداخته و کوشیده است تا از شرایط پدید آمده سواری رایگان بگیرد.

روایت دوم آن است که مذاکرات از ابتدا صحنه‌سازی و برنامه فریب بوده است تا زمینه برای حمله غافلگیرانه اسرائیل مهیا شود.

پس از توقف جنگ، آلستر کروک، در گزارشی ذیل عنوان سرزمین نمایش؛ ترامپ یک جنگ بی‌نقص و خیره‌کننده می‌خواست که ترجمه آن نیز در برخی از سایت‌های فارسی زبان منتشر شد، با استناد به گزارش شاهدانی که با ترامپ به صورت تلفنی گفتگو کرده بودند، روایت نخست را تایید نمود:

«من تماس‌های زیادی گرفته‌ام بنابراین فکر می‌کنم تصویری از روندی که ترامپ را به این

نقطه رساننده (یعنی حمله به ایران) به دست آورده‌ام. تماس‌های تلفنی یکی از اصلی‌ترین راه‌هایی است که از طریق آن می‌فهمم ترامپ به چه چیزی فکر می‌کند (اگر بتوان واژه «فکر کردن» را در مورد او به کار برد). من با کسانی صحبت می‌کنم که ترامپ با آن‌ها تلفنی صحبت کرده است. منظورم این است که تمام فکر و ذهن ترامپ، اساساً بیرونی است؛ یعنی در قالب مجموعه‌ای از تماس‌های مداومش بیان می‌شود. و پیگیری آن نسبتاً آسان است چون به همه یک حرف را می‌زند. در نتیجه، شاهد دور‌بینی پایانی از تکرار هستیم ... به طور خلاصه، وقتی اسرائیلی‌ها به ایران حمله کردند، او بسیار هیجان‌زده شد و تماس‌هایش فقط حول یک مضمون تکرار می‌شد: آیا آن‌ها (اسرائیلی‌ها) پیروز می‌شوند؟ آیا این یک برد است؟ آیا این یعنی بازی تمام شده؟ آن‌ها چقدر عالی‌اند! واقعاً یک اجرا خیره‌کننده است!

صرف نظر از آن که آیا ترامپ ناخواسته به معرکه کشیده شده و سپس بر سر برنامه نتانیا هو قمار کرده و یا از ابتدا نقش دوم حقیرانه یک فریبکار را در سناریوی اسرائیل به عهده گرفته، واقعیت آن است که موضع نهایی وی کاملاً به میزان قدرت و تاب‌آوری ایران و پیش‌بینی این شیطان قمارباز از نتیجه جنگ بستگی دارد: کما این که نتانیا هو موفق شد با ارائه یک تصویر فریبنده پای امریکا را به رویارویی نظامی مستقیم با ایران باز نماید اما میزان آسیب‌های وارده از سوی ایران به اسرائیل و نمایش اراده ایران برای مقاومت و بالاتر بردن سطح و میزان حمله نظامی به اسرائیل و پایگاه‌های امریکا در منطقه، نهایتاً نتانیا هو و ترامپ را به سوی توقف جنگ سوق داد.

جمع‌بندی

اتخاذ تصمیم صحیح و تدوین یک طرح استراتژیک کارآمد، نیازمند شناخت صحیح از پدیده امپریالیسم، توازن قوا، مناسبات جهانی و درک درست از شرایط گذار از نظم کهن به جهان چندقطبی است.

نکته‌ای که باید درک شود اینکه سپهر روابط بین‌الملل از سوی امپریالیست‌ها، به عنوان عرصه توازن قوا فهم می‌شود و تصمیم‌گیری‌ها و بده‌بستان‌ها از سوی اینان نیز دقیقاً بر همین مبنا انجام می‌پذیرند و نه بر پایه درکی اخلاقی از عمل به وعده‌ها یا پایبندی به قواعد پذیرفته شده جهانی یا معاهدات بین‌المللی. به بیان دیگر، هر زمانی که توازن قوا میان طرفین به گونه‌ای تغییر نماید که بتوان به تعهدات عمل نکرد (نظیر تخریب اتحاد جماهیر شوروی و جایگزینی آن با فدراسیون روسیه) و یا اجرای معاهدات، سودمندی ابتدایی خود را از دست دهد (مانند نفتا، تجارت آزاد و ...)، تردیدی در نادیده گرفتن توافق‌ها وجود نخواهد داشت.

در حال حاضر آنچه قادر است ایران را از بحران کنونی رهایی بخشد، تقویت بنیه دفاعی کشور است. قدرت ما برای دفاع از میهن به توان رزمی و نظامی منحصر نیست؛ نیروی نظامی می‌تواند یک نبرد را برده، اما تعیین‌کننده نتیجه نهایی جنگ، قدرت اقتصادی است. اتخاذ سیاست‌های نتولیبرال و خلع ید دولت از خود در عرصه اقتصاد به سود سرمایه‌داران در تعارض کامل با شرایط جنگی قرار دارد. بنابراین لازم است تا با سرعت و قاطعیت نسبت به جراحی اقتصادی و تغییر سوگیری در این حوزه اقدام گردد. برنامه‌های مبتنی بر افسانه «نظم خودانگیخته» و کارآیی بازار آزاد به سرعت متوقف گردند و اصول مترقی و مردمی ناظر بر حقوق اقتصادی مردم در قانون اساسی با جدیت اجرایی شوند؛ این در حالی است که در هفته‌های اخیر شاهد تحرکاتی - از جمله متن موسوم به نامه ۱۸۰ استادان دانشگاه و اقتصاددان - از سوی کسانی هستیم که نظریه‌ها و سیاست‌های اقتصادی پیشنهادی‌شان، نه تنها هیچ تناسبی با اقتصاد دفاع ندارد بلکه یکی از علل اساسی وضع نابسامان اقتصادی کشور نیز هست.

بخش عمده آسیب‌های وارده به کشور در حملات اخیر نه از سوی نیروی خارجی، بلکه از سوی خودفروختگان داخلی بوده است و بنابراین نه تنها باید برخورد با ستون پنجم دشمن با شدت انجام گیرد، بلکه باید بستر مساعدی که ریشه‌های وطن‌فروشی از آن تغذیه می‌کنند نابود گردد. ممانعت از فعال شدن شکاف‌های اجتماعی، قومی، مذهبی و... که دشمن بر روی آن حساب ویژه باز کرده است از اولویت‌هاست.

مبارزه جدی با تضعیف‌کنندگان حقوق ملت، آسیب‌زندگان به انسجام ملی و بازگشت به اصول ناظر بر حقوق مردم در قانون اساسی باید در دستور کار قرار بگیرد. این امر برای تقویت فضای همدلی و انسجام برای دفاع ملی از عوامل حیاتی است.

رسوا کردن اجنبی‌پرستان، عوامل بیگانه و اپوزیسیون وطن‌فروش باید از طریق کار رسانه‌ای و تبلیغاتی جدی و کارآمد انجام پذیرد.

گسترش فعالیت به منظور جلب هم‌پیمانان منطقه‌ای و بین‌المللی حائز اهمیت خاصی است؛ هرگونه تزلزل و تردید در گسترش همکاری‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی با کشورهای مستقل و مترقی، از جمله روسیه و چین ضرورتی عاجل دارد.

مبارزه حقوقی برای افشا کردن چهره پلید امپریالیسم و صهیونیسم و دفاع از حق ایران برای دفاع از خود در مجامع بین‌المللی، جلب حمایت افکار عمومی جهان و نیروهای آزاده و مترقی لازم است.

جنگ تمام نشده است؛ گزارش‌های فراوان گویای آن است که اسرائیل در حال ترمیم ساختار دفاعی خویش و درس‌آموزی از جنگ ۱۲ روزه است.

نباید فراموش کرد که تجربیات متعدد در گذشته و حال نشان داده که رژیم صهیونیستی در صورت لزوم، کوچک‌ترین تردیدی در دست یازیدن به هرگونه جنایتی نخواهد داشت و هم‌پیمانانش نیز کاملاً از وی حمایت و پشتیبانی خواهند کرد؛ نقض صریح منشور ملل متحد در تجاوز به ایران و کشتار شهروندان ایرانی و نادیده گرفتن کامل مقررات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی توسط آمریکا و اسرائیل با حمله نظامی به تاسیسات هسته‌ای ایران، نه تنها از سوی هم‌پیمانان اینان محکوم نشد بلکه حمایت تلویحی و تصریحی کشورهای اروپایی نظیر آلمان، فرانسه و انگلستان از این جنایات را شاهد بودیم. نشست شورای حکام نیز بدون کوچکترین شرمی با ابراز نگرانی از فعالیت‌های ایران و بدون محکوم کردن تخطی واضح و هنجارشکنی اسرائیل و آمریکا به پایان رسید و بدین‌گونه عملاً پایان نظام عدم اشاعه و قوانین مرتبط با آن به جهانیان اعلام گردید. به علاوه، رئیس آبرو باخته آژانس، خواستار ارائه اطلاعات درباره محل اورانیم غنی شده ایران و ادامه همکاری ایران با این نهاد شد. هم‌زمان، ترویج‌گرای اروپایی، ایران را به فعال‌سازی مکانیسم ماشه تعبیه شده در توافق برجام تهدید کردند!

باید پذیرفت که نظم جهانی مالوف در حال فروپاشی است و ما در دوران گذار به عصر چندجانبه‌گرایی به سر می‌بریم. در چنین وضعیتی که مستند به اسناد و اظهارات مقامات رسمی آمریکایی (نظیر وزیر دفاع آمریکا در سفر به آسیا)، آن کشور خود را برای تقابل نظامی با چین آماده می‌کند و قدرت‌های هسته‌ای در حال بازبینی دکترین نظامی خود - حتی بررسی امکان به کارگیری سلاح اتمی - و تنظیم مناسبات بین‌المللی و اقتصادی برپایه شرایط بحرانی دوران گذار هستند، ایران نیز باید به صورتی جدی خود را برای مواجهه با خطری موجودیتی آماده سازد: اسرائیل (و نیز آمریکا) در صورت نیاز و اطمینان از «معقول» بودن هزینه/فایده، ابایی از تکرار حمله نظامی به ایران نخواهد داشت: همین‌طور باید دانست که نهایتاً تسلیحات هسته‌ای آن کشور برای زینت نیستند و تردیدی وجود ندارد که رژیم فاشیستی اسرائیل در صورت بروز خطر جدی از آن استفاده خواهد کرد. شاید نیاز باشد که ایران نیز به منظور کسب توانایی برای دفاع از خود، نسبت به بازبینی در دکترین اقتصادی، ژئوپلیتیکی، نظامی و دفاعی خود در جهت افزایش بازدارندگی اقدام کند.

باید دانست که نهایتاً تسلیحات هسته‌ای آن کشور برای زینت نیستند و تردیدی وجود ندارد که رژیم فاشیستی اسرائیل در صورت بروز خطر جدی از آن استفاده خواهد کرد. شاید نیاز باشد که ایران نیز به منظور کسب توانایی برای دفاع از خود، نسبت به بازبینی در دکترین اقتصادی، ژئوپلیتیکی، نظامی و دفاعی خود در جهت افزایش بازدارندگی اقدام کند.

چه کسانی در داخل و خارج آدرس غلط می دهند و به دنبال چه هدفی هستند؟

(ضرورت بازبینی بنیادی سیاست‌های داخلی و خارجی پس از جنگ جنایتکارانه امپریالیستی ۱۲ روزه)

مرتضی محسنی



نگاهی اجمالی بر جنگ تحمیلی ۱۲ روزه و ریشه‌های آن در زوال امپریالیسم جهانی

حمله و جنگ تجاوزکارانه ۱۲ روزه (۲۳ خرداد تا ۴ تیرماه ۱۴۰۴) صهیونیستی-امپریالیستی علیه کشورمان ایران، به شکلی آشکار ماهیت واقعی جنایتکارانه سرمایه‌داری امپریالیستی را بر همگان آشکار کرد. این جنگ به کسانی که می‌خواهند کینه و بنیاد این گونه پدیده‌ها را درک کنند و خود نیز در جناح بهره‌وران از جنگ قرار ندارند، فرصت می‌دهد که به ذات سودورزانه سرمایه‌داری پی ببرند.

می‌دانیم که سرمایه‌داری وقتی با بحران‌های دوره‌ای روبرو می‌شود، به انواع و اقسام اقدامات ضد انسانی در حوزه‌های مختلف، دست می‌زند. اما اکنون که این نظام در بحران ساختاری دست و پا می‌زند، این قبیل اقدامات دیگر کارایی ندارند، پس سرمایه امپریالیستی تصور می‌کند که می‌تواند با راه‌اندازی جنگ‌های بیشتر منطقه‌ای و حتی جهانی، برون‌رفتی از بحران بیابد. بنابراین باید منتظر و آماده بود که دست به بزرگ‌ترین و جنایت‌بارترین جنگ‌ها بزند تا جایی که جنگ و جنایات سابق در برابر آن رنگ ببازند. تفاوت جنگ‌هایی که به احتمال زیاد در آینده با آن روبرو خواهیم شد با جنگ‌های منطقه‌ای گذشته و حال این خواهد بود که چون سرمایه امپریالیستی با خطر فروپاشی بنیادی و «دگرگونی بزرگ» در نظام و صف‌بندی جدید جهانی و زوال‌گریزناپذیرش روبروست، می‌تواند به آخرین حربه‌هایش که چیزی جز جنگ جهانی با استفاده از جنگ‌افزارهای

کشتار جمعی هسته‌ای نخواهد بود، دست بزند. سلاح‌هایی که استفاده از آن اکنون نیزگاهی با ایما و اشاره و زمانی آشکارا بر زبان نمایندگان سیاسی و نظامی سرمایه‌داری جنایتکار امپریالیستی رانده می‌شود. البته این جنگ بزرگ در صورتی رخ خواهد داد که امپریالیسم جهانی بتواند از فروپاشی بگریزد. برای مقابله با این خطر و به اصطلاح نبرد مرگ و زندگی راه حلی به جز شکل دادن به یک اتحاد بزرگ بین‌المللی میان کشورهای موسوم به جنوب جهانی نیست. هر راه حل دیگری فقط می‌تواند منجر به تفرقه بیشتر میان این کشورها و جری تر شدن نمایندگان و سخنگویان سرمایه‌داری امپریالیستی گردد. این اتحاد بزرگ می‌تواند با شکل‌گیری اتحادهای کوچک‌تر، از جمله سازمان همکاری‌های شانگهای، بریکس، اتحادیه اوراسیا و یا اتحاد در حال شکل‌گیری G4 میان چهار کشور مهم الجزایر، آفریقای جنوبی، نیجریه و اتیوپی در آفریقا و از این نوع، شروع و منجر به اتحاد بزرگ جوامع جنوب گردد.

رویکردهای نامتناسب با چرایی آغاز و توقف موقت جنگ تحمیلی

سیاه‌نمایی دوستان و اغماض با دشمنان

اما تا فرا رسیدن آن زمان، می‌بینیم که در میانه، به ویژه بعد از تجاوز آشکار به ایران، جمع قابل توجهی از «تحلیگران و مفسرین» سیاسی و نظامی ایرانی، به جای تمرکز بر علل و دلایل واقعی جنگ امپریالیستی - صهیونیستی ۱۲ روزه و بازخوانی ریشه‌های آن و یافتن راه‌های مقابله با تکرار محتمل آن، پی بردن به علت غافل‌گیری اولیه و همچنین دلایل ضعف سخت افزاری نیروی هوایی و پدافندی و تأکید بر مقصرین اصلی داخلی و خارجی این جنایت، شروع به یافتن «مقصرینی» در سمت دوستان بالقوه و بالفعل ایران از میان کشورهای جنوب جهانی که با ایران منافع مشترک دارند، می‌کنند. به دنبال آن با تمرکز بر عودت مهاجران افغان (که قطعاً در میان آنان برخی از همکاران افغانستانی ایالات متحده آمریکا که در زمان اشغال آن کشور و پس از قدرت‌گیری مجدد طالبان، به ایران فرار کردند، وجود دارند!) با سروصدای بسیار شروع به دادن آدرس‌های غلط کرده‌اند. اینان به جای افشای اقدامات کشورهای متجاوز و حامیان و همکاران آنان حتی در همسایگی کشور و بدون کم‌ترین توجه به زمینه‌های اصلی تجاوز و جنگ که ناشی از ماهیت و عملکرد سرمایه‌داری امپریالیستی و زمینه‌سازی سرمایه دلال و سرمایه‌داری بزرگ غارتگر داخلی (که همواره چشم به سرمایه‌داری امپریالیستی غرب دوخته است و منافع عمومی مردم ایران هرگز اولویت آنان محسوب نمی‌شود)، بر طبل دشمنی با دوستان ایران می‌کوبند و با انواع و اقسام تحلیل‌های بی‌پایه در چارچوب «تئوری توطئه»، دوستان بالقوه و بالفعل خارجی ایران را به جای دشمنان می‌نشانند. این نیروها، گروه‌ها و افراد که به صورت مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌داری بزرگ داخلی و بورژوازی

کمپرادور را نمایندگی می‌کنند و در پدید آمدن وضعیت موجود، بیشترین اشتباهات و خیانت‌ها را با پیروی بی‌چون و چرا از دستورالعمل‌های نهادها و سازمان‌های سیاسی و اقتصادی وابسته به سرمایه‌امپریالیستی، انجام داده‌اند؛ به هر طریق ممکن تلاش می‌کنند که خود را از تمامی تقصیرات و خرابکاری‌ها میرا دانسته و دیگران را آماج حملات خود قرار دهند تا اذهان عمومی را منحرف و سیاست‌گذاری‌های حاکمیت را همچنان در بستر غرب‌گرایی افراطی و به شدت ضد ملی نگه دارند. اینان همان سیاست نیم‌بند «نگاه به شرق» را که گاهی هم بر زبان می‌آمد بر نمی‌تابند و با اقدامات خود چنان آن را از محتوا خالی کرده‌اند که فقط پوسته‌ای از آن باقی مانده است. این نیروی قدرتمند سیاسی بلافاصله بعد از این جنگ تجاوزکارانه شمشیر را از رو بسته و در ده‌ها بیانیه و اعلامیه به صورتی طلبکارانه دولت و حاکمیت را به ادامه هر چه بیشتر همان سیاست غرب‌گرایانه تشویق می‌کند. این نیروی ضد ملی، تحمل سیاست «نگاه به شرق» کج‌دار و مریز گذشته را هم ندارد و می‌خواهد تا قطع کامل آن و ادغام شدن در سرمایه‌داری امپریالیستی پیش برود. اینان حتی نمی‌توانند ذره‌ای از منافع اقتصادی و سیاسی خود را در هیچ‌گونه امر ملی هزینه کنند و همواره از موضع طلبکار، ضمن انکار نقش خیانتکارانه خود، امکان در پیش‌گیری کم‌ترین سیاست درست داخلی و خارجی را از حاکمیت سلب می‌کنند.

کوئیدن بر طبل چین و روسیه ستیزی و نمایش وارونه آن و رویای مفتضح سازش با آمریکا

برای درک بهتر این نوع سیاست مزورانه بد نیست به صورتی گذرا اشاره‌ای به حجم مبادلات اقتصادی و تعامل‌های سیاسی با دو کشور بزرگ جنوب جهانی یعنی جمهوری خلق چین و فدراسیون روسیه داشته باشیم تا به میزان اثرگذاری این طیف قدرتمند از حاکمیت پی ببریم. قابل ذکر است که حجم مبادلات تجاری ایران با روسیه با وجود عضویت ایران در سازمان‌های بریکس و اتحادیه اقتصادی اوراسیا که عضویت در آن موجب صفر شدن تعرفه اکثریت کالاهای صادراتی و وارداتی ایران شده است، در سال گذشته به قدری کم بوده که نمی‌توان آن را در قالب آماری جدی به حساب آورد. یعنی حجم واردات از روسیه به میزان ۶۳ صدم درصد و میزان صادرات به آن کشور فقط ۳۳ صدم درصد از کل صادرات و واردات روسیه بوده است. همین «مشت از خوار» نشان‌دهنده میزان نفوذ فوق‌العاده این طیف قدرتمند غرب‌گرا در حاکمیت است که اجازه نمی‌دهد، پیمان جامع ۲۰ ساله ایران با این کشور که با آن همه جار و جنجال و پس از جرح و تعدیل‌های غیرموجه به تصویب رسید و فقط در میانه جنگ و با تأخیر ابلاغ شد؛ نتیجه‌ای ملموس داشته باشد. توجه کنیم که در مقطعی در اوج جنگ روسیه در اوکراین و بحران جهانی غلات ما توانستیم به آسانی چند میلیون تن

غله با شرایط فوق العاده از این کشور دریافت کنیم و دچار مشکل نشویم. همچنین می‌دانیم که بیش از ۹۰ درصد نفت صادراتی ایران زیر تحریم‌های گسترده ایالات متحده آمریکا و غرب، توسط طرف چینی خریداری می‌شود، ولی از طرف ایران به گونه‌ای عمل شده که تقریباً کلیت پیمان ۲۵ ساله با این کشور هرگز مجال اجرا پیدا نکرده است.

اکنون و پس از کودتا- تجاوز امپریالیستی به خاک ایران و کشتار بیش از هزار نفر و مصدومیت چند هزار هم‌میهن عمده‌تاً غیر نظامی از مرد، زن و کودک به همراه تعداد زیادی از دانشمندان هسته‌ای و فرماندهان ارشد نظامی و تخریب صدها منزل مسکونی و زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی، این جماعت رسوا به یاد «عدم همکاری روسیه و چین» با ایران طی این جنگ افتاده‌اند و بدون کم‌ترین شرمساری از نقش مخرب خود، سعی در فرافکنی و انداختن تقصیرات برگردن این دو کشور می‌کنند. اینان با ابراز علنی ضدیت با دو کشور نامبرده و چندین کشور دیگر در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، که از عجایب کم‌تر دیده شده در تاریخ جهان است، به صورتی گسترده به تبلیغ چین و روسیه ستیزی روی آورده‌اند و دقیقاً در همان مسیر دلخواه امپریالیسم گام برمی‌دارند. همه این هیاهو در حالی است که ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی قادر نیستند و نمی‌خواهند هیچ توافق سیاسی و به‌ویژه اقتصادی قابل توجه با ایران داشته باشند، چون در مقطع کنونی و بحرانی که با آن مواجه‌اند جز به سلطه همه‌جانبه که بتوانند تمامیت و استقلال کشور را خدشه‌دار کنند و با از میان برداشتن ایران فضای تنفسی آن دو کشور دیگر را هم در عرصه ژئوپلیتیک محدود سازند، قانع نیستند.

گفته‌های نمایندگان الیگارش‌ها و سران سرمایه‌داری بزرگ داخلی ذیل تبلیغ علنی و مفتضح تمایل ایالات متحده آمریکا به سرمایه‌گذاری ۱۰۰۰ تا ۲۵۰۰ میلیارد دلاری در ایران و یا از سرگیری فوری مذاکره با تروئیکای اروپایی که خصومت خود را بارها رسماً و علناً نشان داده‌اند، فقط موجب خشم بیشتر است. البته از این بهره‌وران از استثمار گسترده نیروی کار و غارت منابع طبیعی و عمومی کشور انتظار دیگری هم نیست. تأثیر این نیرو را می‌توان در بالاترین سطوح حاکمیتی دید که به دلیل سلطه‌شان بر نهادهای تصمیم‌گیری با بهره‌گیری از سرمایه‌های کلان غارتی، تحت هیچ بازخواستی هم قرار نمی‌گیرند. پس بدیهی است که در چنین شرایطی باید چشم‌ها و گوش‌های مردم را به جاهای دیگری معطوف کنند تا خیانت‌های غیرقابل بخشش‌شان که ناشی از ماهیت سرمایه بزرگ است، هرچه بیشتر پنهان بماند.

روایهای خودویرانگر ادغام در امپریالیسم جهانی

سرمایه‌داری الیگارشیکی که خود را به زندگی فاسد و منحط انگلی و گلخانه‌ای مشغول کرده و به‌کلی از مردم ایران جدا افتاده، با خودشیفتگی ناشی از سرمایه‌های مفت به چنگ آورده

و متفاوت‌پنداری خود از دیگران، تلاش می‌کند که پس از سلطه بر کلیت کشور، خود را ذیل سرمایه امپریالیستی تعریف کرده و لجام‌گسیخته‌ترین نوع سرمایه‌داری را بر کشور تحمیل کند. میزان شیفتگی این سرمایه‌داری برای ادغام هر چه زودتر و گسترده‌تر در سرمایه‌داری امپریالیستی و فرهنگ و سبک زندگی غربی تا جایی است که گویا نوعی اختلال روحی و روانی به آنان دست داده که حتی نمی‌توانند منافع درازمدت خود را نیز تشخیص دهند و مشتاقانه منتظرند تا هر چه زودتر و به هر قیمتی، ذیل سرمایه امپریالیستی در حال بحران غرب قرار گیرند. غافل از اینکه همین دیدگاه به شدت غرب‌گرایانه، به نوعی پاشنه آشیل آن هم محسوب می‌شود و در صورت غلبه و سیطره کامل امپریالیسم بر ایران، همین سرمایه‌داری ناچار است بخش بزرگی از سهم خود را که با بهره‌کشی از نیروی کار و منابع عمومی به دست می‌آورد با سرمایه امپریالیستی تقسیم کند و فقط اندکی از آن را برای خود نگه دارد. اینان به دلیل طبقاتی قادر نیستند روند رویدادهای تاریخی را حتی به مخیله‌شان راه دهند و بنابراین نمی‌توانند درک کنند که ذیل سرمایه‌داری امپریالیستی بودن الزاماً به معنی پایداری منابع غارت نیست و هر لحظه می‌تواند مورد واکنش جدی غارت‌شدگان قرار گیرند. مسلم است که در شرایط «دگرگونی بزرگ جهانی» این تغییر و تحول در داخل می‌تواند با سرعت و عمق بسیار بیشتری هم انجام شود. بنابراین سرمایه‌داری بزرگ داخلی تلاش می‌کند که همواره موضعی برخلاف منافع عمومی اتخاذ کند و تصورش این است که برای حفظ امنیت خود هر چه زودتر در سرمایه‌داری امپریالیستی مستحیل شود تا به زعم خود بقای خود را تثبیت نماید. ویژگی بارز سرمایه‌داری بزرگ داخلی ایران به گونه‌ای است که به نظر می‌رسد نمونه‌های زیادی از این نوع در جهان نباشد، طوری که حتی می‌توان از بلاهت در رفتارهایش هم متعجب شد که چگونه از درک سمت‌گیری تاریخی به کلی غافل است.

نقش ویرانگر رسانه‌های وابسته به بورژوازی دلال و سرمایه‌داری غارتگر داخلی

این سرمایه‌داری با نیروی رسانه‌ای پشت سر خود در ۲۳ خرداد و حمله ناگهانی رژیم جنایتکار اسرائیل دچار نوعی شوک موقت شد، ولی بلافاصله خود را بازیافت و پس از پدید آمدن تعادل نسبی باز به همان رفتار همیشگی که نفرت از زحمتکشان ایران و جهان و دوستان خارجی مردم ایران است، مشغول گردید و درست مانند همتایانش در کشورهای اشغال‌شده در سوی متجاوزین ایستاد. نمایندگان سیاسی و رسانه‌ای این طبقه که در حاکمیت هم شریکند، اکنون به صورتی متواتر پیام تسلیم خود به غرب متجاوز را مخابره می‌کنند، در حالی که کمترین نامی از نیروهای کار و زحمت در هیچیک از بیانیه‌های دولتی و غیر دولتی‌شان که این روزها بازار آن بسیار هم داغ شده، وجود ندارد. گویی که جامعه ایران را مشتی «نخبه سیاسی-اقتصادی-اجتماعی» و سلبریتی‌ها و

به اصطلاح هنرمندان و ورزشکاران کم‌مایه و پُرتوقعی‌ای تشکیل می‌دهند که عموماً نام‌شان در ذیل این بیانیه‌ها و سخنرانی‌ها ذکر می‌شود.

نقشه و برنامه درازمدت الیگارشها و سرمایه‌داری بزرگ داخلی آشکارا و بدون هر نوع پرده‌پوشی، تأمین زندگی حداقلی برای اکثریت جامعه را نادیده می‌گیرد و صرفاً در تلاش برای ممکن ساختن حداکثر است شمار و غارت در داخل و بیشترین وابستگی به سرمایه امپریالیستی است. در این میان و مطابق انتظار بخش‌هایی از اقشار متوسط نیز با این طبقه همراهی کرده و در دام تبلیغات رسانه‌ای آنان قرار می‌گیرند و به جای مطالبه تحول در ساختارها و حقوق اساسی، فقط خواسته‌های بدیهی اجتماعی و البته درست را مطرح ساخته و اکثریت جامعه و نیروهای کاریدی و فکری را از ابراز خواسته‌های بنیادی دور می‌سازند.

فرافکنی خطاها و کوری مزمن بورژوازی کمپرادور و سرمایه‌داری بزرگ منحط داخلی

اکنون که اکثریت جامعه توانسته است در برابر حمله تجاوزکارانه به تمامیت کشور نوعی همبستگی اجتماعی را باز یابد و دشمنان اصلی، یعنی امپریالیسم و صهیونیسم و زائده‌های ایرانی داخل و خارج آنان را به عقب‌نشینی وادار سازد، این طبقه منحط با ارجاع همه قصور و تقصیرات گذشته خود به گردن کشورهای بی‌کی می‌توانند در شرایط کنونی، در صف‌آرایی جدید جهانی و جهان چند قطبی و چندجانبه‌گرا در کنار ایران باشند، تلاش می‌کنند از زیر بار انتقادات عمومی به عملکردشان در این چند دهه، خارج شوند تا در وهله نخست حجم و شدت تجاوز امپریالیستی- صهیونیستی کوچک جلوه داده شود و سپس دوستان بالقوه و بالفعل را از ایران دور سازند تا سرمایه بزرگ داخلی بتواند بی‌محاباتر از پیش به تلاش بیشتر برای ادغام در سرمایه‌داری امپریالیستی بپردازد و تمام کوشش خود را در سویه رو به افول جهان جستجو کند. این تلاش به صورتی شفاف در سفیدشویی نمایندگان سیاسی و رسانه‌ای رسوا شده هم به صورتی گسترده رواج داده شده است تا مقصرین اصلی همچنان در پرده بمانند و بتوانند مطالبات اساسی را به اشکال مختلف محدود و نهایتاً مسدود سازند.

سرمایه‌داری بزرگ منحط داخلی تصور می‌کند که با ادامه این سیاست و بازی در زمین دشمن، بدون هزینه کردن زیاد می‌تواند هم روند انباشت بیشتر سرمایه در ایران را فراهم کند و هم پروسه ادغام در سرمایه امپریالیستی را سرعت بخشد. این سرمایه انگلی و غارتگر نمی‌تواند درک کند که با هموار کردن جاده تجاوز و دخالت کشورهای امپریالیستی، کلیت میهن در معرض خطر قرار می‌گیرد و پس از آن همین زندگی انگلی کنونی‌اش نیز دچار وقفه‌ای طولانی مدت می‌شود؛ چون در صورت غلبه امپریالیستی، ممکن است ایران دچار تجزیه و پراکندگی شده و دوره‌ای نامعلوم از

اغتشاس بر کشور مستولی گردد و لاجرم بخش‌های زیادی از جمعیت و جغرافیای ایران از دسترس سرمایه بزرگ داخلی خارج شود.

از طرف دیگر، این نیز محتمل است که به دلیل افزایش سطح آگاهی عمومی، به‌ویژه آگاهی طبقاتی که پس از جنگ ۱۲ روزه، به شکلی چشمگیر ارتقا یافته، همبستگی اجتماعی - ملی با پایه فراگیر طبقاتی بتواند این طبقه غارتگر و انگل را کنار بزند. پس در هر دو صورت همه چیز به زیان این طبقه تمام می‌شود. البته روشن است که در صورت پدید آمدن احتمال دوم نباید به دنبال حذف کامل سرمایه‌داری از کشور در شرایط کنونی بود، بلکه سرمایه کوچک و متوسط می‌تواند همچنان نقش متعادل‌کننده را ایفا کند. حفظ موجودیت سرمایه کوچک و متوسط نه تنها مغایرتی با دیدگاه‌ها و اهداف کارگران و زحمتکشان ندارد، بلکه شاید بتوان گفت مرحله‌ای لازم و به تعبیری ناگزیر در دوره‌ای طولانی می‌باشد. اما پیش از رسیدن به این مرحله، سرمایه بزرگ انگلی و غارتگر و به شدت فاسد داخلی می‌کوشد که همه چیز را به قبل از ۲۳ خرداد برگرداند تا بتواند همان روند گذشته را به صورتی وحشیانه‌تر پیش ببرد. توان درک این سرمایه‌داری در همین حد است که نمی‌تواند بپذیرد امپریالیسم به چیزی جز سلطه کامل بر کشور نمی‌اندیشد و تنها پس از آن است که تکه استخوان‌هایی را جلوی این طبقه بی‌استخوان و ضد ملی پرتاب خواهد کرد.

تلاش برای جا به جا کردن دوست و دشمن

با همه این داده‌ها باز همان انگل‌ها نوک حمله خود را به سوی طبقه کارگر و زحمتکش در داخل و دوستان بالقوه و بالفعل خارجی ایران گرفته‌اند تا جایی که در برخی اظهار نظرها چنان بی‌پروا سخن می‌رانند که گویا این کشورها هستند که به ایران حمله کرده‌اند نه ایالات متحده و اسرائیل جنایتکار. این حجم از آدرس غلط دادن نمی‌تواند انجام شود مگر اینکه نیروی قدرتمندی از آن پشتیبانی کند. اگر به این گزاره معتقد نباشیم نمی‌توانیم این همه نفوذ در ارگان‌های حاکمیتی و عمومی را که شاهد بودیم، توجیه و تفسیر کنیم. در اوج مداخله نظامی تجاوزکاران امپریالیستی - صهیونیستی دیدیم که جماعاتی کماکان و بر همان شیوه سابق، «تعامل» با ایالات متحده را ابتدا شرمگینانه و سپس با صدای بلند فریاد زدند و هر چه بیشتر پیش آمدیم این دریدگی سیاسی آشکارتر شد. این موضوع می‌تواند به عنوان یکی از عجایب روزگار ایران قلمداد شود که دو کشوری که نوعی معاهده راهبردی ناکافی و بدون قید «دفاع متقابل» با ایران دارند و به اشکال مختلف و ممکن هم از ایران دفاع می‌کنند، همواره مورد تهاجم قرار می‌گیرند و سرمایه بزرگ منحط و به شدت فاسد داخلی همراه با عوامل مستقیم امپریالیسم در داخل و خارج نوک پیکان زهرآگین خود را همواره به سوی آنان و دیگر دوستان ایران می‌گیرند. کشورهای بی‌کسرتی واقع‌بینانه و گسترش‌یابنده

موضع دفاع از ایران و مخالفت با کشورهای متجاوز را در پیش گرفتند و در تمامی سازمان‌های بین‌المللی و هر جا که امکانی وجود داشت تجاوز را به شدت محکوم کرده و آمادگی خود را برای کمک اعلام کردند. هرچند البته این کمک قطعاً باید مشروط به درخواست ایران می‌بود و بسیار پیش از وقوع این تجاوز، به صورتی صریح، در متن پیمان‌های دوجانبه مورد تأکید قرار می‌گرفت تا این کشورها بتوانند در چارچوب این معاهدات عمل کنند. عدم اتخاذ مواضع عملی در حین تجاوز ۱۲ روزه از طرف آنان را می‌توان نتیجه سیاست «بازی میانه» ایران و به اصطلاح «سیاست خارجی متوازن» میان غرب و شرق دانست. در چارچوب این سیاست ایران هیچگاه نخواست به نتوانسته به صورتی آشکار و قاطع و مطابق با شرایط روز عمل کند، ولی همواره انتظار داشته که به صورتی بلاشرط و نامحدود از او حمایت شود. واقعیت این است که سیاست خارجی ایران همواره دوپهلوی بوده و هرگاه فرصت یافته به سرعت به سمت غرب متمایل شده است. سیاستی که دیگر هرگز نمی‌تواند پاسخگوی نبردی که در عرصه جهانی در حال انجام است، باشد. این همان نکته‌ای است که دوستان ما هم به خوبی بر آن واقفند.

نکته مهم این است که پس از اعلام «آتش بس»، به جای افشای ماهیت تجاوز و کشورهای متخاصم، هجمه تبلیغاتی چین و روسیه هراسی با حجمی بسیار گسترده در حال انجام است و این بار برخی از جریان‌های به اصطلاح منتقد هم دانسته یا نادانسته با جریان‌های پیشین همراه شده‌اند. در حالی که می‌بینیم، دو قدرت بزرگ ذکر شده، به صورتی عملی و جدی مقابل کشورهای امپریالیستی غرب قرار گرفته‌اند و بنابراین ناچارند به اشکالی به دفاع از ایران، به دلائل موقعیت بسیار مهم ژئوپلیتیک آن برخیزند، اما این جماعت می‌خواهند همین قابلیت و ظرفیت ایران را هم به شکلی خنثی سازند. بنابراین همچنان سیاست تخریبی خود را گسترش داده و تا جایی پیش رفته‌اند که با وجود در پیش‌گیری موضعی نسبتاً درست از طرف بخشی از حاکمیت، اینان به صورت غیرقابل تصور بر میزان تبلیغات فریبکارانه خود افزوده‌اند.

حال چه باید کرد؟

حال باید گفت که با اوضاع پیش رو چه باید کرد: آنچه که می‌توان به صورت مختصر و مفید در این باره گفت این است:

نخست باید در داخل بر شعارهای اصلی انقلاب یعنی استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی تأکید ورزید تا اکثریت جامعه که نیروی کاریدی و فکری را شکل می‌دهند و نیز بخش منزوی شده جامعه به صورت جدی امیدوار گردند. این رویکرد باید به سرعت و قبل از ایجاد شکاف مجدداً اجتماعی با توجه به گسترش تبلیغات مسموم همراه با مشکلات جدی اقتصادی و معیشتی موجود در پیش

گرفته شود. تعلل در این جهت‌گیری اساسی می‌تواند در مرحله حاد دیگری، که نامحتمل هم نیست، گریبان کشور را بگیرد. در این زمینه باید ابتدا توان دفاعی کشور را در همه عرصه‌ها ارتقا داد تا دشمن امپریالیستی نتواند تجاوز مجددی صورت دهد. هم‌زمان لازم است با اتخاذ سیاست‌های عملی به جامعه نشان داد که جهت‌گیری اصلی و عمومی داخلی و خارجی چیست. نباید ابهام و توهم به قدری افزایش یابد که همانند «پیمان جامع ۲۰ ساله میان جمهوری اسلامی ایران و فدراسیون روسیه» پس از تعدیل زیان بار در بند ۳ همکاری متقابل دفاعی، زمانی ابلاغ گردد که ما در میانه یک جنگ جنایتکارانه قرار گرفته‌ایم. این تعلل‌ها می‌تواند سبب تضعیف روحیه جمعی برای مقابله با دشمن گردد و دوستان خارجی ما را هم دچار شک و شبهه کند. این تجربه در ناکامی لبنان و سوریه و سپس جنگ تجاوزکارانه ۱۲ روزه امتحان خود را پس داد و تکرار آن فقط می‌تواند ناشی از میزان قدرتمندی سرمایه بزرگ داخلی و سلطه‌اش بر ارکان کشور باشد.

دوم با کنار گذاشتن هر نوع سیاست بندبازی و راه میانه، که بر دوستان و دشمنان ما هم کاملاً آشکار است، به اصلاح و تکمیل پیمان‌های ۲۵ و ۲۰ ساله با جمهوری خلق چین و فدراسیون روسیه و اجرایی ساختن مفاد آنها بدون اما و اگرهای فرصت طلبانه، اقدام شود. ضمناً توهم اینکه پشتیبانی نیروی کاریدی و فکری جامعه تا ابد ادامه می‌یابد و انسجام به دست آمده را می‌توان برای همیشه محفوظ داشت، بدون اینکه سیاست‌های به شدت غلط پیشین بازنگری بنیادی شوند و سرمایه بزرگ غارتگر و فاسد مهار گردد، توهمی پوچ و مهمل است. پس هم در سیاست‌های داخلی و هم خارجی باید تغییر و تحولاتی جدی انجام شود تا به اکثریت مردم و نیز دوستان بزرگ و کوچک، در سه قاره نشان دهد که ایران مصمم است همواره به پیمان‌ها و معاهدات همکاری خارجی خود به صورت عملی متعهد می‌باشد. این کار ممکن نیست جز آنکه تحولات از داخل شروع شده و سپس پیمان‌های موجود با کشورهای دوست به سرعت اصلاح و اجرایی شده تا بازدارندگی داخلی با استحکام روابط خارجی به صورتی بنیادی انسجام یابد. در این زمینه نباید از تبلیغات مسموم رسانه‌های دشمن چه داخلی و چه خارجی هراس داشت، بلکه حفظ کشور و کسب حمایت طبقات و اقشار پائین و متوسط جامعه باید سرلوحه هر اقدامی قرار گیرد.

سوم اینکه در خلال جنگ جنایتکارانه ۱۲ روزه بخش زیادی از نگاه‌ها فقط بر ایالات متحده و اسرائیل متمرکز بود و تاکنون هم با وجود هشدارهای متعددی که از جانب افراد و محافل مختلف داده می‌شود، شاهد تغییری قابل ملاحظه جز تلاش برای از زیر ضرب خارج ساختن ایالات متحده آمریکا نیستیم. می‌توان و باید امیدوار بود که این سیاست اصلاح شود نه اینکه متوهمانه متجاوز اصلی سفیدشویی شود تا مثلاً میان آمریکا و اسرائیل جنایتکار فاصله افکنده شود. به علاوه غفلت پدید آمده نباید در مقابل نقش کشورها و خرده‌کشورهایی مانند آذربایجان علی‌اف، اقلیم کردستان

عراق که همکاری آنان با اسرائیل موضوع مکتومی نیست و نیز ترکیه و حتی عراق (با توجه به اظهارات شیاع السودانی به آسوشیتدپرس در کمک به رهگیری موشک‌ها و پهپادها) و البته خرده کشورهای جنوب خلیج فارس رخ دهد. برخوردها و واکنش‌ها نباید فقط منحصر به اخراج فله‌ای افغانستانی‌ها بشود. در مورد افغانستانی‌ها هم باید تمام شرایط انسانی معمول گردد و از موج افغان‌هراسی که می‌توان ریشه‌های آن را بیشتر در میان تجزیه‌طلبان و دیگر جریان‌های شبه‌فاشیستی یافت، جلوگیری کرد؛ چراکه افغانستانی‌ها عموماً نزدیک‌ترین پیوندها را با ایرانیان دارند و نباید این پیوند تاریخی را با اقدامات خودسرانه و نادرست از میان برد و اشتباهات گذشته در جریان موج ورود آنان به ایران، به گونه‌ای افراطی جبران کرد.

در ناکافی بودن گزینه سوگیری به سود کارگران و زحمتکشان، نمی‌توان این سیاست‌ها را با حجم، عمق و سرعت قابل قبول اجرا کرد، پس لازم است تا با واقع‌بینی همراه با نیروی کاریدی و فکری و در واقع اکثریت جامعه، تغییرات بنیادی مطالبه شود و هر نوع محافظه‌کاری ناشی از ماهیت طبقاتی یا دیدگاه‌های غیرمیهن‌دوستانه به شدت زیر ضرب قرار گیرد. همچنان که سرمایه بزرگ و منحنی داخلی حتی از میانه تجاوز ۱۲ روزه، به‌ویژه پس از بیرون آمدن از شوک اولیه به گونه‌ای جدی به تبلیغات مسموم و توهم‌زا برای اغتشاش در افکار عمومی توسط رسانه‌های فراوان داخلی و نیز رسانه‌های وابسته خارجی روی آورده، ما نیز موظفیم متقابلاً در نبرد افکار شرکت کنیم تا از تخریب اذهان و در نتیجه فروپاشی غیر قابل جبران سیاسی، اجتماعی جلوگیری کنیم. باید تلاش کنیم که به هر شکلی دست سرمایه بزرگ داخلی را از اعمال سیاست‌های مخرب کوتاه کنیم. چیزی که شاید بشود به آسانی بیان کرد ولی اجرای آن با هزار اما و اگر در شرایط نبرد و دگرگونی بزرگ در سطح جهانی روبروست. یعنی باید فهمید که این سرمایه‌داری منحنی با کمک امپریالیسم و صهیونیسم و نیروهای نفوذی و یا نادان قطعاً به مقابله مرگ و زندگی دست خواهد زد.

مطمئناً رسیدن به تمامی این خواسته‌ها ممکن نیست و کنش جدی طبقات و اقشار پائینی که بیشترین هزینه‌ها را طی این چند دهه پرداخته‌اند، می‌طلبند تا مانع غلبه مطلق طبقه نوکیسه‌ای گردد که توانسته است حیات و ممات کشور را به تسخیر خود درآورد، و اکنون هم می‌کوشد با دادن آدرس غلط همان سیاست‌ها را به شکلی گسترده‌تر اعمال کند تا با تسلط بیشتر، این بار تمامیت کشور را هم به پای سرمایه امپریالیستی اکنون فاشیستی شده، بریزد. پس باید ضمن قطع دست الیگارشی‌های داخلی یقین داشته باشیم که جهان یک واحد یکپارچه است و نمی‌توان در نبردی بزرگ، راه میانه و جدا از دیگران در پیش گرفت و به اصطلاح «بدون خیس شدن شنا کرد!».

پنهان سازی بحران های اجتماعی پشت نقاب ملت

نقدی به نامه ۱۸۰ اقتصاددان به رئیس جمهور

میلاذ تاجیک



پس از تجاوز آشکار رژیم صهیونیستی به خاک ایران و جنگ ۱۲ روزه، ۱۸۰ اقتصاددان بیانیهای را خطاب به ریاست جمهور و مردم ایران منتشر کردند. بیانیه منتشر شده که با دغدغه ضرورت تضمین امنیت، ثبات و توسعه ایران آغاز می شود، جلوه ای از نظرات ایدئولوژیک روشنفکران حامی بازار آزاد را نشان می دهد که در کشاکش تضادهای بنیادین جامعه ی سرمایه داری ایران، چشم انداز واقعی رهایی، عدالت و توسعه مردمی را به نفع مناسبات سرمایه و بازتولید قدرت آن پنهان می کنند. در نخستین نگاه، شاید واژگان و توصیه ها معقول و وطن دوستانه به نظر برسند، اما باید لایه های پنهان ایدئولوژیک و جهت گیری های طبقاتی را هوشیارانه تحلیل و افشا کرد. از نظر نویسندگان «این جنگ... پدیده ای بسیار ارزشمند و عبرت آموزی را نیز به نمایش گذاشت و آن، انسجام ملی... برای حفظ ایران و مقابله با جنگ افروز متجاوز بود». باید پذیرفت که همواره فرزندان طبقه زحمتکش از میهن خود دفاع کرده اند اما این انسجام ملی که اتفاقاً زحمتکشان نقش بیشتری در آن دارند چگونه محقق خواهد شد؟ آیا محکوم کردن تجاوز و حشیانه ی صهیونیست ها به خاک ما و دفاع اقشار مردم از ایران، به معنای تبلور انسجام ملی است؟ قطعاً یک انسجام در میان توده های مردم در دفاع از میهن شکل گرفت اما این انسجام را نباید از منظری بالادستی و انتزاعی نگریست؛ در این انسجام، مطالبات سرکوب شده ای قرار دارند که سال ها است توسط حکومت نادیده یا حداقل کم اهمیت گرفته شده اند. این مطالبات، جنس یکسانی ندارند و تنوع آن ها به اندازه ای گوناگون است که جمع بندی شان را بسیار دشوار می کند. مطالبات کارگران، مطالبات بازنشستگان، مطالبات پرستاران، مطالبات معلمان و بسیاری از اقشار و اصناف دیگر که از قضا مالکیتی نیز بر ابزار تولید خود ندارند و چشم امید به اقدامات اصلاحی دارند که اتفاقاً این اقدامات از جانب امضاکنندگان این بیانیه که توانایی این کار را دارند و با قدرت حاکم نیز در ارتباط هستند بیان می شود، اما چگونه بیان می شود؟ این مطالبات، چگونه مطرح می گردند؟ پاسخ آن را می توان با

بررسی متن بیانیه داد؛ اما منظور از اصلاحات، اصلاحات به نفع کدام طبقه است؟ در بیانیه پرسیده‌اند: «چه میزان از مشکلات و خطرات متنوعی که امروز جامعه را در بر گرفته، قابل پیشگیری بوده و می‌توانسته موقعیت مساعدتری را به وجود آورد؟» سوال مهمی است اما در سراسر بیانیه حتی یکبار به بنیاد بحران‌زا و بازتولیدکننده بحران یعنی نظام مناسبات سرمایه، سلطه مالکیت خصوصی و الیگارش‌ی انحصاری وابسته به سرمایه جهانی اشاره نشده است. مواردی مانند «مشکلات اقتصادی و افول سرمایه‌گذاری‌های مولد» که در این بیانیه آمده چیزی جز نمودهای عینی بحران انباشت سرمایه، سلطه اقتصاد نئولیبرالی و وابستگی ساختاری به دلالتی نیست. اما نویسندگان دقیقاً جایی که باید به خاستگاه طبقاتی بحران و تضاد طبقاتی یعنی رابطه کار - سرمایه اشاره کنند، سکوت پیشه کرده‌اند.

در بخش روابط بین‌الملل، توصیه کرده‌اند که باید «مسیر دیپلماسی و مذاکره سازنده با آمریکا و اروپا فعال شود و از بروز مجدد جنگ و تداوم اعمال فشارهای اقتصادی جلوگیری شود». نمی‌توان انکار کرد که جمهوری اسلامی ایران با تمام نقدهای منصفانه‌ای که بتوان به آن وارد دانست، در این راستا تلاش نکرد. همه می‌دانیم که تجاوز به خاک ما در شرایطی صورت گرفت که دولت‌مردان، پای میز مذاکره بودند. آیا نویسندگان محترم، تضمین می‌دهند که ایران، بار دیگر اسیر توطئه‌ای مشابه نشود؟ من نیز مخالف مذاکره نیستم اما در چنین شرایطی، ورود به مذاکره، قطعاً به معنای تسلیم ایران است. نویسندگان محترم نامه نیز این موضوع را می‌دانند اما چرا توصیه به آن می‌کنند؟ این موضوع را باید با توجه به دیدگاه طبقاتی این اقتصاددانان تحلیل کرد. دیپلماسی سازنده با آمریکا و اروپا در متن مناسبات سرمایه‌داری جهانی، تنها به معنای تقویت موقعیت بخش خاصی از سرمایه‌داران داخلی و تمایل به پیوند آن‌ها با سرمایه‌داری جهانی است. این همان دام تاریخی اقتصاددانان طرفدار بازار آزاد است که دائماً نجات را در آشتی با قدرت‌های امپریالیستی و تعامل با بازار جهانی جستجو می‌کنند، بی‌آنکه فراموش کنند فشارهای امپریالیستی، خود معلول روابط نابرابر سرمایه‌داری جهانی است. متأسفانه در هیچ جای این بیانیه، از نقد روابط استثمارگری در چارچوب مناسبات تولیدی در ایران از طبقه‌ی کارگر و زحمتکش و نقش انباشتی سرمایه در سرکوب این طبقه سخنی نیست. اساساً از این طبقه در این بیانیه سخنی به میان نیامده است. دغدغه‌های این طبقه، رنج آن‌ها، تلاش کردن‌ها و نرسیدن‌ها و محرومیت‌ها در دوران پیش از جنگ همگی مسکوت گذاشته شده‌اند و در پشت کلمه‌ی ملت، پنهان شده‌اند. صحبت از نفی ملت نیست؛ حاشا که چنین قصدی داشته باشیم. سخن از نقابی است که بورژوازی ایران و طرفدارانش از واژه‌ی ملت ساخته‌اند و آن را واحدی یکپارچه از منظر طبقاتی فرض کرده‌اند و در آن راستا، پیشنهاد اقتصادی می‌دهند. از سوی دیگر، پیشنهادها همراه با سفیدشویی و تظہیر غرب است. آیا تنها ایران باید رفتار خود را

تغییر دهد؟ آیا اروپا و آمریکا نباید به ما احترام بگذارند؟ نویسندگان به گونه‌ای پیشنهاد می‌دهند که گویی تحریم‌های وحشیانه‌ای که اروپا و آمریکا با همسویی یکدیگر بر مردم ایران اعمال کرده‌اند بلا‌ی جان زحمتکشان و طبقه متوسط نیست! به راستی چرا در بیانیه حتی یکبار نام تحریم نیامده است؟ چون طبقه‌ای که نویسندگان نامه از آن دفاع می‌کنند، با بحران‌ها که زاینده سرمایه داری است، ثروتمندتر می‌شود. آلی‌ای. ویلیامز در مطلبی که توسط سایت دیپلماسی ایرانی منتشر شده نوشته است: «اگرچه ایران تحت تحریم‌های ایالات متحده است و از آسیب‌های همه‌گیری کووید ۱۹ رنج می‌برد، اما شمار میلیونرها در این کشور افزایش قابل توجهی داشته. در سال ۲۰۲۰، شمار افراد با ارزش خالص بالا در ایران رشدی ۲۱/۶ درصدی داشته که از میانگین ۶/۳ درصدی جهانی بالاتر بوده است. ثروت جمعی این میلیونرها به دلار هم رشدی ۲۴/۳ درصدی داشته که رقم قابل توجهی است»^۱.

پیشنهاد کلیدی بیانیه در بخش اقتصادی نیز چنین است: «سیاست‌های پولی، ارزی، تجاری و مالی به گونه‌ای تنظیم شود که زمینه رانت‌جویی و فساد را از بین ببرد و از سوی دیگر، بهره‌مندی نهادهایی متوقف شود که با وجود گسترش هشداردهنده فقر همگانی، خارج از کنترل و نظارت تعریف شده و بدون شفافیت، از منابع عمومی تغذیه می‌شوند و امتیازات فراوانی را مورد استفاده قرار می‌دهند». اینجا اقتصاددانان طرفدار بازار آزاد (به زبان کلاسیک: همان اقتصاددانان بورژوا) مشکل را صرفاً به سطح «رانت، فساد و عدم شفافیت» تقلیل می‌دهند و از روی مسئله اصلی یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و سلطه سرمایه انحصاری عبور می‌کنند؛ گویی مسأله نه به روابط اجتماعی سرمایه‌داری بلکه تنها به سوء مدیریت یا فقدان شفافیت مربوط است. تجربه گذشته نشان داده هرگونه مبارزه فرمال با فساد در چهارچوب نظام سرمایه، بدون واژگونی مناسبات طبقاتی و اجتماعی، تنها به جابجایی رانت‌خواران و تعویض صورت‌های بورژوازی می‌انجامد اما نویسندگان با زیرکی می‌کوشند «اصلاحات» را جانشین دگرگونی‌های بنیادین کنند.

یکی از توصیه‌های نویسندگان این بیانیه این است که نظامیان از فعالیت‌های اقتصادی کناره بگیرند. در این جا باید موضوع را بیشتر شکافت. با خروج نظامیان از عرصه فعالیت‌های اقتصادی چه اتفاقی می‌افتد؟ در بهترین حالت، شرکت‌های خصوصی وارد آن بخش‌ها خواهند شد و جایگزین نظامیان می‌شوند. در این شرایط باز هم تضادهای کار-سرمایه لاینحل باقی خواهد ماند؛ کماکان با نام تعدیل نیرو، کارگران را اخراج می‌کنند، کماکان ارزش افزوده تولید شده توسط کارگران از جیب خریداران پرداخت می‌شود نه صاحبان و وسایل تولید، کماکان مشکلات بیمه کارگران باقی خواهد ماند؛ اما یک چیز نصیب سرمایه‌داران می‌شود؛ آن‌ها خواهند توانست جای نظامیان را در چرخه

۱. آلی‌ای. ویلیامز، شکوفایی میلیونرهای ایرانی در میانه تحریم‌ها، کووید و انتخابات، دیپلماسی ایرانی، ۸ تیر ۱۴۰۰، کد: ۲۰۰۳۶۵۱

کسب ثروت (نه تولید ثروت) بگیرند. این جدال [که البته به دلیل ضعیف بودن قدرت نویسندگان نامه در برابر نظامیان] به عنوان پیشنهاد مطرح شده است، هیچ سود تاثیرگذاری بر زندگی طبقات محروم نخواهد داشت زیرا آن‌ها اساسا در این جدال، موضوعیتی ندارند. همچنین راهکارشان اصولی نیز نیست؛ زیرا نظامیان (که به زعم آن‌ها در تمام اقتصاد حضور دارند) قدرت بیشتری برای کسب همان شرکت‌ها پس از واگذاری دارند.

سخن را کوتاه می‌کنم. در واقع، این بیانیه بیش از آنکه ترسیم راهی برای پایان بحران باشد، نوعی فراخوان برای احیای یک سرمایه‌داری به ظاهر شفاف، کارآمد و منطبق با منافع لایه‌های خاص تکنوکرات و سرمایه‌داران طبقه متوسط شهری است و نه راهی به سوی رهایی کارگران و زحمت‌کشان. این بیانیه به نوعی ترسیم همان منطق دست نامرئی است که گذشتگان‌شان گفته‌اند با این تفاوت که خودشان امروز می‌دانند این دست نامرئی، در جیب‌های زحمتکشان ایران و در حال غارت آنان است. این شعار نیست؛ عین حقیقت است. کافی ست به این خبرنگاهی انداخته شود: «دولت در سال ۱۴۰۳، بیش از ۱۳۶ هزار میلیارد تومان از مالیات حقوق کارگران و کارمندان دریافت کرده، اما سهم اصناف کمتر از ۷۸ هزار میلیارد تومان بوده است».^۲

بنابراین اگرچه این بیانیه نام ۱۸۰ اقتصاددان را نیز به دنبال خود دارد اما به دلیل خصلت طبقاتی نویسندگان، تحول بزرگی حتی در بلندمدت برای طبقه‌ی زحمتکشان ایران به ارمغان نخواهد آورد؛ علاوه بر آن نویسندگان محترم باور ندارند هیچ صلح و رفاه و آزادی حقیقی در چارچوب مالکیت خصوصی پایدار و واقعی نیست.

این بیانیه تلاش برای بازآفرینی چهره‌ای به ظاهر ملی و عقلانی از اصلاح ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران بود که در آن به شکلی سیستماتیک و عامدانه، تضادهای طبقاتی و بحران دائمی برآمده از مناسبات سرمایه‌داری نادیده گرفته شده‌اند و به جای نقد ساختاری، راه‌حلی سطحی را پیرامون شفافیت، مقابله با رانت و اصلاح سیاست‌های اقتصادی پیش می‌کشد. در پس نقاب «ملت»، بار دیگر رنج، مطالبات و خواست‌هایی مردم زحمتکش ایران به حاشیه رانده می‌شود و مسئله‌ی بنیادین مالکیت و قدرت سرمایه انحصاری، پوشیده می‌ماند. در این بیانیه، عدالت اجتماعی در استمرار همان منطق بازار آزاد و سلطه‌ی طبقاتی پیشنهاد شده است. صحت‌سنجی پیشنهادشان دشوار نیست. چنان‌چه با آزاد شدن قیمت نان یا کاغذ در گذشته، مردم وضعیت بهتری پیدا کردند، با آزاد شدن دیگر بخش‌ها اوضاع‌شان بهتر خواهد شد، اما چنان‌چه تاکنون در اثر سیاست‌های اقتصادی که بسیاری از آن‌ها توسط همین نویسندگان به دولت پیشنهاد شده وضعیت مردم بدتر شده است بدانند که فردایشان از امروز دشوارتر خواهد بود. باید حقیقت تلخ را به مردم گفت.

۲. ایران جیب، کارمندان و کارگرها دو برابر کاسب‌ها مالیات دادند، یکشنبه، ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۴ کد خبر: ۱۳۳۱۷۵

فرشاد مومنی:

فساد، اصلی‌ترین تهدید انسجام ملی است؛ در خانه اگر کس است، همین یک حرف بس است

دکتر فرشاد مومنی، استاد اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی و رئیس موسسه دین و اقتصاد، در نشست (۲۸ تیر ۱۴۰۴) با موضوع «نقش محوری مبارزه پیشگیرانه با فساد در حفظ و ارتقاء کیفیت همبستگی و انسجام ملی»، با نگاهی ریشه‌ای نسبت به روندهای جاری در کشور هشدار داد، چکیده‌ای از این مصاحبه را برای اطلاع خوانندگان نشریه تقدیم حضور می‌کنیم.

وفاق ملی به مصونیت برای مفسدان مالی تبدیل شد

مومنی اظهار داشت: «شاهد هستیم همان برخوردی که با مسئله «وفاق» در ساخت سیاسی شده، اکنون کم و بیش، با مسئله همبستگی و انسجام ملی هم می‌شود؛ در واقع کارکرد عملی آن وفاق ملی که در غیاب ارائه یک تعریف عملیاتی از منافع ملی موضوعیت پیدا کرد، منتزل شد به اینکه احیانا به نام وفاق به برخی افراد مشتبه به فساد مالی یا بی‌کفایتی و اهلیت حرفه‌ای دست زده نشود؛ که نکند مثلاً به فلان جناح یا به فلان گروه قدرت بر بخورد، این استعداد عجیبی است که در سرزمین ما وجود دارد؛ اینکه مفاهیم خیلی زود قلب ماهیت می‌شوند و همبستگی هم اکنون دارد در همین مسیر قرار می‌گیرد. همبستگی ملی، با یک استانداردهایی مثل شفافیت، مشارکت، نظارت، عزت نفس، آقایی مردم و خادم بودن حکومت معنی دارد؛ اما چون ما با شرایطی روبرو هستیم که مافیها از یک قدرت انحصاری رسانه‌ای هم برخوردار هستند، در همان روزهای اول بعد از پذیرش آتش‌بس، یکی از همین رسانه‌های مافیایی مقاله‌ای نوشت و در آن گفت چون الان انسجام ملی و سرمایه اجتماعی خیلی افزایش پیدا کرده، بهترین موقعیت برای شوک‌درمانی است!

مناسبات فساد، نا شناخته نشوند، بحران پابرجاست

وی با بیان اینکه مسیری که در تمام دنیا برای همبستگی ملی و انسجام اجتماعی، مطرح می‌شود مسیری است که بر محور تولید فناوریانه قرار دارد، افزود: تولید فناوریانه و مدرن باید به مثابه نظام حیات جمعی در نظر گرفته شود؛ یعنی آن مناسباتی که برخورداری‌های مبتنی بر خلق ارزش حقیقی به برخورداری‌های مبتنی بر فساد و رابطه ترجیح داده شود. در چارچوب یک نظامی که به تولید اهمیت می‌دهد، حکومت از هر اقدامی که رابطه بین خودش و مردم را دچار اختلال کند پرهیز می‌کند. اگر مردم به تجربه نفرت دارند از شوک‌درمانی و به ویژه تضعیف ارزش پول ملی، یک

حکومت توسعه خواه و باشعور هرگز زیر بار چنین سیاستی نمی رود. مومنی با اشاره به اینکه سیاست های اقتصادی تعدیل ساختاری در ایران با وعده های توخالی و روش های فریبنده، بارها تکرار شده و هر بار هم شکست خورده اند، گفت: این تکرارهای ناکام نشان می دهد تا زمانی که مناسبات فاسد به درستی شناخته نشوند، امکان برون رفت از بحران وجود نخواهد داشت.

فساد، نشانه بحران مشارکت و جنگ قدرت درون حکومت است

مومنی افزود: متفکران بزرگ توسعه بر این باورند که به دلیل خصلت پنهان کارانه فساد، شناسایی آن باید از طریق نشانه ها صورت گیرد. از همین نشانه های آشکار باید فهمید که نظام به سمت مهار فساد می رود یا به سمت تشویق آن. به گفته سوزان رزآکرمن، فساد گسترده، نشانه ناتوانی ساختار قدرت در ایجاد انگیزه برای سرمایه گذاری در تولید است. به بیان دیگر، اگر پشت به تولید فناوری شده، حتما فساد ریشه می دواند. ساموئل هانتینگتون نیز فساد را نشانه ای از بحران مشارکت مردم در سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود می داند. همچنین فوکویاما در «نظم و زوال سیاسی» معتقد است که فساد نشانه جنگ قدرت در درون حکومت برای تصاحب منابع و ثروت است.

این اقتصاددان با بیان اینکه از منظر اقتصاد سیاسی توسعه، فساد نه تنها عامل بحران مشروعیت سیاسی بلکه مخرب اعتماد اجتماعی است، تاکید کرد: حساسیت نسبت به فساد، نه از جنبه اخلاقی صرف، بلکه از زاویه نجات اقتصاد و مشروعیت سیاسی، حیاتی است. اکنون هم که بحث بر سر این است که در شرایطی که یک انسجام ملی نیم بندی فراهم شده، برای حفظ آن چه کنیم.

هیچ اولویتی بالاتر از مبارزه با فساد برای حفظ همبستگی ملی نیست

وی خاطر نشان کرد: اگر آن انسجام و وحدت ملی و همبستگی ملی را می خواهید، هیچ عنصری به اندازه فساد و مبارزه با آن در اولویت قرار ندارد. به این دلیل که فساد در ذات خود نشان دهنده ناکارآمدی سیستم سیاسی است. حکومتی که بر پایه منطق رانتی شکل بگیرد، به حکومت حامی پرور تبدیل می شود که منافع اکثریت مردم را فدای اقلیت خودی ها می کند. در چنین ساختاری، ظاهرا تفاهم وجود دارد اما در واقعیت، رقابت پنهانی برای حذف یکدیگر جریان دارد، چون افزایش رانت درگرو حذف رقباست. پیامدهای این مناسبات شامل ناشایسته سالاری، حذف کارشناسان از فرآیند تصمیم گیری و تخصیص منابع، و در نهایت تسخیر ساختار سیاسی توسط مافیاست؛ جایی که منافع مافیا بر فاه عمومی اولویت می یابد.

در آفریقا پس از اجرای سیاست‌های شوک درمانی، می‌شد با تنها ۱۰ دلار افرادی را اجیر کرد تا دست به جنایت بزنند

مومنی گفت: دلیل حساسیت من نسبت به برنامه تعدیل ساختاری و شوک درمانی، خصلت تورم‌زایی و اشتغال‌زدایی آن، تجربه‌های ثبت شده از آمریکای لاتین و آفریقا در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ است. در آن کشورها ده‌ها کتاب و پژوهش منتشر شده که نشان می‌داد چگونه اجرای شوک نرخ ارز، افزایش قیمت حامل‌های انرژی، نرخ بهره و مواد غذایی، مردم را به چنان فقر و فلاکتی کشاند که می‌شد با تنها ۱۰ دلار افرادی را اجیر کرد تا دست به جنایت بزنند. این یعنی بین شوک درمانی و سیاست‌های اقتصادی تورم‌زا و اشتغال‌زدا با گسترش جرم و جنایت پیوندی عمیق و مستقیم وجود دارد.

یک سیاست، اگر چند بار شکست بخورد، بس است؟!!

این استاد اقتصاد ابراز عقیده کرد: اگر بخواهیم واقعا همبستگی ملی در ایران ایجاد شود، باید یا مجلس قانونی بگذارد یا در سطح سران قوا توافق شرافتمندانه‌ای ایجاد شود و نظارتش را هم به عهده نهادهای تخصصی مدنی بگذارند که بگویند: یک سیاستی در ایران که منافع کثیر برای مافیایها، رباخوارها و فاسدها دارد، چند بار شکست بخورد، کنار گذاشته می‌شود؟ مگر نمی‌گفتند از نشانه‌های اهل ایمان این است که بیش از یک بار از یک سوراخ گزیده نمی‌شوند؟ شما یک سیاست را صد بار اجرا کردی و هر صد بار هم شکست خورده، بعد یک عده با وقاحت دوباره می‌گویند یک بار دیگر هم آزمایش کنید! شوک نرخ ارز، خصوصی‌سازی، آزادسازی واردات و شوک قیمت حامل‌های انرژی از این قبیل هستند. اینها چند بار شکست بخورد، بس است؟! چقدر خسارت به کشور وارد کند بس است?!!

اگر سیاستی فاجعه‌آفرید، سیاست‌گذار باید عزل شود

مومنی گفت اگر می‌خواهید واقعا همبستگی ملی ایجاد شود، حکومت را از تسخیر مافیایها نجات دهید و یک قاعده بگذاریم و بگوییم اگر یک سیاست‌گذار حرف غلطی زد و بر اساس آن فاجعه ملی درست شد، آن سیاست‌گذار عزل شود، و اگر شدت فاجعه بیشتر باشد، آن دولت کلاً عزل شود. اکنون در مملکت ما برعکس است؛ یعنی آنهایی که هشدار می‌دهند به غلط بودن این سیاست‌ها، شده‌اند عنصر نامطلوب.

در بدترین شرایط ارزی، میلیارد دلاری خودرو وارد کردید، کدام کیفیت را بالا برد؟ قیمت

خودرو پایین آمد؟

این اقتصاددان با بیان اینکه در همین ۱۵ سال گذشته بیش از ۱۰۰ کتاب و مقاله ترجمه‌ای و تألیفی منتشر شده که نشان داده‌اند علائم بسیار نگران‌کننده‌ای درباره اینکه ساختار قدرت در ایران به تسخیر مافیایها درآمده، وجود دارد اما ماجرا همچنان همین طور ادامه دارد و واقعا مضحکه است. مثلا مافیای واردات را در ایران در نظر بگیرید. صد بار وعده می‌دهند که بیایند سیاست‌های ضدملی، مصرف محور و وابستگی آور وارداتی را توجیه کنند. گوش ما را کر کرده بودند راجع به اینکه چون کلیددار خودروسازی در ایران خودروسازان داخلی هستند، خودرو دارد گران می‌شود. یک نفر بیاید به ما بگوید که شما چندین میلیارد دلار در بدترین و شکننده‌ترین وضعیت کشور که حتی تهدید به جنگ می‌شد، صرف واردات خودرو کردید، اکنون قیمت خودرو پایین آمده؟! کیفیت خودروها بالا رفته و توان رقابت تولیدکنندگان ما با همتایان خارجی‌شان بالا رفته؟! تمام این‌ها فریب‌هایی است که در پیوند منحوس بین مافیای واردات با مافیای بانک‌های خصوصی و گروه‌های ذینفع شکل گرفته است.

به نام تعدیل ساختاری، وحشتناک‌ترین لطمه‌ها را به تولید زدند

بیش از ۹۵ درصد اقلام صادراتی کنونی کشور خام‌فروشی است

این عضو هیات علمی دانشگاه علامه طباطبایی با بیان اینکه به نام برنامه تعدیل ساختاری وحشتناک‌ترین لطمه‌ها را به بنیه تولید ملی زدیم ولی می‌گوییم صادرات باید تشویق شود! ضمن انتقاد از رویکرد جاری در حوزه صادرات گفت: وقتی ایده «تشویق صادرات» در چارچوب مناسبات فاسد، رانتی و وابسته به منافع بیرونی تعریف می‌شود، نتیجه‌اش بازتولید همان الگوی مخرب و تاریخی خام‌فروشی است.

مطالعات رسمی موجود در وزارت کشاورزی، وزارت صنعت و بانک مرکزی نشان می‌دهند که بیش از ۹۵ درصد اقلام صادراتی کنونی کشور، در غیاب تولید فناورانه و در چارچوب تقسیم‌کار سنتی استعماری بین‌المللی تعریف می‌شوند؛ به گونه‌ای که ایران صادرکننده مواد خام و واردکننده کالاهای ساخته شده باقی مانده است. مومنی با طرح پرسشی انتقادی ادامه داد: واقعا در این کشور کسی نیست که توضیح دهد چرا هنوز نزدیک به ۹۴ درصد اقلام صادراتی ما را کالاهای خام‌فروشی تشکیل می‌دهند؟ این یعنی ما همچنان در اسارت مناسبات دوره قاجار و پهلوی در عرصه تجارت خارجی هستیم و هیچ عزمی برای تغییر این مسیر دیده نمی‌شود.

با نام صادرات، خودمان را فریب می‌دهیم؛ صادرات فعلی، انتقال دلارهای نفتی به بیرون است

او در ادامه، به تجربه دوران جنگ اشاره کرد و با بیان اینکه بیش از ۹۵ درصد اقلام صادراتی ما هزینه ارزی تولیدشان بیش از میزان ارزآوری‌شان است، اضافه کرد: این یعنی ما با نام صادرات، در واقع خودمان را فریب می‌دهیم و به جای توسعه صادرات واقعی، دلارهای نفتی و شبه نفتی را دوباره به بیرون از کشور منتقل می‌کنیم؛ آن هم در قالب صادراتی که در حقیقت چیزی جز «خام فروشی» نیست.

در شرایط جنگی، سیاست‌هایی اجرا می‌شود که حتی در صلح هم فاجعه‌اند

این اقتصاددان با اشاره به سیاست‌های ارزی دولت گفت: حداقل انتظار از صادرکننده این است که ارزی را که از محل صادرات به دست می‌آورد، پیمان‌سپاری کرده و به کشور بازگرداند؛ تا دستکم بخشی از حقوق بین نسلی حفظ شود و ارزش مورد نیاز برای تداوم تولید و صادرات واقعی تامین گردد. امروز ادعا می‌شود پیمان‌سپاری ارزی اهمیت بالایی دارد، چون کشور در شرایط «جنگ اقتصادی» است؛ اما نکته تاسف‌برانگیز اینجاست که پانزده سال است مسئولان، هنگام گریز از مسئولیت‌های خود، تنها به تکرار این جمله بسنده می‌کنند که «شما حالی تان نیست، ما در وضعیت جنگی هستیم»، در حالی که سیاست‌هایی را پیاده می‌کنند که حتی در شرایط صلح نیز برای هیچ کشور عاقلی قابل پذیرش نیست، چه رسد به شرایط جنگی.

مومنی ادامه داد: نشانه‌های تسخیرشدگی ساختار تصمیم‌گیری در کشور به قدری آشکار شده که انسان واقعا شرم می‌کند. اگردها نهاد نظارتی که ایجاد شده اند قرار نیست به وظایف راهبردی خود عمل کنند، آیا تنها برای سرپوش گذاشتن بر ناکارآمدی‌ها طراحی شده‌اند؟ وقتی که این نهادها هیچ کنترلی بر انحراف‌ها ندارند، چه انتظاری می‌توان داشت؟

جریمه ۵۵۰ تومانی برای هر یوروی ۱۰۰ هزار تومانی، تنبیه است یا تشویق!؟

او گفت: امروز همه می‌دانند که در اوضاع بحرانی فعلی با انبوه بحران‌ها، هر یک دلار ارزش برای کشور تا چه اندازه سرنوشت‌ساز است. با این حال، در ۱۵ آذر ۱۴۰۱ هیئت دولت قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن به صادرکنندگانی که ۹۰ درصد ارزش صادراتی خود را بازگردانند، ۱۰ درصد تخفیف داده می‌شود! آیین نامه اجرایی نوشته شده و دبیرخانه آن هم بانک مرکزی تعیین شده است. در آیین نامه‌ای که نوشتند آمده اگر کسی ارزش صادراتی‌اش را برنگرداند، ما قاطعانه او را تنبیه می‌کنیم و تنبیهی که در نظر گرفته شده هم آن است که اگر ارزش صادراتی خود را برنگردانید، به ازای هر یک یورو ارزش برنگردانده، ۵۵۰ تومان جریمه می‌شوید! در این بازار هر یک یورو، بیش از ۱۰۰ هزار تومان ارزش دارد و تنبیهی که در نظر گرفتند، یک دوم یک درصد ارزش آن است.

در فسادهای بزرگ، یک پای ثابت همیشه بانک‌های خصوصی‌اند

این اقتصاددان با بیان اینکه من متخصص نیت‌کاوی نیستم، اما چنین مصوبه‌ای نشانه از کارکردافتادگی عمیق نظام قاعده‌گذاری کشور و در خدمت مافیاهای قرار داشتن آنها است، اضافه کرد: در کل ربع قرن گذشته که بانک‌های خصوصی در ایران فعال بوده‌اند، بدون استثنا هیچ فساد بزرگ نیست که یک پای آن کاربانک‌ها نباشد. ما قانونی تصویب کردیم و گفتیم بانک‌ها باید از نظر کفایت سرمایه، بنگاه‌داری، پرهیز از انحصار سهامداری، نسبت سرمایه‌گذاری به کل سرمایه و میزان مداومت در فعالیت‌های سوداگرانه، قواعد حداقلی را رعایت کنند. تمام گزارش‌های نظارتی می‌گویند که همه بانک‌های خصوصی تمام این قواعد را زیر پا گذاشته‌اند. سیستم‌های نظارتی هیچ کاری به اینها که به فسادهای چند هزار میلیارد تومانی به اشکال مختلف منجر می‌شود، ندارند. اما امان از اینکه یک کارمند یا کارگری معلم بیچاره اقساط وام پنج میلیونی‌اش کمی دیر شود، آنجا با شدت و قاطعیت برخورد می‌کنند.

تمدن‌ها از بیرون مغلوب نمی‌شوند؛ از درون پوسیده می‌شوند

مومنی یادآور شد: از سال ۲۰۱۹ تاکنون، چند بار گزارش مجمع اقتصاد جهانی تحت عنوان «رقابت‌پذیری جهانی» منتشر شده که در چند گزارش خود گفته‌اند رتبه نخست در زمینه فقدان هر نوع تنظیم‌گری موثر در بازار پولی متعلق به ایران است؛ یعنی رهاشدگی مطلق به نفع مافیاهای رباخور وجود دارد و واقعا به این‌ها کسی کاری ندارد. واقعا خیلی تکان دهنده است. در مقدمه کتاب «تاریخ تمدن» ویل دورانت، می‌گوید هیچ تمدنی از بیرون مغلوب نمی‌شود؛ تمدن‌ها از بین نمی‌روند مگر آنکه از درون فاسد و پوسیده شده باشند. پس اگر حکومت می‌خواهد انسجام و همبستگی ملی حفظ و رشد کند، باید از خود بپرسد که در این شیوه حکومت‌داری چه اشتباهاتی کرده که مردم را سرخورده و مایوس کرده و طمع خارجی‌ها را برانگیخته است.

او تأکید کرد: اگر می‌خواهید طمع خارجی‌ها را ببرید و عزت نفس مردمتان را حفظ کنید، باید از فساد، جاسوسی و ضعف فراگیر بیزاری ورزید و تهدید امنیت ملی را از میان بردارید؛ و این مقدور نیست مگر با مبارزه قاطع با فساد. مبارزه با فساد قواعد بسیار مشخصی دارد؛ در ادبیات توسعه می‌گویند فساد نشانه پانزده عنصر ضد توسعه است.

از جمله اینکه فساد نشانه پشت کردن ساختار قدرت به تولید فناورانه، به رسمیت نشناختن و مسدود کردن باب مشارکت و نظارت مردم در سرنوشت سیاسی و اقتصادی، نشانه جنگ قدرت در ساختار قدرت و نمایانگر فقر و نابرابری‌هایی است که در آستانه غیرقابل تحمل شدن قرار دارد.

۹۵ درصد جنگ‌های قرن بیستم ریشه در نابرابری داشتند

مومنی با یادآوری اینکه در گزارش توسعه جهانی سال ۲۰۱۱ آمده که منشا بیش از ۹۵ درصد جنگ‌های قرن بیستم، چه در داخل کشورها و چه میان کشورها، نابرابری بوده است، افزود: اکسیر غلبه بر این نابرابری، چه در درون مرزهای ملی و چه در برابر قدرت‌های خارجی، ارتقاء بنیه تولید ملی است. حکومتی که به جای ثبات بخشی، کسب درآمدش را از کانال بی‌ثباتی اقتصاد کلان و وارد کردن شوک به قیمت‌های کلیدی تعریف کرده باشد، حکومتی ضد توسعه، فاسد و فسادپرور است. اگر حکمرانی ما اینها را نمی‌دانست و تا امروز نفهمیده بود، اکنون که فهمیده، حداقل از امروز به بعد باید از این مواضع اجتناب کند.

وی با تأکید بر اینکه هر حکومتی که به سمت شوک درمانی می‌رود، نشانه‌های بدی را به دنبال دارد، یکی از آن نشانه‌ها را به تسخیر مافیها درآمدن دانست و ابراز عقیده کرد: در این حکومت منافع رباخواران، واردکنندگان و سوداگران بر منافع معلمان، بازنشستگان و کارگران ترجیح داده می‌شود. هرچه ساخت سیاسی مستبدتر باشد، امنیت حقوق مالکیت آسیب‌پذیرتر، نهادهای مدنی ضعیف‌تر، و زمینه برای گسترش فساد بیشتر فراهم می‌شود. در جوامعی که پشت به تولید می‌کنند و به سمت مناسبات رانتی می‌روند، روحیه نفاق و چندچهرگی گسترش می‌یابد و افراد به دلیل بالا بودن هزینه ابراز آزدانه نظر، به سمت رفتارهای فرصت‌طلبانه و تغییر موضع دائمی سوق پیدا می‌کنند. وقتی حکومتی چاپلوسان و دروغگویان را به افراد صادق ترجیح می‌دهد، این نشانه‌ای روشن از نهادینه شدن فساد، وابستگی، فقر و نابرابری‌های غیرموجه در آن ساختار است.

راه رفع فساد را در رهاسازی بازار دیدن، فریبکاری است

او در ادامه به نقد نگاهی پرداخت که ریشه فساد را تنها در دخالت دولت می‌بیند و با فریبکارانه دانستن آن گفت: برخی وقتی از فساد صحبت می‌شود، راه حل را در واگذاری همه چیز به بازار می‌دانند، در حالی که این نگاه، خود به نوعی سرپوش گذاشتن بر فساد ساختاری است.

مومنی با تحسین اثر پژوهشی دکتر علی عرب مازاریزدی با عنوان اقتصاد سیاه در ایران گفت: این کتاب که بر پایه رساله دکترای ایشان شکل گرفته، حتی از سوی افراطی‌ترین مدافعان بازار آزاد نیز نقد جدی‌ای دریافت نکرد، و مستندات قوی درباره ریشه‌های اقتصاد غیرشفاف و فساد ساختاری در ایران ارائه می‌دهد. این پژوهش نشان می‌دهد که هر بار رهاسازی اقتصادی بدون ایجاد نهادهای پشتیبان بازار انجام شده، نتیجه‌ای جز گسترش فقر، نابرابری و وابستگی تحقیرآمیز به بیرون نداشته است.

مومنی افزود: ما دائماً با فریبکاری و مناسبات پنهان‌کارانه روبه‌رو هستیم. شواهد آنقدر فراوان

هستند که انتخاب بین آن‌ها دشوار است. به عنوان نمونه، مهندس بحرینیان گزارش اقتصادی و ترازنامه سال ۱۴۰۰ بانک مرکزی را برایم ارسال کرد. در حالی که این گزارش مربوط به سه سال پیش است، تاریخ انتشار رسمی آن شهریور ۱۴۰۳ درج شده است! این تاخیر، نشانه‌ای روشن از پنهان‌کاری در مناسبات رانتی و فسادزده است؛ یعنی تعویق هدف‌دار در ارائه داده‌ها به کارشناسان و افکار عمومی. پیش‌تر بانک مرکزی فهرست‌هایی از حیاتی‌ترین کانون‌های اصلی فساد و رانت منتشر می‌کرد. اما اکنون انتشار همین داده‌ها نیز متوقف شده است. این نه یک مورد و نه ده مورد، بلکه دست‌کم ۲۵ محور کلیدی است که دیگر در دسترس عموم نیست؛ احتمالاً به دلایلی که برای برخی مافیایها منفعت دارد.

دولت روحانی در حالی از پرداخت حقوق کارگران شرکت‌های دولتی عاجز بود که ۳۶ هزار میلیارد تومان به مؤسسات مالی غیرمجاز پرداخت کرد

مومنی اضافه کرد: در دوره حسن روحانی، در حالی که دولت می‌گفت از پرداخت حقوق کارگران شرکت‌های دولتی عاجز است، به ارزش آن روز ۳۶ هزار میلیارد تومان تحت عنوان ساماندهی به مؤسسات مالی غیرمجاز پرداخت کرد. در هیچ جای دنیا برای ساماندهی غیرمجازها از جیب مردم چنین خاصه خرجی‌هایی نمی‌شود، سابقاً غیرمجازها را تنبیه می‌کردند، در اقتصاد سیاسی فقر و فلاکت، این غیرمجازها سهم بسیار تعیین‌کننده‌ای در فقر و فلاکت و تحمیل عمیق‌ترین وابستگی ذلت‌آور به دنیای خارج داشتند و بعد به اسم ساماندهی این عزیزان از محل دارایی‌های بین‌نسلی این‌گونه حاتم بخشی شد.

استراتژی رسمی آمریکا، اسرائیل و متحدان‌شان برای فروپاشی ایران، نه از بیرون، بلکه از درون کشور طراحی شده است

رئیس موسسه مطالعات دین و اقتصاد با تأکید بر اینکه استراتژی رسمی آمریکا، اسرائیل و متحدان‌شان برای فروپاشی ایران، نه از بیرون، بلکه از درون کشور طراحی شده و این فروپاشی، در بالاترین سطح، از طریق سیاست‌هایی که فساد را تشویق می‌کنند محقق می‌شود، گفت: تنها راه مقابله با این تهدید، تعهد صادقانه، علمی و عملی به مبارزه با فساد است؛ نه اجرای سیاست‌های نابخردانه‌ای چون شوک‌درمانی که خود، انگیزه‌های فسادآلود را پمپاژ می‌کنند.

مومنی با اشاره به کتاب از بحران تا فروپاشی نوشته حسین بشیریه (۱۳۹۴)، که مبتنی بر رساله دکترای اوست، تصریح کرد: بشیریه در این کتاب نشان می‌دهد که یکی از ستون‌های فروپاشی حکومت پهلوی، تسخیر کانون‌های اصلی پول و مالی کشور توسط مافیایها بوده است. متأسفانه

امروز نیز شواهد نگران‌کننده‌ای از این مسائل در ساختار اقتصادی کشور دیده می‌شود، اما نهادهای نظارتی رسمی کم‌ترین توجهی به این هشدارهای جدی ندارند.

تسخیر بانک مرکزی توسط مافیا فروپاشی سیستم را تسریع می‌کند

مومنی با بیان اینکه از صدها نشانه معلوم است که تیغ بانک مرکزی در مسیر مصالح توسعه ملی به غایت کند و در مسیر مصالح مافیایا بسیار بُرا است؛ پس باید تجدید نظر اساسی در آن صورت گیرد. انتقاد از بانک مرکزی به معنای نفی تلاش‌های کارشناسان شریف نیست، بلکه انتقاد به قاعده‌گذاری‌هایی است که به جای تنبیه متخلفان، آنان را تشویق می‌کنند؛ نظیر جریمه نیم درصدی برای عدم بازگشت ارز صادراتی! او همچنین بخش عمده‌ای از نقد خود را متوجه نظام سیاست‌گذاری مالیاتی و نظام قاعده‌گذاری و اجرایی گمرکی دانست و گفت: این دو حوزه، از کانون‌های اصلی بازتولید فساد، فقر و عقب‌ماندگی در کشور هستند. این نشانه‌ها، به روایت بشیریه، از مهم‌ترین عوامل سقوط رژیم پهلوی بوده‌اند.

ساختارهای نهادی فسادزا

مومنی با اشاره به بخش‌هایی از کتاب «فساد در نظام سرمایه‌سالار» که چند سال پیش با مشارکت او منتشر شده، تصریح کرد: این اثر که از منظر اقتصاد سیاسی توسعه نگاشته شده، نشان می‌دهد که یکی از آدرس‌های غلط رایج به نام بازارگرایی، این است که فساد را به اشتباه فردی تقلیل می‌دهند و تنها به تنبیه فاسدان بسنده می‌کنند، در حالی که اصل ماجرا ساختارهای نهادی فسادزا است. او با انتقاد از رویکرد گزینشی و نمایشی در برخورد با مفسدان، ضمن یادآوری اینکه نخستین فردی که در جمهوری اسلامی به اتهام فساد از کانال شبکه بانکی به اعدام محکوم شد، پرونده‌ای به ارزش ۱۲۳ میلیارد تومان داشت؛ اما امروز دزدی‌های میلیاردی با نرمش و مدارا مواجه می‌شود، که عملاً زمینه‌ساز جسورتر شدن فاسدان است. تاکید کرد: منشا اصلی فساد، ساختار نهادی معیوب است نه صرفاً خطاهای فردی. در اینجا تنها به چند نشانه تکان‌دهنده اشاره کردم، اما ده‌ها و بلکه صدها نشانه وجود دارد که حاکی از حاکمیت مناسبات غیرشفاف و فریبکارانه است. این مناسبات در حالی به نام رقابت و تولید تبلیغ می‌شوند که در عمل به مافیای واردات باج می‌دهند و مجوزهایی بی‌ضابطه و فسادزا صادر می‌شود. گزارش‌های رسمی نشان می‌دهد حدود دوسوم ظرفیت‌های تولیدی کشور بلااستفاده است. با این حال گزارش‌ها می‌گویند یکی از بحرانی‌ترین مسائل فعلی اقتصاد ملی، جهش موجودی انبار بنگاه‌های تولیدی است؛ به این معنا که تولید اندک است و فروش از آن نیز کمتر. علت اصلی این بحران، ترکیب مخرب فقر، نابرابری،

فساد ساختاری و وابستگی ذلت‌آور به اقتصاد جهانی است؛ ترکیبی که مافیای واردات آن را پدید آورده و تقویت می‌کند.

معضل مجوزها: تعداد مجوزهای خودروسازی صادر شده در ایران، بیش از دو برابر کل واحدهای خودروسازی چین است!

در چند سال اخیر ۱۱۱ واحد تولید خودرو به مجوز بهره‌برداری فعال و در دست اجرا اضافه شده‌اند؛ این تعداد معادل کل واحدهای خودروسازی آلمان، ژاپن، آمریکا، فرانسه، کره جنوبی، ایتالیا، اسپانیا، برزیل و ترکیه است. خیلی سخت است چنین مناسباتی را حمل بر صحت کنیم. چین بیش از یک میلیارد نفر جمعیت دارد و همان بخش «خورده‌ای» جمعیتش، نزدیک به پنج برابر کل جمعیت ایران است؛ اما تعداد واحدهایی که عزیزان ما مجوز داده‌اند، بیش از دو برابر کل واحدهای خودروسازی چین است.

وضعیت در مورد واحدهای تولید سیمان هم مشابه است و مجوزهایی که داده شده معادل ۶ برابر واحدهای تولید سیمان در چین و در کره جنوبی است. برای تولید موتورسیکلت هم به بیش از ۲۰۹ واحد مجوز داده شده که این بیش از دو برابر مجموع موتورسیکلت‌سازهای چین و کره جنوبی، تایوان، ژاپن، مالزی، اندونزی، تایلند، ویتنام، هند، پاکستان، بنگلادش و فیلیپین و ترکیه است. این وضع شرم‌آور است و به سختی می‌توان آن را توجیه کرد. حکمت این مجوزدهی‌ها این است که هر واحدی که مجوز می‌گیرد دهانهایی برای مطالبه ارز، اعتبار بانکی، زمین رانتهی و... باز می‌شود.

در مبارزه با فساد اصل بر پیشگیری است

مومنی اضافه کرد: بزرگ‌ترین اشکال سیستم کنونی مبارزه با فساد در ایران این است که سیستم پسینی است، شیوه پسینی مبارزه با فساد هیچ کارکرد و انگیزشی برای کنترل فساد ایجاد نمی‌کند، بلکه برعکس تحریک‌کننده فساد است؛ چون توان اجرایی دستگاه‌های مبارزه با فساد هیچ تناسبی با گستره و عمق فساد ندارد؛ بنابراین مبارزه با فساد ناگزیر گزینشی می‌شود و در چارچوب مناسبات گزینشی و غیرشفاف حتی اگر مبارزه‌کنندگان صادقانه هم عمل کنند، کسی حمل بر صحت نمی‌کند. می‌گویند در توزیع غنائم پشت پرده‌ها مشخص است؛ به اسم مبارزه با فساد دارند با هم تصفیه می‌کنند. این هدیه‌ای است به حکومت‌گران که اگر می‌خواهند دشمنان خارجی را مأیوس کنند و اراده مردم را به اعتماد و مشارکت در توسعه برانگیزند، باید راه را به سمت مبارزه عالمانه و پیشگیرانه از فساد باز کنند. در آن صورت سرمایه اجتماعی، همبستگی و انسجام اجتماعی افزایش می‌یابد و راه برای ارتقای بنیه تولید فناورانه و عزت و کرامت مردم باز می‌شود.



ایران در پسا جنگ

سیامک طاهری

حمله وحشیانه و ناجوانمردانه اسرائیل و آمریکا و کشتار بیش از ۱۰۰۰ نفر از مردم ما به منظور تجزیه و کوچک کردن کشور ایران، برخلاف انتظار برنامه ریزان آن موجی از همبستگی ملی را در کشور و در میان مردم ما برانگیخت و سرمایه هنگفتی را که آمریکا و اروپاییان و اسرائیل طی سال‌ها صرف تبلیغات فریبنده خود کرده بودند، یک شبه بر باد داد. مردم نشان دادند که با وجود همه کدورت‌ها و نارضایتی‌هایی که بر اثر ندانم‌کاری‌ها و اهمال‌ها، خطا اندیشی‌ها و سوءمدیریت‌ها، اختلاس‌ها، رانت‌خواری‌ها و نتولیبیرال مسلکی‌های حاکمان وجود دارد، به کشور و پرچم خود وفادارند. روند تجزیه میان منتقدان صادق و عوامل مزدور، با محکوم کردن این تبه‌ورزی از سوی بسیاری از آزدگان از سیاست‌های جاری حاکم بر کشور شکلی آشکار و عیان یافت و صف ملت و دشمنانش شکاف و تمایزی آشکار و غیرقابل انکار به خود گرفت.

البته این به معنی تمام شدن تلاش‌ها و تبلیغات دشمنان ایران نیست. تبلیغات افراد و رسانه‌هایی که هدف‌شان ضربه زدن به ایران است، چه در رسانه‌های خارجی و چه از طرف نیروی‌های داخلی که حالا به نوعی همکار دشمن شده‌اند، هنوز ادامه دارد؛ حتی اگر این تبلیغات تکراری و بی‌اعتبار شده باشد، اما باز هم با شدت دنبال می‌شود. حالا که نمی‌توانند به طور مستقیم به سود اسرائیل، آمریکا یا طرفداران‌شان تبلیغ کنند، سعی می‌کنند با عوض کردن روش‌ها، تمرکز خود را روی مشکلات اقتصادی و همچنین سیاست خارجی ایران بگذارند. آنها فکر می‌کنند در شرایطی که ایران تحت فشار اقتصادی شدید قرار دارد و با خسارت‌های ناشی از حمله روبه‌رو است، اگر سیاست خارجی کشور را هم هدف بگیرند و مانع توسعه روابط با کشورهای دوست گردند، فشارها بر مردم بیشتر می‌شود و شاید بتوان مردم را به تسلیم وادار کرد؛ آرزویی که ترامپ از گذشته آن را در سر می‌پروراند.

اگر نقشه‌های اصلی دشمنان مثل سرنگونی حکومت یا تجزیه کشور شکست بخورد، آنها سراغ

برنامه بعدی می‌روند؛ یعنی فشار آوردن بیشتر از نظر اقتصادی و تبلیغاتی و خراب کردن روابط ایران با کشورهای دوست و غیردشمن. این برنامه هم‌اکنون به آرامی در حال اجراست و ممانعت از موفقیت آن نیاز به دقت و هوشیاری همه دارد. آنچه اوضاع را برای مردم سخت‌تر می‌کند، حضور بعضی از دوستان ناآگاه یا حتی عناصر بدخواه است که منافع خودشان را در این کار نمی‌بینند. برای مقابله با این وضعیت، باید تلاش کنیم با سیاست‌های درست، افراد دشمن و کسانی که فریب خورده‌اند و اغفال شده‌اند را از هم جدا کنیم. این کار آسان نیست اما با صبر و توضیح دادن مداوم می‌توان به آن رسید.

به عنوان نمونه باید از مقاله‌ای در روزنامه غرب‌گرای شرق (برعکس نهند نام زنگی کافور) با عنوان چین رفیق نیمه راه به قلم فردی به نام مهدی بازرگان (!؟) نام برد که در آن چنین گفته شده: «در پی تجاوز نظامی دوازده روزه اسرائیل به ایران، پرسش‌های اساسی درباره کیفیت روابط راهبردی ایران با قدرت‌های شرقی، به‌ویژه چین و روسیه، بار دیگر در کانون توجه قرار گرفته است. این درگیری که موازنه قدرت منطقه‌ای را دگرگون کرده، نیاز ایران به متحدان قابل اتکا برای حفظ تمامیت ارضی و بازسازی توان دفاعی‌اش را بیش از پیش آشکار کرده است. با این حال، گزارش‌های اخیر، از جمله تکذیب سفارت چین در اسرائیل درباره انتقال سامانه‌های موشکی و دیگر جنگ‌افزارها به ایران و اظهارات متناقض مقامات چینی درباره صادرات تسلیحات، نشان‌دهنده رویکرد محتاطانه و دوپهلوی پکن در حمایت عملی از تهران است ... این سیاست مشابه رفتار روسیه در بزنگاه‌های حساس است...».

این‌که روابط ایران و چین در سطحی که منافع دو کشور اقتضا می‌کند، قرار ندارد، حقیقتی غیرقابل انکار است. چگونگی کار خرید تسلیحات از چین و روسیه - با توجه به اخبار ضد و نقیضی که در این باره منتشر شده است - و این‌که روند آن در چه مرحله‌ای است را به دولتمردان اعم از نظامی و گردانندگان سیاست خارجی واگذار می‌کنم، روی سخن من اینجا با گردانندگان روزنامه شرق و سیاست حاکم بر این روزنامه است. نخستین نکته که باید به آن توجه کرد، آن است که مهم‌ترین وظیفه سفیر هر کشوری در سرزمین دیگر تلاش برای بهبود روابط آن دو کشور است؛ بنابراین نمی‌توان صرفاً بر مبنای سخنان آن سفیر، که متن آن هم در نوشته روزنامه شرق تقطیع شده است، در مورد سیاست‌های عمومی کشور متبوعش، حکم قطعی صادر کرد؛ به خصوص اگر این سخنان ابهام‌آمیز باشند. اما نکته اساسی دیگر؛ وقتی برجام امضا شد، رفتار دولتمردان ایرانی در بستن قراردادهای نفتی با کشور چین چگونه بود؟ خلع ید از شرکت‌های نفتی چین به امید بازگشت شرکت‌های اروپایی! زمانی که رئیس‌جمهور چین به ایران آمد و با رفتار توهین‌آمیز دولتمردان اعتدالی و شخص روحانی مواجه شد، شما (گردانندگان شرق) کدام انتقاد را به دوستان تان روا

داشتید؟ در حالی که همین مرد وقتی به عربستان سفر کرد شمار زیادی از فانتوم‌های این کشور به استقبالش رفتند. در عوض شما و دوستان‌تان بارها گله کردید که چین عربستان را به ایران ترجیح داده است. وقتی چینی‌ها پیشنهاد سخاوتمندانه مدرن کردن راه آهن تهران به مشهد را دادند و دوست شما آقای آخوندی با سردواندن آنان در این کار آن قدر کارشکنی کرد تا طرح منقضی شد، شما کدام انتقاد ولو نرم را به او کردید؟ وقتی چینی‌ها گله کردند که شما هر وقت به ما احتیاج دارید، به سراغ ما می‌آیید و هر وقت خرتان از پل گذشت ما را فراموش می‌کنید، عکس‌العمل شما چه بود؟ چگونه امروز که آنان در جدالی سخت با امپریالیسم درگیر هستند، انتظار دارید، تمام سیاست‌هایشان را بر مبنای خواست‌های شما پی‌ریزی کنند؟

راستی رفیق نیمه راه ما بودیم یا آنها؟ برخورد ما با چینی‌ها به گونه‌ای بوده است، که گویا آنها باید در سیاست‌های خود مانند مستعمره تابع منویات ما باشند! این چه برداشت غریبی از روابط دوستانه است؟ صفحات روزنامه شما در سال‌های گذشته مشحون از مطالب مختلف با لحنی طلبکارانه از کشورهای چین و روسیه است. آقایان چرا از دوستان‌تان نمی‌پرسید که سرنوشت کریدور شمال جنوب که روسیه حتی حاضر شد، پس از سال‌ها تعلل به کجا انجامید؟ همان کریدوری که در شرایط سخت اقتصادی و نظامی امروز می‌توانست کمک حال بزرگی برای ایران باشد! چه کسانی در راه ساخت آن سنگ اندازی کرده و می‌کنند؟ چه کسانی و چرا بند همکاری نظامی را از قرارداد ایران و روسیه و چین حذف کردند؟ چه کسانی پیشنهاد روسیه برای دادن سیستم دفاع هوایی به ایران را نادیده گرفتند؟ چرا باید چین و روسیه به ایران اعتماد کنند و تمام سیاست جهانی خود را در گرو سیاست‌های ناپایدار چنین دولتمردانی قرار دهند؟ به راستی «رفیق نیمه راه» کیست؟ ما یا آنان؟

آقایان می‌کوشند از یک سواز گناه متجاوزان به ایران بکاهند و از سوی دیگر گناه را به گردن کشورهای دیگر بیندازند. قصد این نوشتار انداختن همه گناه‌ها به گردن گردانندگان شرق و دولت مقبول آنان یعنی دولت آقای روحانی و یا پزشکیان نیست. بی‌گمان این تذبذب در سیاست خارجی ایران ریشه‌های عمیق‌تری دارد، اما آیا گردانندگان شرق نباید پیش از آن که جوالدوزی به دیگران بزنند، دست کم سوزنی به خود و دوستان‌شان بزنند؟ این برخوردها آن‌گاه شک برانگیز می‌شود که برخوردهای آقایان و همفکران و همراهان‌شان با این کشورها را با رفتار پر از نرمش و مدارای اینان

سؤال از روزنامه شرق: وقتی چینی‌ها پیشنهاد سخاوتمندانه مدرن کردن راه آهن تهران به مشهد را دادند و دوست شما آقای آخوندی با سردواندن آنان در این کار آن قدر کارشکنی کرد تا طرح منقضی شد، شما کدام انتقاد ولو نرم را به او کردید؟ وقتی چینی‌ها گله کردند که شما هر وقت به ما احتیاج دارید، به سراغ ما می‌آیید و هر وقت خرتان از پل گذشت ما را فراموش می‌کنید، عکس‌العمل شما چه بود؟

با دشمنان مهاجم یعنی آمریکا و شرکای اروپایی اش مقایسه کنیم. آن دلبری کجا و این بی مهری چرا؟ آیا آقایان واقعیت‌های عیان را نمی‌بینند؟ یا خود را به کری و کوری زده‌اند؟ این کری تا چند؟ این کوری چرا؟ آیا نباید شک کرد، که این کری و کوری عمدی است و قصدی غیر از تخریب روابط ایران با دیگر کشورهای جهان به منظور تکمیل محاصره ایران ندارد؟

سخنی هم با کارگزاران سیاست خارجی

شما در برابر وظیفه خطیری قرار دارید! اهمیت کار شما چندان کم‌اهمیت‌تر از جانبازانی که از میهن دفاع و مردمی که سختی‌ها را تحمل می‌کنند نیست. وظیفه شما فقط به سخنرانی‌ها و مذاکرات با مقام‌های خارجی محدود نمی‌شود. توضیح مسایل سیاست خارجی تا جایی که به این سیاست‌ها لطمه نمی‌زند، نیز از وظایف شماست. در اینجا باید اشاره‌ای هم به سخنگوی دولت و تیم مطبوعاتی آقای رئیس‌جمهور کرد و وظایف آنان در این مورد را هم به آنان گوشزد نمود.

سخنی با دیگر کنش‌گران سیاسی

از جمله مسایل مطرح در کشور که ارتباطی غیرمستقیم با مسئله جنگ دارد، نامه شماری از اقتصاددانان ایرانی داخل و خارج کشور است. آن چه که در وهله نخست در این نامه جلب نظر می‌کند ترکیب نامتجانس امضاکنندگان است. همین ترکیب نامتجانس باعث شده است تا خانم‌ها و آقایان امضاکننده نتوانند طرح جامعی را ارائه دهند. به واقع به غیر از درخواست مبهم تغییر پارادایم حاکم بر کشور و خارج شدن نظامیان از صحنه اقتصادی، هیچ نکته قابل ذکر دیگری در این نامه وجود ندارد. بنابراین همین دو نکته را مورد واکاوی قرار می‌دهیم.

نکته نخست: تغییر پارادایم (گفتمان)

هرچند در این مقوله به شکل کلی سخن گفته شده است، اما از آنجایی که این متن به عنوان نامه اقتصاددانان رسانه‌ای شد، قاعدتاً باید تغییر در پارادایم اقتصادی منظور نظرشان بوده باشد. اولین سؤال مطرح شده این است، که چگونه می‌توان نامه‌ای با این مضمون را نوشت در حالی که بخش بزرگی از امضاکنندگان آن از طراحان، مجریان و یا هواداران پارادایم حاکم بر اقتصاد کشور بوده‌اند؛ برای نمونه مراجعه به بخشی از سوابق جناب عباس آخوندی، وزیر نئولیبرال کابینه حسن

چه کسانی در راه ساخت کریدور شمال جنوب سنگ‌اندازی کرده و می‌کنند؟ چه کسانی و چرا بند همکاری نظامی را از قرارداد ایران و روسیه و چین حذف کردند؟ چه کسانی پیشنهاد روسیه برای دادن سیستم دفاع هوایی به ایران را نادیده گرفتند؟ چرا باید چین و روسیه به ایران اعتماد کنند و تمام سیاست جهانی خود را در گرو سیاست‌های ناپایدار چنین دولتمردانی قرار دهند؟ به راستی «رفیق نیمه راه» کیست؟ ما یا آنان؟

روحانی، خالی از لطف نیست:

عبّاس احمد آخوندی، زاده ۱۶ خرداد ۱۳۳۶ در نجف، سمت وزیر راه و شهرسازی را در دولت‌های یازدهم و دوازدهم از سال ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۷ برعهده داشت. آخوندی در سال ۱۳۶۱ در سن ۲۵ سالگی در حالی که دانشجوی کارشناسی مهندسی راه و ساختمان بود به سمت معاون سیاسی وزارت کشور ایران منصوب شد. او در سال ۱۳۷۲ در ۳۶ سالگی به سمت وزیر مسکن منصوب شد. با تغییر دولت در سال ۱۳۷۶، وی به صدا و سیما رفت... در سال ۱۳۹۲ در رزومه خود به عنوان کاندید وزیر مسکن، تدوین پیش‌نویس لایحه خصوصی سازی را به خود منتسب کرده بود و برخی رسانه‌ها نیز او را مبدع این لایحه معرفی کردند... در سال ۱۳۸۴ در زمان وزارت اقتصاد دانش‌جفری و به همت تیم وی لایحه‌ای بسیار جامع‌تر و وسیع‌تر نسبت به کارهای قبل، برای خصوصی‌سازی ارائه شد و همراه با تفسیر خاص از سیاست‌های کلی اصل ۴۴ با پشتیبانی دولت اجرا شد و در سال ۱۳۹۲ با شروع دولت یازدهم و ریاست وی در وزارت اقتصاد با بیان اینکه خصوصی‌سازی‌های قبلی حراج «سرمایه ملی» بود، شعار «موج دوم خصوصی‌سازی» و اصلاح خصوصی‌سازی ناقص دوره قبل را مطرح کرد. او فعالیت دولتی خود را از سال ۱۳۵۸ در جهاد سازندگی آغاز کرد، همچنین به مدت ۸ سال رئیس خیریه صندوق مسکن ایران بود... آخوندی دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مهندسی راه و ساختمان از دانشکده فنی دانشگاه تهران و دکترای اقتصاد سیاسی رویال هالووی، دانشگاه لندن است. او از ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴ معاون سیاسی وزارت کشور بود و در فاصله سال‌های ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۲ ریاست بنیاد مسکن انقلاب اسلامی را برعهده داشت. او از ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۷ به عنوان قائم‌مقام مدیرعامل سازمان صدا و سیما فعالیت می‌کرد.

این‌ها بخشی از زندگی سیاسی اوست. در هیچ کجای رزومه او سخنی از مبارزات پیش از انقلاب این آدم نیامده است. بنابراین ورود او به سیاست در دوران نخستین انقلاب به عنوان یک دانشجو را باید صرفاً ناشی از رانت خانوادگی دانست. علاوه بر این همه باید از جملات قصار ایشان در دوران وزارت مسکن یاد کرد، که گفته بود: «مسکن مهر طرحی کمونیستی است و افتخار می‌کنم که در دوران وزارت من حتی یک خانه نساختم.» نتیجه این نگاه «غیرکمونیستی» رشد انفجارگونه قیمت مسکن و غیرقابل دسترس شدن آن برای توده‌های مردم بود.

حال با وجود ایشان چگونه می‌توان از تغییر پارادیمی که خود ایشان از بنیان‌گذاران آن، در حوزه‌های گوناگون، بودند، سخن گفت؟ در کنار ایشان باید از نیلی‌ها و غنی‌نژادها و... دیگران یاد کرد، تا این پازل متناقض تکمیل شود. آقای مسعود نیلی در دولت‌های سازندگی، اصلاحات و روحانی نقشی غیرقابل انکار در تدوین سیاست‌های اقتصادی کشور داشت. فرهاد نیلی به عنوان نماینده ایران در بانک جهانی نقشی بس مهم در اجرای فرامین این بانک بازی کرد. این سپاه را

می‌توان طولانی‌تر کرد تا به پارادایم مورد علاقه و اجرا شده آقایان بهتری برد.

نکته دوم در این نامه خروج نظامیان (بخوانید سپاه) از صحنه اقتصادی است:

نخستین نکته در این مقوله، خود به خود، با این سؤال همراه می‌شود، که با خروج سپاه از صحنه اقتصادی کشور، بنگاه‌های عظیم اقتصادی وابسته به این نهاد، باید به چه کسانی سپرده شود؟ آیا باز هم باید در بر روی پاشنه سیاست‌های خصوصی‌سازی و رانت‌خواری و غارت اموال مردم بچرخد؟ نکته دوم: چرا آقایان و خانم‌ها در میان انبوه نهادهای گوناگونِ دخیل در صحنه اقتصادی ایران، همسو با رسانه‌های ضدایرانی، اعم از ایران‌اینترنشنال و رادیو فردا، صدای آمریکا و کارشناسان رنگارنگ بی.بی.سی فقط به نهاد سپاه پرداخته‌اند؟ آستان قدس و انواع بنیادها مهم‌ترین و نقش منفی‌تری در اقتصاد ایران بازی می‌کنند یا سپاه؟

نعل وارونه‌ای دیگر!

روزنامه دنیای اقتصاد در مقاله‌ای می‌نویسد: «در دهه ۷۰، با برداشتن گام‌هایی به سمت تنش‌زدایی در روابط خارجی، درآمد سرانه رشد محدودی را تجربه کرد. در دوران اصلاحات نیز به واسطه ادامه سیاست‌های دوران سازندگی و بهبود نسبی تعاملات خارجی، رشد اقتصادی با آهنگ متعادلی ادامه یافت. ادامه نسبی این روند در دوره اول ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد که با وفور درآمدهای نفتی در اوایل دهه ۸۰ همراه شد، باعث شد روند رو به بهبود محصول ناخالص داخلی سرانه همچنان ادامه یابد. از سال ۱۳۸۶ به بعد، به دلایل مختلفی از جمله تشدید تحریم‌ها، بی‌ثباتی ارزی، و رشد منفی سرمایه‌گذاری و رشد جمعیت، مسیر درآمد سرانه تاحدودی نزولی شد.» برخلاف این نوشته، رشد اقتصادی در دهه ۷۰ حاصل تنش‌زدایی ادعایی نویسندگان نشریه مزبور نبود - بلکه نتیجه پایان جنگ بود. در همه کشورهای درگیر جنگ، با پایان این پدیده خانمانسوز، صرف نظر از سیستم اقتصادی حاکم بر آنان یک رشد جهشی ایجاد شده است. دلیل این مدعا رشد شتابناک در کشور شوروی و کشور آمریکا و تمامی اروپا است. در سال‌های پس از پایان جنگ دوم جهانی، کشور شوروی در این سال‌ها با سرعت می‌رفت تا حتی آمریکا را پشت سر بگذارد. اولین سفینه، بدون سرنشین و با سرنشین (یک حیوان) و اولین انسان (با سرنشینی یوری گاگارین و سپس اولین فضانورد زن، والنتیا تروشکوا) به وسیله این کشور به فضا فرستاده شد. در آمریکا و اروپا، امروز از این دوران به عنوان دوران طلایی نام برده می‌شود و اکنون که بحران حاد اقتصادی گریبان آنها را گرفته، حسرت و نوستالوژی آن دوران، باعث روی کار آمدن ترامپ در آمریکا و رشد نیروهای موسوم به راست افراطی در اروپا شده است.

دومین نکته حائز اهمیت در این مورد آن است که علت اصلی کاهش (شدید) رشد اقتصادی

تنها تشدید تحریم‌ها، بی‌ثباتی ارزی، و رشد منفی سرمایه‌گذاری و رشد جمعیت نبود. هرچند تشدید تحریم‌ها در این میان مؤثر بود. بی‌ثباتی ارزی، و رشد منفی سرمایه‌گذاری هم معلول بودند، که البته پس از پدید آمدن، خود به عنوان یک عامل، عمل کردند. عامل اصلی همان سیاست‌های اقتصادی و شکل گرفته پس از جنگ و ادامه آن در دولت‌های بعدی، یعنی سیاست‌های تعدیل اقتصادی و خصوصی‌سازی‌ها بودند که عوارض خود را در سال‌های پسین نشان دادند. همان سیاست‌هایی که امروز هم از سوی گردانندگان این روزنامه و دیگر اقتصاددانان نولیبرال ترویج و تبلیغ می‌شود و امروزه هم بخشی از آن زیر عنوان مولدسازی در حال اجرا است.

وحدت ستیزی از چند سو

جوان آنلاین^۱ در مقاله‌ای نویسد: «مرجفون^۲ سیاسی که در روزهای جنگ و شهادت صدها هموطن فرصت خودنمایی نداشتند، با اتمام جنگ به تخریب رقبای سیاسی خود رو آورده‌اند ... حمید رسایی و یک نماینده شورای شهر در شهر گیلان که رفتاری در حد یک اراذل (رذل) سیاسی از خود نشان داده از این جمله‌اند. چه کسانی به این بی‌هویت‌ها اجازه داده است تا رئیس‌جمهور کشور را در حساس‌ترین مواقع سال‌های اخیر به باد تمسخر و توهین بگیرند ... جنگ به ما یک سرمایه سترگ اجتماعی داد. این سرمایه ملی، اما این روزها از سوی بادها و نجوهای ناموافق و دشمن شادکن، تهدید می‌شود. جمعی از آن سوی بام افتاده و به رسم همیشگی‌شان وادادگی پیشه کرده و برای دولت نسخه تسلیم مقابل آمریکا می‌پیچند و برخی دیگر از این سو قیچی دشمن را تیز می‌کنند! مصداق این قیچی تیز کردن‌ها مواضع دو نماینده یکی در شورای شهر رشت و دیگر در مجلس شورای اسلامی است. رضا عاشری، عضو شورای شهر رشت، در واکنش به گفت‌وگوی رئیس‌جمهور با آن خبرنگار امریکایی است که در اقدامی عجیب، با انتشار یک استوری آمیخته به هجو و توهین به مقام شهادت و شهید، از رژیم صهیونیستی خواسته است برای ترور مسعود پزشکیان رئیس‌جمهور اقدام کند! او همچنین در این استوری، تلویحاً مدعی شده که سانحه بالگرد ابراهیم رئیسی نیز کار اسرائیل بوده است. عاشری در استوری دیگری برای رئیس قوه قضائیه هم تعیین تکلیف کرده و در اعتراض به مشی یک رسانه اصلاح‌طلب، با طرح این ادعا که دستگاه قضا به روال عادی کارش را انجام نمی‌دهد، با حجت الاسلام اژه‌ای اتمام حجت کرده اگر او این رسانه را نمی‌بندد، خود آتش به اختیار، آن را خواهد بست...».

این موضع درست که نقش هر دو تیغه قیچی را به خوبی نشان می‌دهد از یک کاستی برخوردار است و آن این که در مورد نقش تسلیم طلبانی که می‌کوشند، روابط خارجی ایران را تخریب نمایند، سکوت اختیار می‌کند. امید آن که گردانندگان این رسانه با شهامت باز هم بیشتری به این کاستی

توجه کنند. به خصوص در شرایطی که بیشترین تمرکز ایران ستیزان امروز در این راستا قرار گرفته است. مبلغان هر سه نظر در واقع نقش ستون پنجم دشمن را بازی می‌کنند. رسانه مزبور در انتها ضمن اشاره به انتقادات این رسانه به سخنان آقای پزشک‌کیان بازهم به درستی به تفاوت نقد و تخریب اشاره می‌کند.

پایان سخن

بررسی موارد فوق به عنوان مشت نمونه خروار نمایانگر بلبشوی حاکم بر کشور در زمانه‌ای است که ایران به یک انسجام کامل برای آمادگی در شرایط جنگی نیاز دارد. این که کدام طرف این رفتار حاصل عملکرد دوستان نادان و کدام رفتار نتیجه عملکرد دشمنان داناست، تنها وظیفه نیروهای امنیتی نیست، بلکه مجموعه نیروهای حاکمیتی باید دست در دست هم برای این مهم تلاش کنند در حالی که هر گروه انگشت اشاره نفوذی بودن را به سمت دیگری می‌گیرد، برای یافتن نفوذی‌ها باید به دوسوی این معرکه نگریست!

1. <https://www.javanonline.ir/005TsT>

۲. «مرحفون» در لغت به کسانی گفته می‌شود که سخنان بیهوده و شایعات بی‌اساس را به منظور ایجاد تشویش و اضطراب در جامعه منتشر می‌کنند. این واژه اصطلاحی قرآنی است که به گروهی از «منافقان» در صدر اسلام، اشاره دارد که با انتشار اخبار دروغ و شایعات، سعی در تضعیف روحیه مسلمانان و ایجاد آشوب در جامعه داشتند.

جماران، ۲۸ تیر ۱۴۰۴: نقدی بی‌پرده بر روند مبارزه با فساد

ناصر ذاکری، اقتصاددان و پژوهشگر حوزه توسعه، با انتقاد از روند سه‌دهه‌ای مبارزه با فساد در کشور، آن را کند، غیرشفاف، دولت‌محور و بی‌توجه به شاخص‌ها و تجارب جهانی دانست و هشدار داد که نه تنها این سیاست‌ها به تقویت همبستگی ملی منجر نشده‌اند، بلکه با گسترش احساس بی‌عدالتی، تبعیض و بی‌اعتمادی، خود به یکی از عوامل تضعیف انسجام اجتماعی بدل شده‌اند. یکی از شاخص‌های اصلی در زمینه مبارزه با فساد، «شاخص ادراک فساد» یا CPI است که توسط سازمان شفافیت بین‌الملل منتشر می‌شود. این شاخص کشورها را بر اساس امتیازی از صفر تا صد رتبه‌بندی می‌کند؛ امتیاز بالاتر نشان‌دهنده فساد کمتر است. متأسفانه، کشور ما هرگز نتوانسته از امتیاز ۳۰ فراتر برود و اکنون در رده ۲۴ قرار دارد. در حالی که کشورهایی همچون امارات در همین منطقه، امتیازی در حدود ۷۰ دارند، ما در سطحی بسیار پایین‌تر قرار گرفته‌ایم. بررسی‌ها نشان می‌دهد تنها ۶ درصد جمعیت جهان در کشورهایی زندگی می‌کنند که وضع فسادشان بدتر از ماست. اگر وزن اقتصادی کشورها را در نظر بگیریم، این عدد به یک و نیم درصد می‌رسد؛ یعنی سهم کشورهایی که فساد بیشتری از ما دارند از اقتصاد جهانی بسیار ناچیز است.... رسانه‌ها را نامحرم می‌دانیم، گویی فساد فقط در تاریکی درمان می‌شود.... روحیه همبستگی ملی یک دارایی مهم برای توسعه است که همچون هر دارایی دیگر، نیازمند سرمایه‌گذاری و صیانت است. همان‌طور که رودخانه نیازمند جلوگیری از ورود آلاینده‌ها و اجرای طرح‌های آبخیزداری برای تداوم جریان خود است، همبستگی ملی نیز نیازمند مراقبت، هزینه و تقویت مستمر است تا در بزنگاه‌های تاریخی و موقعیت‌های خاص زمانی به کار آید.

وامستانی چپ‌نمایان ایرانی از اپورتونیسیم سوپر انقلابی

علی بورصفر (کامران)



نبردی دیرپا درون جنبش طبقاتی

امپریالیسم به‌ویژه در روزگاران بعد از انقلاب اکتبر و تشکیل دولت شوروی همواره از همراهی اندیشیده و نیندیشیده نیروهائی در میان انقلابیان برخوردار بوده که می‌توانستند با افکار و اعمال ناشایست و ناسالم خود از یکسو بخشی از توانائی‌های انقلاب را کاهش دهند و از سوی دیگر بخشی از ناتوانی‌های امپریالیسم را در رویارویی با جهان انقلاب و در سرکوبی آن ترمیم کنند. نیروهای انقلابی همچون هر موجود دیگری - جدا از بیرون خود - در بطن و درون‌شان نیز حامل اجزا و عناصری هستند که با رفتارها و کارکردهای اساسی انقلاب اختلاف دارند و از سرعت یا عمر طبیعی آن می‌کاهند. چنین فرصتی با سهولت بسیار می‌تواند به مخالفان بیرونی ملحق و ضمیمه شود و بر دشواری‌ها در اعمال حیاتی او بیفزاید. شناخت و دانش انقلابی و ملزومات آن نیز چنین‌اند و بدین‌گونه است که بدیل تراشی‌ها در برابر تشخیص تضادهای جاری در جامعه ملی و بین‌المللی اعم از اصلی و عمده و فرعی، تعیین دوستان و دشمنان و مراتب متعلق به آنان و تأثیرات‌شان، اتخاذ روش‌های صحیح تعاطی و تعارض با آنان، تشخیص توازن قوای ملی و بین‌المللی و جهات آنها، چگونگی ایجاد موازنه میان قوای موجود، درک دامنه اتحاد و انتقاد متقابل، تشخیص دستور کار جامعه و منافع و مصالح آنی و آتی ناشی از آن و... به‌راه می‌افتد و اگر آن نیروها صاحب خود نباشند و یا تسلط‌شان بر خود هنوز بلوغ کافی را کسب نکرده باشد، پیشبرد وظایف و تکالیف‌شان با دشواری‌های مضاعف روبرو شده و شاید حتی به امتناع

برسد. بی دلیل نیست که آموزگاران سوسیالیسم علمی و انقلابی مقابله با انواع اپورتونیزم و افشای آنها را در هر قد و قواره و هر جهتی که باشد، وظیفه ضروری و فوری احزاب و سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی برشمرده‌اند و کیست که نداند بخشی از جدلیات مارکس و انگلس و لنین و استالین در همین چارچوب پیش رفته است.

تعلقات ضدامپریالیستی جریان انقلابی و میهن دوست مارکسیست لنینیست از تشخیص صحیح تضادهای فعاله جاری در ایران و جهان سرمایه‌داری غیرامپریالیستی و بر پایه استعداد‌های اجتماعی و اقتصادی بنیادین ملی، و نظر داشت موازنه قوای ملی، و توازن نیروهای بین‌المللی حال و آینده شکل گرفته است. این گرایش بی‌آنکه از ضرورت حل سوسیالیستی تضاد میان کار و سرمایه در اوضاع مقتضی دستورکار آینده جامعه دور شده باشد و برای نزدیک شدن به همان اوضاع - ضرورتی که همه مخالفان استقلال و عدالت و آزادی در کشور ما از آن بیزارند و با همه توان خود می‌کوشند که اصول اجتماعی اقتصادی مترقی قانون اساسی ایران را که ابزار پیشبرد چنان ضرورتی است، فسخ کنند و یا حتی المقدور مسخ نمایند - اولویت و عمدگی را به درستی در مبارزه برای حل تضاد میان خلق و امپریالیسم یافته است. چنین شرایطی، هر شکل از اتحاد و ائتلاف ملی اجتماعی و سیاسی مقدور و ممکن را - البته با ملاحظه بایدها و نبایدها و منافع آنی و آتی خلق و طبقه کارگر و حمایت دائمی و قانونی از مردم در برابر خطراتی که زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی‌شان را تهدید می‌کند - ضروری و لازم‌الاتباع است.

این ارزیابی‌های انقلابی از همان آغاز پیدایش تا امروز - از پیروزی انقلاب اکتبر و تشکیل دولت شوروی تا امروز که تشکیل جهان چندقطبی محور مبارزه علیه استیلای امپریالیسم قرار گرفته است - همواره با انواع افتراها و تهمت‌ها از جانب مخالفان خودی، و از جانب استعمار و امپریالیسم تخطئه می‌شده و هنوز چنین است.

انقلاب بهمن ۵۷ و سوپرچپ‌نماها

انقلاب ضد استبدادی و ضد امپریالیستی مردم ایران در بهمن ۱۳۵۷ نیز در کنار خود چنین واکنش‌هایی داشته است و حزب توده ایران و سپس سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، با شجاعت بسیار همواره کوشیدند تا این ضرورت عاجل را برای جامعه و برای طرفداران خود و طرفداران طبقه کارگر توضیح دهند که راه عدالت و آزادی از گذرگاه استقلال و اجرای وعده‌های قانون اساسی ایران می‌گذرد. ما همه می‌دانیم که این تشخیص صحیح انقلابی با چه واکنشی از جانب گروه‌های به‌ظاهر معتقد به سوسیالیسم و یا طرفداران انواع سرمایه‌داری و پیروان امپریالیسم روبرو شد. مصالحی که حمایت و دفاع از استقلال ملی در برابر امپریالیسم را برجسته و بارز می‌نمود هنوز برقرار است و به همین ترتیب وظایف و تکالیف ما نیز برقرار و ایضاً وظایف

و تکالیف مخالفان استقلال ملی و یا افراطیون چپ نیز بر دوام.

در چند سال گذشته و با وضوح دوباره حضور چپ ضدامپریالیست در حیات سیاسی و اجتماعی کشور، انواع حملات و هجوم‌ها علیه این نیرو دوباره شدت گرفت و بار دیگر همان تهمت‌ها و افتراها از طریق فضای مجازی و یا مقالات منتشره در نشریات گوناگون و یا ابراز نظرهای شخصی و گفتگوهای محفلی به راه افتاد و پایه‌پای وضوح حقانیت آراء و رفتارهای چپ ضدامپریالیست، ستیزه عقیدتی و ارباب سیاسی و اجتماعی علیه این گرایش و طرفداران آن به ویژه توسط چپ‌نمایان و چپ‌های افراطی نیز شدت گرفت. برخی از آراء و نوشته‌های این چپ‌نمایان و افراطی‌ها در خوشبینانه‌ترین حالت، ترجمان نادانی و ناآگاهی صاحبان آنها از پیچیدگی‌های زندگی و عمل اجتماعی و مراحل ضروری دائر در هر مبارزه جمعی، و اعتبار شروط «لازم و کافی» در عمل به مبارزات سیاسی و اجتماعی، و بی‌خبری مفرط از تاریخ مبارزات ملی و طبقاتی در روزگار کنونی است.

هرچند سخره جاری در این گونه آراء بیشتر متوجه چپ‌های انقلابی و میهن‌دوست ایرانی است، اما از آنجا که آراء و برنامه‌های این گروه با اغلب احزاب کمونیست جهان مشترک است، بی‌گمان این سخره و هتاک‌های همراه آن، متوجه آن احزاب - مشتمل بر ۲۰۰ میلیون عضو و هواداران غیر عضو- نیز هست. این واقعیت که طرفداران چنین افکاری، جهانی را به هتاک می‌کشند، خوش‌بینی قبلی را زایل می‌کند و این تلقی را به جای آن می‌نشانند که نه! اینان از فرط تنهائی خود و نظریات‌شان در جهان انقلاب، و مبارزه ضدامپریالیستی، ناگزیر از عقده‌گشائی‌اند و چون در این عقده‌گشائی چراغ معرفتی همراه ندارند، ناگزیر با ردیابی جای پای دورشدگان به تقصیر از مبارزات کارگری - یعنی همانان که ده‌ها سال است از قافله سوسیالیسم و انقلاب طرد شده‌اند - می‌کوشند که جای پائی برای خود فراهم کنند.

ادعاهای سوپرچپ‌ها علیه چپ ضدامپریالیست

برخی نوشته‌ها و افکار چپ‌نمایان و شرکا علیه چپ ضدامپریالیست بر محورهای زیر قرار دارند:

۱. هویت و سیاست خود را از طبقه کارگر نمی‌گیرد بلکه از تقابل با آمریکا و اسرائیل استخراج می‌کند.
۲. جنایات برخی دولت‌ها را که پرچم ضدامپریالیستی را در دست دارند، توجیه می‌کند.
۳. به اعتصابات کارگری و سرکوبی زنان و شکاف‌های طبقاتی در یک دولت ضدامپریالیست اعتنا ندارد.
۴. یک انحراف و یک عقب‌نشینی ایدئولوژیک و سقوط کامل به درون گفتمان امنیتی قدرت است.

۵. با امپریالیسم نمی‌جنگد و نقش پیاده‌نظام رسانه‌ای سرمایه‌داری دولتی و رانتی را بازی می‌کند.
 ۶. از رژیم ایران و حشدالشعبی عراق و حماس فلسطین و حوثی‌ها، که هیچ نسبتی با سوسیالیسم ندارند، اما با غرب در تقابل هستند، به هر قیمتی دفاع می‌کند.
 ۷. لنین این دسته از چپ‌ها را، خرده بورژوازی بی‌ستون فقرات نامیده است.
 ۸. ادعای حکومتی بودن چپ ضدامپریالیست با عباراتی نظیر: این چپ از پائین نمی‌آید بلکه از بالا می‌آید.
 ۹. نسبت به اعتراضات کارگری ایران و لبنان و عراق ساکت است و آن را پیش از موقع می‌داند.
 ۱۰. مخالف با نقد دولت‌های محور مقاومت است زیرا که موجب افشای سرمایه‌داری عریان و سرکوبگری‌های آنان می‌شود.
 ۱۱. از سازماندهی طبقه کارگر جداسازی و با ظاهری انقلابی مبلغ قدرت است.
 ۱۲. آزادی را قربانی امنیت می‌کند.
 ۱۳. کارگر را قربانی ژئوپولیتیک می‌کند و در نهایت به آنتی تز خود تبدیل می‌شود.
 ۱۴. دشمن آگاهی است.
 ۱۵. ما باید با این دشمن همان‌طور بجنگیم که با هر صورت‌بندی دیگر از سرمایه‌داری می‌جنگیم: بی‌رحم، صریح و بدون هیچ توهّم.
- بنیادهای نظری سست و بی‌ریشه این قضایا، چنان از سوسیالیسم و مبارزات ضدامپریالیستی و استقلال‌طلبانه بیگانه است که میل به استدلال نظری را از قلم منتقدان یادداشت سلب می‌کند؛ و با بند آخر، که هدف اصلی این گروه از چپ‌نمایان است، در چنان ورطه‌ای از انحطاط و بیگانگی می‌افتند که بهتر است ما نیز همچون عشایر کوچنده‌ای که پیران مزاحم را در خرفخانه‌های ایل‌راهی رها می‌کردند، آنها را بگذاریم و بگذریم.
- انتقادات از چپ معتقد به محور مقاومت در برابر امپریالیسم، از صدر تا ذیل، تکرار مکررات و مبتنی بر گونه‌ای از توتولوژی ابتدائی است. تنها قضیه مستقل در اغلب آراء یادشده، صراحت نفرت‌انگیز در اطلاق عنوان «دشمن» و «دشمن آگاهی» بر چپ‌های ضدامپریالیست در بندهای ۱۴ و ۱۵، و تاکید آنها بر جنگ با این دشمن است. تمایلی که هیچ فعال سیاسی اجتماعی شریف، سلیم‌النفس و میهن‌دوستی در موقعیت‌های مسالمت‌آمیز مقدور و ممکن، به دنبالش نیست و تنها از فرقه‌گرایی برمی‌آید که برای پیشبرد آرزوهای فرقه‌ای خود، هر تک و پاتکی را جایز می‌دانند. ما البته می‌توانیم با چشم پوشی از معنائی که در ظاهر و باطن قضایای آخر دیده می‌شود، عبارات آن را علیرغم تمایل واضحی که دارد، به مخالفت و افشا چپ محور مقاومت تعبیر و ترجمه کنیم،

اما چون از هیچ کجای این افکار، جز بوی کراخت به مشام نمی‌رسد، آن تمایل به جنگ می‌تواند انعکاس انگیزه‌های ناشایست و ناسالم سیاسی باشد که از چارچوب تضادهای درون خلقی خارج است و نامی دارد که شاید مصلحت در نگفتن آن باشد.

ناسزاهائی که در قضایای پانزده گانه فوق آمده، هرکدام ترکیبی از تهمت و افتراست که به صورت‌های مختلف تکرار شده است. نظیر بیگانگی این چپ از طبقه کارگر ایران و جهان در حالات مختلف ضمن قضایای ۱ و ۳ و ۷ و ۸ و ۱۱ و ۱۳ تکرار شده است (طرفه اینکه احزاب کمونیست عراق و لبنان در مجموع از متحدان دولت ایران هستند) و تهمت خودداری این چپ از پرداختن به اعمال ضداجتماعی دولت‌های عضو محور مقاومت ضدامپریالیستی، و پرهیز از انتقاد نسبت به آنها که در قضایای شماره ۲ و ۳ و ۵ و ۶ آمده است. تهمت جاری در قضیه شماره ۴، تنها یک لایه باریک از نسبت جاسوسی برای حکومت و همکاری امنیتی با آن فاصله دارد و قضایای ۱۰ و ۱۲ و ۱۴ نیز اجزای متصل یک قضیه هستند که چپ‌نمایان و همکاران برای سنگین‌تر کردن پرونده چپ ضدامپریالیست آنها را مجزا کرده‌اند.

بی‌اعتنایی چپ‌نمایان به نیروهایی که به طبقه کارگر می‌پیوندند

نکته با اهمیت در تظاهرات چپ‌نمایان به وفاداری نسبت به طبقه کارگر، سکوت و خاموشی آنان نسبت به تغییراتی است که در قد و قواره و کمیت طبقه کارگر در کل جهان صورت گرفته است. تغییراتی که روزبه‌روز شدیدتر می‌شود و دامنه مشاهده سطحی را محدودتر می‌کند. این تغییرات البته به معنی تغییر کارکردها و رسالت‌های اجتماعی طبقه کارگر و هموندان و همراهانش نیست، چراکه بر اثر تراکم بیش از حد بافت و ساخت طبقاتی حاکمه جامعه، و تمرکز مفرط کار و تولید و توزیع در امپریالیسم و اختصاص هرچه بیشتر دستاوردهای انقلاب علمی و فنی به این ساخت و بافت فرسوده و متصلب، جریان انتقال ثروت و مکننت به اقلیتی از سرمایه‌داران تشدید شده است. بدین ترتیب مشاهده می‌شود آن بلیاتی که در گذشته به‌طور عمده نصیب زحمتکشان و محرومان بود، امروزه دامنگیر اکثریتی از مردم می‌شود. مردمی که پیش‌تر خود را به مراتب بالاتر از طبقه متوسط می‌دیدند. چنین تحولی، موجب تقلیل قد و قواره طبقات حاکمه، و ترقیق لایه‌هایی از پرولتاریا شده است و به همین ترتیب از دامنه انتشار آرزوهای بورژوائی و توسل به آنها می‌کاهد، و آرمان‌ها و تکالیف طبقه کارگر و متحدانش را تعمیم می‌دهد و آنها را عمومیت می‌بخشد. به این ترتیب شاید دیری نگذرد که عموم خلق با جذب آرمان‌ها و تکالیف طبقه کارگر و طبق همین قاعده نظری به رهبری احزاب متعلق به طبقه کارگر، آنچه را که آینده جامعه بشری است به منصفه ظهور برسانند.

اما، چپ‌نمایان و شرکا، چون قادر به تبیین و توضیح این پدیده نیستند، از مشاهده سطح

تحولات پیچیده، ناگزیر به انکار واقعیت می‌رسند و تغییرات اجتماعی اقتصادی آینده را که حامل سوسیالیسم و متضمن آن است، گونه‌ای از خیال‌پردازی‌ها و هزاره‌گرایی‌ها می‌یابند که مستعد خونریزی‌ها و خشونت‌هایی است که سولژنیتسین‌های حقیر ترسیم کرده‌اند.

اراده‌گرایی مبتذل و کهنه پرستانه چپ‌نمایان و شرکا چنان است که یکسره هر آنچه را که تاریخ سوسیالیسم و مبارزات ضد استعماری و ضد امپریالیستی به امروز رسانیده است، بی‌اشاره به آنها، تخطئه می‌کنند و همه را به زیر پای یکی از بدترین فرقه‌گرایی‌های به ظاهر سوسیالیستی می‌اندازند. بله! اینان همه مبارزات سیاسی اجتماعی ملی و طبقاتی عالم را در زیر پای تروتسکی و تروتسکیسم، و تنزه طلبی صوری و ظاهری‌اش که جز استتار سیاهی‌های بی‌پایان تلقی‌ات ماجراجویانه و ارتجاعی‌اش نیست، قربانی می‌کنند.

مارکس و انگلس هم «چپ محور مقاومتی» بودند!

چپ‌نمایان و شرکا که برنامه‌های احزاب چپ را برای بهره‌برداری از تضادهای میان دولت‌ها به منظور کاهش خطر، و دوری هر چه بیشتر انحطاط و ارتجاع از نیروهای دموکرات و انقلابی تقبیح می‌کنند، پیش از همه باید مارکس و انگلس را تخطئه کنند. آخر آنان بارها از ضرورت تنبیه دولت روسیه تزاری به دست دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری اروپا نوشته بودند و حتی بر آن اصرار داشتند. اینان ناگزیرند که گریبان مارکس و انگلس را بگیرند و آنان را از این بابت که مشوق یک قدرت استعماری توانا و ستمگر و بی‌پروای خونریز برای بازداشتن دولت ارتجاعی روسیه تزاری بودند، سرزنش کنند. آخر، آن دو نفر، در مقاله‌ای که به تاریخ ۱۲ آوریل ۱۸۵۳ در آستانه جنگ‌های کریمه منتشر کرده بودند هشدار می‌دادند: «... فرض کنیم که روسیه ترکیه را تصاحب کند و قدرت آن تقریباً نیم برابر افزایش یابد؛ به این ترتیب به قدرت برتر در مقابل بقیه اروپا بدل می‌شود. چنین رویدادی فاجعه‌ای توصیف‌ناپذیر برای آرمان انقلابی است... در این مورد منافع دموکراسی انقلابی و انگلستان پا به پای هم پیش می‌روند. هیچ‌کدام از این دو نمی‌توانند به تزار اجازه دهند قسطنطنیه را به یکی از پایتخت‌های خود بدل کند.» (آندرسن، ص ۸۹)

این دو، در اثنای جنگ‌های کریمه مقالات متعددی در انتقاد از انگلستان و فرانسه نوشتند و آنان را از بابت تعلل در برخورد با روسیه سرزنش کرده بودند (همان، ص ۹۰). مارکس و انگلس همچنین از حامیان شورمند شیخ شامیل امام فرقه نقشبندی و مؤسس امامات اسلامی داغستان، و سرکرده شورش‌های ضد روسی قفقاز بودند و از استقامت قهرمانانه شیخ و یارانش در برابر دولت روسیه ستایش می‌کردند. (همان، ص ۹۷-۹۸)

این مخالفان، دوره‌ای درخشان از فعالیت‌های فداکارانه در مبارزات کارگری و ملی را که اهداف و مضامین آن جلب موافقت همه نیروهای ملی و مردمی استقلال‌طلب و آزادی‌خواه

ضدامپریالیستی برای همکاری با یکدیگر علیه دشمن مشترک، و ساختمان جامعه‌ای بهبودیافته و آینده‌نگر بوده است، از گنجینه تجارب مبارزات بشری اخراج می‌کنند. خلق‌ها و طبقه کارگر ایران هنوز از بابت عمل به حدودی از چنین توصیه‌های فرقه‌گرایانه‌ای در نهضت جنگل، و همچنین در سال اول دولت ملی زنده‌یاد دکتر محمد مصدق، در رنج و تنگنا هستند و مبارزات فداکارانه سیاسی و اجتماعی ملی و کارگری ایران در طول ۷۵ سال گذشته هنوز نتوانسته است حقانیت حزب توده ایران و حقیقت توقعات بنیادینش را از زیر آوار لطمات و صدمات برخی اشتباهاتی که ناشی از موافقت با حدودی از توقعات چپ‌نمایان و همکاران بوده، خارج کند. تاریخ مبارزات فداکارانه احزاب کمونیست آسیائی از شرق تا غرب، و حکایت شکست‌ها و پیروزی‌های آنان - در آن سطح که جدا از توطئه‌گری‌های دوستان و دشمنان‌شان بوده و تعلق به خودشان دارد - به تمامی ترجمان موافقت و یا مخالفت با چنین توقعاتی بوده و هنوز نیز چنین است.

برخی نمونه‌ها از خطاها در جنبش کمونیستی در جهان

کمینترن که در حیات ۲۵ ساله خود، ضربات سنگینی بر پیکر استعمار و امپریالیسم وارد کرده بود، جز از طریق شناخت عمیق نیروها و ظرفیت‌ها و استعدادهایشان، قادر به کسب چنین توفیقاتی نبود. مخالفت‌های کمینترن با نظریات افراطی نارندرانان روی از مؤسسان حزب کمونیست هند علیه مهاتما گاندی و سیاست عدم خشونت او، مانع از تشدید تضادها میان نیروهای ملی و استقلال‌طلب شبه‌قاره هند شد و همکاری میان کمونیست‌های شبه‌قاره با گروهی از مبارزان استقلال‌طلب مسلمان نظیر مظفر احمد و قاضی نذرا لاسلام - مدیران نشریه دهام کتو در بنگال - و مولانا ابوالکلام آزاد، رهبر گروه اتحاد اسلام را فراهم کرد. در برابر، نارندرانان روی که از منتهی‌الیه چپ نعره می‌کشید، در نیمه دوم عمر خود، به ارتجاع هندوئی پیوست و از مخالفان مارکسیسم شد.

احزاب کمونیست به‌طور معمول، سیاست‌های خود را بر پایه ملاحظات خصوصی و فرعی تنظیم نکرده‌اند و نمی‌کنند. به همین انگیزه است که حزب کمونیست هند علیرغم جفاکاری‌های زنده دولت ملی هند به رهبری جواهر لعل نهرو نسبت به آن، و شکنجه و قتل صدها نفر از اعضای حزب و بازداشت و حبس ۲۵ هزار نفر از اعضای آن در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۱ (فاستر، تاریخ سه‌انترناسیونال، ص ۶۲۲) برنامه و سیاست حمایت از دولت ملی هندوستان را به‌ویژه در برابر امپریالیسم رها نکرد.

ستایش کمینترن از اتحادیه اسلام اندونزی به مثابه یک سازمان دموکراتیک و ملی و ضداستعمار و رهبر آن چوکروآمینوتو، موجب هماهنگی‌های ارزنده‌ای میان اسلام‌گرایان ضداستعماری و کمونیست‌های اندونزی شد. اما بی‌اعتنائی عمدی رهبری حزب کمونیست

اندونزی به توصیه‌های کمینترن، منتهی به رشد گرایش‌های فرقه‌ای مهلک در میان آن شد. این حزب در برخی مناطق اندونزی، و در قیاس با احزاب اسلامی، به قول معروف کاتولیک‌تر از پاپ بود و در بعضی مناطق، باور اندکی به ظرفیت‌ها و صلاحیت ضدامپریالیستی احزاب اسلامی داشت. نتیجه این تناقض، قیام بی‌قاعده و پیش‌رس حزب کمونیست در سال ۱۹۲۶ و شکست خونبار آن بود (اولیانوفسکی، کمینترن و خاور، ص ۱۵۶-۱۵۷، ریکلفس، تاریخ جدید اندونزی، ص ۲۷۷-۲۸۵).

اتحاد کمونیست‌ها و دولت ملی چین به رهبری دکتر سون یات سون که بر توصیه‌های اکید کمینترن و تعلقات رئیس‌جمهوری چین استوار بود، بیش از ۵ سال برقرار بود. یکی از وجوه این اتحاد، درخواست سون یات سون برای عضویت کمونیست‌ها در حزب کومین تانگ بود که البته بسیاری از کمونیست‌ها آن را پذیرفتند و با حضور خود در حزب مزبور، جریان چپ را در آن تقویت کردند. همین تحولات و نتایج درخشان آن، محرک کودتای خونبار چیان کای چک در آوریل ۱۹۲۷ علیه حزب کمونیست چین و جریان دموکرات و چپ حزب کومین تانگ شد.

توقعات چپ‌نمایان و شرکا، ناظر بر افتراق و جدائی وسیع احزاب کارگری - و نه استقلال‌شان - از دولت‌های ملی است. به گمان اینان جدائی یادشده، نمی‌تواند هیچ نسبتی با میزان تعلقات ملی و اجتماعی آن دولت‌ها داشته باشد. بنابراین، نقطه افتراق میان آنان از همان لحظه‌ای برقرار است که دولت‌های یاد شده به قدرت می‌رسند. اینان هنوز نمی‌توانند نمونه‌ای از مدل مورد نظر خود را در جهان امروز به دست دهند، تا میان آن، با خواست چپ محور مقاومت مقایسه‌ای صورت گیرد. از این رو می‌توان تصور کرد که سخره و هتاک‌های آنان، متوجه همه احزاب کمونیست عالم از گذشته تا امروز است و می‌توان توقعات‌شان را از گونه خیال‌پردازی‌های کودکانه‌ای دانست که مختص شکست‌خوردگان است. در میان این شکست‌خوردگان به تقصیر، لئون تروتسکی و طرفداران او بیشترین تناسب را با توقعات چپ‌نمایان و شرکا دارند.

تناسب چپ‌نمایان با تروتسکیسم

تروتسکی پس از تبعید از شوروی، نظرات افراطی خود را درباره انقلاب جهانی و صدور انقلاب و استعداد تمام جهان برای پذیرش نظام سیاسی اجتماعی اقتصادی سوسیالیسم دو چندان کرد، و یکسره خط بطلان بر تمامی سطوح اجتماعی اقتصادی متفاوت و مختلف واقعاً موجود در جهان کشید، و همه را در آماذگاه استقبال از سوسیالیسم قرار داد. او در ماه‌های اول جنگ جهانی دوم با خشنودی پنهانی، وقوع آن جنگ را همزاد گریزناپذیری و فوریت انقلاب بین‌المللی پرولتری نامید و پیروان اندکش در برخی کشورها نیز با همین تصور، خود را آماده انقلاب سوسیالیستی حتی در میان پیگمه‌های آفریقائی کردند.

تروتسکی هرگونه همکاری و توافقی را با نیروهای غیر سوسیالیست، کوشش برای انقیاد

هرچه بیشتر طبقه کارگر در راه منافع بورژوازی می‌نامید و آن را تقبیح می‌کرد. او در مقدمه‌ای که بر ترجمه چینی کتاب خود به نام تاریخ انقلاب روسیه نوشته است، چنین می‌گوید:

بلشویسم در سراسر تاریخ خود، با سیاست همکاری با بورژوازی به نحوی آشتی‌ناپذیر مخالف بود... مبارزه در محدوده جنبش کارگری که پیش از ظهور بلشویسم و منشویسم آغاز شد، همواره در نهایت امر برگرد یک مسئله مرکزی، یعنی برگرد یک شق دوگانه مرکزی دور می‌زد: یا همکاری با بورژوازی و یا مبارزه آشتی‌ناپذیر طبقاتی. سیاست «جبهه خلق» به جز همین عنوان پرطمطراق و اساساً مزورانه، هیچ عنصر تازه‌ای در بر ندارد، و در همه موارد، اصل مطلب همانا انقیاد سیاسی پرولتاریا به جناح چپ استثمارگران است... سیاست جبهه خلق بیشتر از آن جهت ثمره ناگوار به بار آورد، که در عصر زوال امپریالیستی بورژوازی به کار بسته شد. استالین در انقلاب چین موفق شد همان سیاستی را که منشویک‌ها کوشیده بودند در انقلاب ۱۹۱۷ به آن تحقق بخشند تا انتها به پیش ببرد. همین امر در اسپانیا هم تکرار شد و علت شکست این دو انقلاب عظیم، آن بود که شیوه‌های رهبری، شیوه‌های استالینیسم، یعنی پلیدترین شکل منشویسم بودند. در طول پنج سال، تمام سیاست جبهه خلق با تحمیل قیادت بورژوازی بر پرولتاریا، مبارزه طبقاتی علیه جنگ را ناممکن ساخت. شکست انقلاب چین که با رهبری کمینترن صورت گرفت، شرایط لازم را برای اشغال چین توسط ژاپن فراهم آورد و شکست انقلاب اسپانیا و تسلیم مشنوم جبهه خلق در فرانسه، شرایط لازم را برای تعرض و موفقیت‌های نظامی هیتلر فراهم آورد (ج: ۱، ص ۸).

آرا و نظراتی که در این چند جمله به میان آمده نمایشگاه نادانی و بی‌خبری از تاریخ، و سیاست و گرایش به تصویرسازی‌های کاذب، و دمیدن در نمونه‌های ساده، برای تبدیل‌شان به ارکان استدلال و مصادره به مطلوب و سرشار از تفسیرهای دل‌خواه، و گمراهی‌های سیاسی و عقیدتی است. آخر کدام انقلاب در چین سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۳۸ جریان داشت که بر اثر رهبری کمینترن به شکست انجامید؟ شکست کدام انقلاب در اسپانیا - باز هم بر اثر رهبری کمینترن - موجب تسریع پیروزی‌های هیتلر شد؟ آنچه که در چین گذشت، کودتای مالامال از خون و شکنجه یک جریان بورژوائی فئودالی در دولت چین به رهبری چیان کای چک و باندهای مافیائی حاکم بر شهر زیرزمینی شانگهای - گروه‌های سبز و سرخ - و همکاری عیان محله غربی شانگهای با این کودتا بوده است. آنچه در اسپانیا گذشت نیز کودتای ارتش معتاد به جنایت این کشور علیه جمهوری پارلمانی جبهه خلق و دولت منتخب مجلس در سال ۱۹۳۶ و تحمیل یک جنگ داخلی وحشیانه بر جمهوری اسپانیا بود که با حمایت‌های اساسی دولت‌های موسولینی و هیتلر از کودتا، و قطع هرگونه حمایت دولت‌های به اصطلاح دموکراسی از جمهوری، منتهی به شکست آن و

استقرار یک حکومت خونخوار فاشیستی و قرون وسطائی شد. تروتسکی و میردانش، جنگ و انقلاب را جدا از یکدیگر نمی‌دانستند و این مغالطه فاسد، شیادی آگاهانه‌ای بود که در پناه آن می‌کوشیدند توهمات خلاف عقل و خرد را - نظیر آنچه را که درباره ضرورت جنگ انقلابی با امپریالیسم به مثابه بروز انقلاب در قلمرو خود او می‌گفتند - به اثبات رسانند. تروتسکی و میردانش هیچ اعتقادی به ظرفیت‌های ترقی‌خواهی بورژوازی ملی نداشتند و میان آن، با بورژوازی کمپرادور شکافی نمی‌دیدند و برنامه کمینترن را درباره ضرورت اتحاد نیروهای ضد فاشیست و ضد امپریالیست و سیاست جبهه خلق، موجب قیادت نیروهای دیگر بر پرولتاریا و عقب افتادن کارگران و تعویق امر انقلاب می‌دانستند. تروتسکی خود نوشته بود که خط مشی جبهه خلق - یعنی تسلیم کامل سازمان‌های کارگری به بورژوازی - خطر انقلاب را تا آینده نامعلوم به تعویق انداخت و به بورژوازی اجازه داد کودتای فاشیستی را در دستور کار قرار دهد (تروتسکی، نبرد با فاشیسم در آلمان، ص ۱۹۸، کلودین، از کمینترن تا کمینفورم، ص ۲۷۱-۲۷۲ و ۳۳۲-۳۳۳)

نقش چپ‌نمایان در شکست جمهوری اسپانیا

یکی از خیانت‌بارترین عملیات ضد انقلابی چپ‌نمایان و شرکا، کودتای حزب تروتسکیستی وحدت مارکسیستی کاتالان (پوم) و متحدان آنارشیست آن در بارسلون علیه جمهوری اسپانیا در ماه مه ۱۹۳۷ بود. آنان به این نتیجه رسیده بودند که سیاست جبهه خلق و اتحاد ضد فاشیستی که تجویز کمینترن و به‌زعم آنان دستور استالین بود، محتوی پرولتری انقلاب را کاهش داده و موجب تقویت حزب کمونیست و سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب و جمهوری خواهان بورژوا در حکومت شده است. بنابراین تا پیش از آنکه دیر شود، باید مانع از پیشرفت این سیاست شد.

آنان از همان آغاز جنگ داخلی دسته‌ای از عملیات حاد به‌ظاهر سوسیالیستی را در برخی مناطق کاتالان آغاز کرده بودند و با سوسیالیسم مصنوعی خود، موقعیتی زیان‌بار و مخرب علیه جمهوری در کوه‌های پیرنه و کاتالان و اطراف آن ساخته، و آن به اصطلاح سوسیالیسم را تا سطح اموال خصوصی مردم منطقه تعمیم داده، و همه گله‌های آنان - البته به جز گله‌های متعلق به خود را - اشتراکی کرده بود. نتیجه این رفتارها، بیزاری بخش بزرگی از بومیان کاتالان و پیرنه از جمهوری، و دل‌بستگی پنهان‌شان به حکومت فرانکو بود. دولت جمهوری اسپانیا طی عملیاتی، این نظام تصنعی را برانداخت و همین امر محرک تروتسکیست‌ها و آنارشیست‌های بارسلون شد تا در سوم مه ۱۹۳۷ علیه حکومت محلی که خود نیز در آن حضور داشتند قیام کنند و خواهان واگذاری بخش عمده حکومت کاتالان به خود شوند. این شورش ضد انقلابی سرانجام با حدود ۹۰۰ کشته و قریب ۲۵۰۰ زخمی خاتمه یافت. اما خونریزی زخمی که از آن به‌جا مانده بود، تا سال‌ها پس از شکست جمهوری ادامه داشت. (ایباروری، خاطرات، ص ۳۴۰-۳۴۶، تامس، جنگ داخلی اسپانیا، ص

۶۰۸-۶۱۵، اسپانیا تجربه دیروز و مسائل امروز، ص ۸۸-۸۹، هارمن، تاریخ مردمی جهان، ص ۶۰۵-۶۱۶)

این همان حادثه‌ای است که جورج اورول بر پایه آن، کتاب ضد تاریخی به یاد کاتالونیا را در ستایش از آن، و در خصومت با اتحاد شوروی نوشت. کتابی که به قول هیو تامس در کتاب جنگ داخلی اسپانیا: درباره اغتشاش‌هایی که اتفاق افتاده بسیار خوب نوشته شده، لیکن اغلب اشتباه‌آمیز و نادرست است. بی‌تردید آنچه مربوط به عملیات جنگی است، درست‌تر از مطالبی است که در باره خود جنگ داخلی نوشته شده است. (ص ۶۰۹)

تروتسکیست‌های اسپانیا و هم‌فکران جهانی‌شان، بیشترین دروغ‌ها را علیه اتحاد شوروی در اسپانیا انتشار می‌دادند. دروغ‌هایی همچون عملیات تروریستی مأموران مخفی شوروی علیه منتقدان، و دخالت مأموران سیاسی و نظامی شوروی در امور دولت و جنگ، و تأسیس زندان‌های مخصوص در مادرید و بارسلون برای تنبیه مخالفان و منتقدان دولت شوروی، و تهمت‌های دیگر. می‌دانیم که بر همین اساس، چه حملات سنگینی از جانب امپریالیسم و ارتجاع علیه یکی از درخشان‌ترین استقامت‌ها در برابر فاشیسم و امپریالیسم صورت گرفت.

بورژوازی و نظام اندیشگی و هنری متعلق به آن، و همچنین هنرمندان ملون و سطحی طبقات متوسط، و قشریت مسیحی و غیرمسیحی در این ۸۵ سال، صدها کتاب و فیلم سینمایی و سریال تلویزیونی و چند هزار مقاله و رساله تولید و منتشر کردند و اذهان میلیون‌ها نفر از مردم جهان را به آلودگی کشیدند.

برخی مخالفان سرشناس شوروی نظیر رژیس دبره معروف، که امروزه از جمله سرشناس‌ترین نیروهای محافظه‌کار دست راستی به‌شمار می‌آیند، علیرغم فقدان هرگونه سند و مدرکی، همچنان در صدد اثبات آن اراجیف هستند. دبره در گفتگویی با سانتیاگو کاریو- از رهبران حزب کمونیست اسپانیا- کوشید تا او را که از فرماندهان ارتش جمهوری در جنگ داخلی بود، به تأیید این تهمت‌ها سوق دهد. اما برخلاف انتظار از او شنید که: گوش کن، من خودم در هیئت دفاع مادرید به نوعی وزیر کشور بودم. آنچه می‌توانم به شما بگویم این است که در جریان آن دوماه، من هیچ اثری از سرویس‌های جاسوسی شوروی ندیدم... من شخصاً به هیچ مدرکی که وجود آنها را اثبات کند برنخورده‌ام و هرگز یکی از آن زندان‌ها را به چشم ندیده‌ام. (اسپانیا: تجربه دیروز و مسائل امروز، ص ۸۸)

این فقط تروتسکیسم نبوده که گرایش به افراط داشت. در فرانسه، حزب سوسیالیست پس از آنکه در سال ۱۹۳۴ با تشکیل جبهه خلق علیه فاشیسم در آن کشور موافقت کرد، ضمن تدوین برنامه جبهه، خواستار افزودن برنامه سوسیالیستی کردن صنایع فرانسه شد- یاللعجب، جهنم و شبنم- اما حزب کمونیست که این خواسته را به زبان تشکیل جبهه خلق علیه فاشیسم می‌دانست با آن مخالفت کرد و از زبان موریس تورز دبیرکل قهرمان حزب اعلام داشت که برای جلب توده‌های

وسیع خلق باید پایه‌ای‌ترین خواسته‌های مردم برای متوقف ساختن فاشیسم و جنگ در برنامه بیاید، و نه چیزی بیشتر. ارمغان این مخالفت، پیروزی جبهه خلق در انتخابات بود.

بنابراین...

چپ‌نمائی و چپ افراطی به‌ویژه در نیمه دوم قرن بیستم و در ستیزه با بلوک سوسیالیستی و مبارزات ضدامپریالیستی، آشخور برخی از خیانت‌های جبران‌ناپذیر و یا صعب‌العلاج نسبت به زحمتکشان و مردم، و به سیاست‌های مردمی شد و سازمان‌گران و پیروان این قهقرا که زمانی منتظر سقوط امپریالیسم به دست خود و با راهنمائی اندیشه‌های خود بودند، از همان دهه ۷۰ قرن گذشته به ابزار پیش‌پا افتاده ستیزه‌کورا احزاب بورژوائی سوسیال دموکرات و محافظه‌کار با سوسیالیسم تبدیل شدند. (کالینیکوس، درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی، ص ۴۵۶-۴۵۷ و ۴۸۷-۴۸۸) با تفصیل مطروحه، صاحب این قلم ناگزیر است که از دوستان و رفقای که التفاتی به چنین افکار و آرائی نشان می‌دهند، بپرسد که چرا هیچیک از زشتی‌ها و سیاهی‌های چپ‌نمائی و افراطی‌گری توجه‌شان را جلب نکرده، و چرا به دنبال اصل و اصلتی هستند که در آنها وجود ندارد؟ صاحب این قلم خود را مجاز نمی‌داند که از این پرسش فراتر رود، اما توقع چنین است که همه ما به سهم خود، با دقت‌های صمیمانه، رفاقت‌های لازم را که ذخیره آینده هستند، از توفان خباثت و خصومت دشمنان واقعی که شاید در لباس دوستان جدید ظاهر شوند، محفوظ بداریم. امید که این خواسته ساده مورد توجه همه ما قرار گیرد تا در فردای دیگر، مخاطب این بیت هشداردهنده حافظ نشویم:

هرکو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز / نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

کتابنامه

- کونین آندرسن. قومیت و جوامع غربی، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، ژرف، ۱۳۹۰.
- اسپانیا؛ تجربه دیروز و مسائل امروز، گفتگوی سانتیاگو کاریللو و رئیس دیره و ماکس گایو. ترجمه ناصر ایرانی، تهران، گستره، ۱۳۵۹.
- اولیانوفسکی. کمینترن و خاور، ترجمه جلال علوی نیا، تهران، بین الملل، ۱۳۶۰.
- دولورس ایباروری (لاپاسیوناریا). زندگی دولورس ایباروری، ترجمه هادی لنگرودی و عباس راد، تهران، آگاه، ۱۳۶۲.
- هیو تامس. جنگ داخلی اسپانیا، ترجمه مهدی سمسار، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۲.
- تون تروتسکی. تاریخ انقلاب روسیه، ترجمه سعید باستانی، تهران، فانوس، ۱۳۶۰.
- لئون تروتسکی. نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی در ایالات متحده، گردآوری و ترجمه رضا اسپیلی، تهران، دیگر، ۱۳۸۷.
- ریکلفس. تاریخ جدید اندونزی، ترجمه عبدالعظیم هاشمی نیک، تهران، وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۰.
- ویلیام فاستر. تاریخ ۳ انترناسیونال، ترجمه م. دائم، تهران، سحر با همکاری درفک، ۱۳۵۸.
- آلکس کالینیکوس. درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی، ترجمه اکبر معصوم بیگی، تهران، آگه، ۱۳۸۳.



مقاومت، و باز هم مقاومت

کوروش تیموری فر

در پی تشدید وخامت اوضاع سیاسی نظامی غرب آسیا (یا به تعبیر بازمانده از دوران استعمار: «خاور میانه») در کنار بحران اوکراین، شکاف بین نیروهای چپ در سطح جهان، و به ویژه ایران تعمیق شد. دو گرایش عمده شکل گرفتند.

این دو گرایش منفک شده را می‌توان «مارکسیست غربی» و «چپ ضد امپریالیست» خواند. «مارکسیست غربی»، انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار تمام کشورها قرار داده است. نظر به غلبه کامل نظام اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری در تمام جوامع، مرحله بعدی رشد و پیشرفت را در انقلاب سوسیالیستی می‌بیند؛ فوراً و بلاواسطه.

«چپ ضد امپریالیست» علیرغم آنکه تضاد اصلی پیش‌برنده جوامع را، تضاد بین کار و سرمایه - یا دقیق‌تر بگوییم: خصلت اجتماعی تولید از یک سو، و تملک ارزش اضافی توسط سرمایه را، از سوی دیگر- می‌داند، اما انقلاب سوسیالیستی را مرحله فوری تحولات در کشورهای پیرامونی (یا جنوب جهانی) با بیش از دو سوم جمعیت جهان، نمی‌داند.

بر اساس تحلیل گروه دوم، ماهیت انحصاری سرمایه‌داری امپریالیستی، چنان است که نه تنها ارزش اضافی ناشی از دسترنج طبقات مولد «خودی» را می‌رباید، بلکه از طریق نقض استقلال کشورهای پیرامونی، بخش قابل توجهی از ارزش اضافی محقق شده در جنوب جهانی را نیز تصاحب می‌کند.

خصلت سلطه طلبانه سرمایه‌داری انحصاری، نشان داده است که هر گاه انقلاب ملی و ضد امپریالیستی برای بازپس گرفتن استقلال سیاسی و اقتصادی در هر گوشه جهان که رخ داده باشد، کل موتور سیاسی- نظامی- تبلیغاتی خود را به کار انداخته و دست به کار محو آن انقلاب و تمامی دستاوردهایش شده است. اکثر قریب به اتفاق انقلاب‌های رهایی‌بخش ملی که در سرزمین‌های مستعمره و نیمه‌مستعمره به ثمر نشسته و استقلال سیاسی را به ارمغان آورده است، در سایه انقلاب اکتبر، و بعداً، پیروزی بر فاشیسم (که نقش اصلی آن را اتحاد جماهیر شوروی ایفا کرده بود)

ممکن شده است.

پس از کسب استقلال سیاسی، این انقلاب‌ها وارد دوران بسیار دشوارتر کسب استقلال اقتصادی شده‌اند. سازوکارهای امپریالیستی، چنان تازی به دور اقتصادهای نحیف کشورهای مستقل نوپا تنیده‌اند، که رهایی از آن بدون کمک‌های حیاتی از سوی منابع خارج از مرزهایشان، غیرممکن می‌نماید. از انقلاب ملی-دموکراتیک چین، تا کوبا؛ و از شیلی تا نیجر، چه انقلاب‌های با سمت‌گیری سوسیالیستی، و چه انقلاب‌های محصور در مسیر رشد سرمایه‌داری، تلاش امپریالیسم در راه سوزاندن فرصت‌های توسعه درون‌زا بوده است. آنان بدون کمک‌های حیاتی اردوگاه سوسیالیسم (قبل از فروپاشی «بلوک شرق» در قرن گذشته) و بلوک‌های اقتصادی نوین (در لحظه کنونی) امکان‌گام نهادن در راه توسعه را نداشته و ندارند. تشکیل پیمان‌هایی همچون «بریکس»-که اکثر آنان در فضای تسلط نظام سرمایه‌داری تنفس می‌کنند- نمایان‌گر اعتلای مبارزه با امپریالیسم از طریق کاهش قدرت دلار، کاهش مبادله نابرابر غارت‌گرانه تجاری امپریالیستی؛ تضعیف جایگاه انحصارات، و تقویت بنیادهای اقتصادی کشورهای عضو (و هم‌یاران غیر عضوشان) که منجر به محرومیت امپریالیست‌ها از منابع ارزان جنوب جهانی می‌شود، نشان‌گر صحت ارزیابی چپ ضد امپریالیستی از دوران امروز است. «مارکسیست غربی» در تحلیل بریکس، دچار دوگانگی است و همواره به نعل و به میخ می‌زند. بنا بر این، چپ ضد امپریالیست، حل تضاد اصلی جامعه-کار و سرمایه- را در سایه حل تضاد خلق و امپریالیسم معنا می‌کند. امروزه بخش عظیمی از ارزش‌های اقتصادی خلق شده در جنوب جهانی که می‌بایستی منبع مازاد اقتصادی برای توسعه زیرساخت‌ها، و به دنبال آن، خلق فرصت برای کاهش فاصله عظیم تولید و ثروت و نعمت ملی برای ارتقای سطح زندگی مردمان خود، از مسیر رشد بهره‌وری باشند، به سوی کشورهای مرکز- یا دقیق‌تر بگوییم: انحصارات امپریالیستی- سرازیر می‌شود. از دید این چپ، رهایی از نظام سرمایه‌داری، در گرو رهایی از وابستگی اقتصادی به امپریالیسم است.

معادله خطی «مارکسیست غربی» مبنی بر اینکه سرمایه یک نیروی جهانی است و تفاوتی بین سرمایه‌های متعلق به سرمایه‌داران داخلی کشورها و سرمایه‌های انحصاری امپریالیست‌ها نیست، کودکانه می‌نماید. نگاه آنان به پدیده امپریالیسم، محدود به ارزیابی این پدیده به عنوان یک نیروی سلطه‌طلب بوده که باید نادیده انگاشته شود: بعد از انقلاب سوسیالیستی، به آن هم می‌رسیم!

کافی است به تجربه ۴۰ سال گذشته نگاهی بیندازیم: هیچ انقلاب سوسیالیستی موفقی در این دوره صورت نگرفته است. البته این دلیل به‌تنهایی امری را اثبات نمی‌کند. ثابت نمی‌کند که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای جنوب جهانی غیرممکن است. اما اگر به روندهای مجانب آن بنگریم، شاهد هستیم که نیروهای فعال ضد امپریالیست غیرسوسیالیست، عاطل مانده‌اند. آنان موفق

شده‌اند که امپریالیسم را عقب برانند؛ از قدرت انحصارات بکاهند؛ بر شوک ناشی از فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم غلبه کنند، و هجومی را علیه قدرت مطلق انحصارات امپریالیستی - به رهبری آمریکا - سامان داده و آن‌ها را در موضع دفاعی قرار دهند. «نظم نوین» بین‌المللی اعلام شده توسط بوش پدر در سال ۱۹۹۰، فروپاشیده است و جلوی چشمانمان نظم نوینی شکل می‌گیرد.

«مارکسیست غربی» - آنچنان که می‌نمایند - در ایران، اصطلاح جدیدی خلق کرده و به چپ ضد امپریالیست، لقب «چپ محور مقاومتی» اعطا کرده است. دست‌شان درد نکند!

تاریخ چپ، تاریخ مقاومت در برابر استعمار، امپریالیسم، سرمایه، و انواع ستم‌های اجتماعی بوده است. از کمون پاریس تا کنون، چپ در کار مقاومت مقابل هجوم بی‌امان قدرت‌های اشغال‌گر و تجاوزگر، و ائتلاف‌شان با ارتجاع داخلی بوده است. تا همین امروز هم در برزیل و آرژانتین و هندوستان و همه جا، خود را در مقابل امپریالیسم تعریف می‌کند.

البته می‌دانیم که واضعان این اصطلاح، قصد تحقیر داشته و از آن، یک دشنام ساخته‌اند. آنان فرض را بر این گرفته‌اند که واضعان اصطلاح «محور مقاومت» مغفور مردمند و اگر این نام را به کسانی اطلاق کنند، باعث انزوای ایشان، و کسب اعتبار برای خودشان شده‌اند. آنان نمی‌دانند که تلاش همه چپ‌های ضد امپریالیست جهان، بر این متمرکز بوده است که محورهای مقاومت را در حوزه جغرافیایی خودشان سامان دهند. شاید اولین بار، این، «چه‌گوارا» بود که پس از سفر طولانی‌اش در قاره آمریکای لاتین، به وحدت درونی عناصر تشکیل‌دهنده ملل مختلف آن خطه پی برد و در اندیشه‌اش این محور را شکل داد و تا پایان عمر پر فروغش، بر یگانگی و اشتراک منافع ملی سرزمین‌های مختلف آن قاره تأکید ورزید و وجود خود را صرف تشکیل محور مقاومت در منطقه کرد. اما صرف نظر از تاریخ شکل‌گیری این اصطلاح، وظیفه امروزین همه چپ‌های ضد امپریالیست جهان، تلاش در راه پیوند مبارزات سرزمین‌های حوزه جغرافیایی اطراف خود، علیه امپریالیسم است.

«مارکسیست غربی» نمی‌داند که بزرگ‌ترین دشمنان محور مقاومت، خود امپریالیست‌ها هستند. آنان به شدت از نیروهای ضد امپریالیست لبنان و عراق و یمن و ایران و سوریه - که جمعاً واضع اصطلاح «محور مقاومت» اند - متنفرند. برای نابودی آنان، همه سلاح‌های نظامی و سیاسی و اقتصادی و تبلیغاتی خود را به کار گرفته‌اند. «مارکسیست غربی» سلاح تبلیغاتی آنان را روغن‌کاری می‌کند و به خدمت آنان درآمده است.

در یکی از بیانیه‌های این مکتب چپ‌نما، آمده است: «چپ محور مقاومتی، چپی است که وقتی کارگران در ایران، لبنان، یا عراق به خیابان می‌آیند، سکوت می‌کند، چون «الآن وقتش نیست». «مارکسیست غربی» فقط آنگاه «کارگر» را می‌بیند که در خیابان باشد. او نمی‌تواند ببیند که

آگاه‌ترین کارگران در کشورهایی که احزاب کمونیست در آن فعالند، در آن سازمان‌ها متشکل شده و عمده‌ترین وظیفه خود را، بیرون راندن امپریالیست‌ها از کشورشان می‌دانند. این چپ‌گژاندیش، زحمت مطالعه برنامه احزاب کمونیست آن کشورها را به خود نمی‌دهد. «مارکسیست غربی» دچار نسیان شده و فراموش کرده است که کارگران ایرانی نیز در سراسر تاریخ حضور آگاهانه، از ابتدای تأسیس اولین سازمان‌های سیاسی خود در صد سال گذشته، هیچ‌گاه انقلاب سوسیالیستی را در صدر برنامه‌های خود قرار نداده و همواره به دنبال اتحاد همه نیروها علیه امپریالیسم بوده، تا استقلال تام و تمام ملت را چه از طریق یک جنبش ملی - مانند جنبش ملی کردن نفت - و چه از طریق یک انقلاب ملی و دموکراتیک - مانند انقلاب ۵۷ - به دست آرند. «مارکسیست غربی»، کارگرا منفرد و بدون متحدانی از طبقات دیگر، بدون تشکل، و بدون رهبری، در کف خیابان می‌جوید تا به انقلاب ناب سوسیالیستی دست زنند.

«مارکسیست غربی» که معتقد است: «چپ محور مقاومتی، آزادی را قربانی امنیت می‌کند و کارگر را فدای ژئوپلیتیک می‌سازد» نمی‌داند که بدون امنیت، دموکراسی در کار نخواهد بود. او نمی‌داند که اولاً دموکراسی، تنها در مدل غربی اش خلاصه نمی‌شود. از آن بالاتر نمی‌داند که پیش شرط وجود دموکراسی - حتی در کشورهایی که در آنها انقلاب سوسیالیستی صورت پذیرفته - وجود امنیت و حداقلی از رفاه است.

این نکته را به وضوح و شیوایی هرچه تمام‌تر، الکساندر همیلتون، یکی از بنیان‌گذاران ایالات متحده آمریکا و یک دموکرات قرن هجدهمی، بارها در «فدرالیست» بیان داشت که «وضعیت آرام ژئوپلیتیکی، پیش شرط رشد یک دولت مدنی، نهادهای آزاد، و دموکراسی است» (وقتی نیروهای چپ در صحنه نیستند: دومینیکو لوسوردو؛ نشر اشاره؛ ص ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۱۲، ۳۶۷).

و آزادی؟ آزادی از ترس، و آزادی از نیاز، دو وجه عمده آزادی، و خویشاوند نزدیک دموکراتیسم هستند. امپریالیسم با انواع ابزارهای خود - و از جمله سلاح تحریم‌های هدف‌مند - همواره سلاح ترس و نیاز را بالای سر هر آن ملتی فرود می‌آورد که در راه قطع شریان‌های ناقل ثروت ملی به مراکز امپریالیستی طغیان می‌کند. البته «مارکسیست غربی» که کارگر را در خیابان می‌بیند، به زعم خود، خیابان را نماد مطالبه‌گری رادیکال قلمداد می‌کند. اما امروزه خیابان‌های سرزمین‌هایی که مردمانش محور مقاومت را شکل می‌دهند، در تسخیر زحمت‌کشانی است که ندای آزادی فلسطین، و اخراج امپریالیست‌ها را سر می‌دهند. آزادی فلسطین، نماد آزادی بشریت است. فلسطین، کانون بحران - نه فقط منطقه، بلکه جهانی - است. فلسطین نشان می‌دهد که مطالبات کارگران، تنها به مطالبات صنفی محدود نمی‌شود. چه نیرویی، کارگران غرب آسیا را به درخواست آزادی سرزمینی کوچک به وسعت چند هزار کیلومتر مربع و با جمعیتی در حد چند میلیون نفر می‌کشاند؟ آنان در

آزادی فلسطین چه دیده‌اند، جز آزادی از یوغ امپریالیسم؟ نظر این «چپ‌های غیرجبهه مقاومتی» دربارهٔ یمن، رهبری دین‌باور آن، و مبارزهٔ سرسختانه‌اش علیه اسرائیل و حامیان امپریالیستی و غیرامپریالیستی او، و در دفاع از مردم فلسطین، و حضور میلیونی هر هفته‌ای مردم آن در خیابان‌ها برای اعلام همسبستگی و پشتیبانی از مردم فلسطین چیست؟ خوشبختانه اندیشهٔ «مارکسیست غربی» نفوذی در میان آنان ندارد؛ وگرنه باید فریاد می‌زدند: فلسطینورها کن / فکری به حال ما کن! هیچ «چپ محور مقاومتی» بلندگوی سرمایه‌داران خودی نیست. اعتقاد به بسیج عمومی علیه بی‌عدالتی متبلور در شریانه‌ترین مناسبات سرمایه‌دارانه - به‌ویژه در لباس نئولیبرالیسم - دارد. در این باره، از آنان کم نشنیده‌ایم. آنان معتقدند نئولیبرالیسم، همدست امپریالیسم است. «اصلاحات» نئولیبرالیستی، آماده‌سازی بستر تصرف عدوانی کشور توسط امپریالیسم است، و چپ ضدامپریالیست با تمام قوا به آن می‌تازد.

شوربختانه، امروزه طبقهٔ کارگر ایران، تحت تأثیر تبلیغات بی‌امان بلندگوهای امپریالیستی؛ بی‌کفایتی مسئولین تبلیغات خودی؛ تاریک‌اندیشی آن دسته از نیروهای درون حکومت که اعتراض به کشتار و نسل‌کشی در فلسطین را در انحصار خود می‌داند؛ و البته همراهی «مارکسیست‌های غربی» که مسئلهٔ غرب آسیا را مسئلهٔ خود نمی‌دانند یا در بهترین حالت، مبارزه با تسلط امپریالیسم در این منطقه را مشروط به «رهبری» خود می‌کنند، از دیگر مردمان عضو محور مقاومت، سخت عقب افتاده است. فقیرترین زحمتکشان کشورهای منطقه، با نیروی میلیونی در «خیابان» ظاهر می‌شوند تا حکومت خود را وادار به سوگیری در جهت حل عادلانهٔ فلسطین کنند. اما برای جمع کردن چند صد نفر مردم پاک‌اندیش ایرانی در تظاهراتی به سود حل آن مسئله، حتی پس از صدمات سنگینی که در جنگ ۱۲ روزه متحمل شده‌اند، باید از هفت خان رستم گذشت. تاریخ این را فراموش نخواهد کرد.

نویسندگان بیانیه‌هایی شبیه به آنچه در بالا نقل شد، نسبت‌هایی را به «چپ محور مقاومتی» روا می‌دارند که مابه‌ازای خارجی نداشته و کاملاً جعلی است. ساده است که نسبت ناروا و غیرقابل دفاع به کسی بدهیم و بعد، با محکومیت آن، اعتباری برای خود کسب کنیم. اما آنچه حقیقت دارد، آن است که «چپ محور مقاومتی» به سنت‌ها و آموزه‌های مارکسیسم - لنینیسم وفادار است. مبارزهٔ طبقاتی درونی را، در توازن با مبارزات ضد امپریالیستی، و در بستر «دوران» پیش می‌برد. مبارزهٔ طبقاتی را به مبارزهٔ صنفی فرومی‌کاهد. ریشهٔ مشترک تمام بلایا و مصائبی را که خلق‌های منطقه تحمل می‌کنند، در خواسته‌های جنایت‌کارانهٔ امپریالیسم می‌بیند.

مسیر مبارزه برای رهایی کار از ستم سرمایه، از مسیر مبارزه با امپریالیسم و تمامی تجلیات آن - از تحریم تا تجاوز، از توطئه و کودتا تا تشکیل بلوک‌های ارتجاعی، و از شستشوی مغزها توسط رسانه‌ها تا کمک به تشکیل گروه‌های ماورای انقلابی - می‌گذرد.

پرچم و شازده ناکام

نوشته گلنار نیک‌پور و اسکندر صادقی بروجردی (سایت ژاکوبن ۲۳/۰۶/۲۰۲۵) / برگردان: شبگیر حسینی

هم‌زمان با حملات نظامی اسرائیل، که شهرهای سراسر ایران را لرزاند، رضا پهلوی - پسر شاه سابق کشور - کمپین خود را آغاز کرد. هفته گذشته، از او دعوت شد تا در کانال‌های رسانه‌ای اروپا و ایالات متحده اعلام کند که ایرانیان عادی از بمباران کشورشان «استقبال» می‌کنند. در پس‌زمینه حملات هوایی، بمب‌گذاری در خودروها و تلاش‌های آشفته بیش از ده میلیون نفر از ساکنان تهران برای پیروی از دستورهای بی‌معنی دونالد ترامپ و اسرائیل مبنی بر تخلیه تهران، ولیعهد سابق قول داد که یک ایران «آزاد و شکوفا» در دسترس است. پهلوی که به این کلیشه‌های طلایی راضی نبود، در روزنامه جرزالم پست - روزنامه‌ای که هیئت تحریریه آن در همان زمان فراخوانی برای تجزیه ایران به چندین ایالت کوچک قومی منتشر کرد - به تبلیغ آنچه که او «طرح انتقالی» صد روزه خود برای ایران توصیف کرده است، پرداخت. اینکه پهلوی چنین مکانی را در چنین لحظه‌ای انتخاب می‌کند، گویای هدف و برنامه‌های بزرگ‌تری است که وی برای پیشبرد آن‌ها به خدمت گرفته شده است.

رضا پهلوی، از هر نظر، یک شکست‌خورده کلاسیک است؛ او هرگز شغلی نداشته، هیچ‌گاه رهبری یک سازمان جدی را بر عهده نگرفته و تاکنون نتوانسته حمایت سیاسی معناداری را در بین ایرانیان داخل کشور جلب کند. سال‌هاست که او حضوری به دقت مدیریت شده در یک حلقه رسانه‌ای کوچک دارد: معمولاً در میان چاپلوسان متملق و مجریان راست‌گرا که با پروژه نومحافظه‌کارانه «تغییر رژیم» به رهبری ایالات متحده همسو هستند. پهلوی در مصاحبه‌ای در پادکست پاتریک بت دیوید، که در فضای یوتیوب جناح راست و «رسانه‌های جایگزین» محبوب است، اذعان کرد که فقط می‌تواند بازگشت به ایران را به صورتی پاره‌وقت تصور کند؛ زیرا زندگی اجتماعی و تعهدات شخصی او ریشه در ایالات متحده دارد؛ جایی که بیشتر عمر خود را در آن گذرانده است. این یکی از معدود لحظاتی بود که پهلوی نقاب از چهره برداشت و ناخواسته فاش کرد که چقدر از کشوری که ادعا می‌کند نماینده آن است، فاصله دارد.

در آوریل ۲۰۲۳، پهلوی از اسرائیل بازدید کرد. این نمایشی عجیب و غریب بود؛ میزبان وی در این سفر، گیلاگاملیل، وزیر اطلاعات از حزب لیکود بود؛ همان کسی که بعداً در همان سال با فراخوان عمومی برای اخراج اجباری فلسطینی‌ها از غزه، جنجال به راه انداخت. رضا پهلوی هم در این سفر از «ارزش‌های مشترک» بین اسرائیلی‌ها و ایرانی‌ها تمجید کرد؛ لحن او چاپلوسانه بود

نه دیپلماتیک. این دیدار ارتباط چندانی با سیاست واقعی نداشت و بیشتر به منظور جلب حمایت دولتی انجام می‌گرفت که برخی از مخالفان سلطنت طلب تبعیدی جمهوری اسلامی، آن را آخرین امید واهی خود می‌دانند.

این اولین تلاش پهلوی برای کسب حمایت سیاسی اسرائیلی‌ها نبود. روابط او با اسرائیل و متحدانش در واشنگتن به اوایل دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد. زمانی که او به وزیر دفاع وقت اسرائیل، آریل شارون، طرحی برای برکناری حکومت ایران ارائه داد. با ظهور نومحافظه‌کاران دولت بوش، پهلوی در پی تجدید این روابط بود و برای تبلیغ پیام خود در واشنگتن به گروه‌های طرفدار اسرائیل تکیه کرد. این گروه‌ها نیز به نوبه خود، تبلیغ چهره‌ای ایرانی برای تغییر رژیم را ارزشمند می‌دانستند. پهلوی به‌رغم ملاقات با افرادی مانند شارون، بنیامین نتانیا‌هو و موشه کاتساو، نتوانست تأثیرگذار باشد. زیرا شور و شوق او بر مهارت سیاسی اش غلبه داشت. تلاش او برای سخنرانی در کنفرانس کمیته امور عمومی آمریکا و اسرائیل (آپیک) در سال ۲۰۰۳ در نهایت توسط خود مقامات لابی طرفدار اسرائیل ناکام ماند: زیرا حتی آنان تشخیص داده بودند که شاهزاده دست و پا چلفتی با این کار خطر از دست دادن پایگاه ایرانی-آمریکایی خود را به جان می‌خرد.

اپوزیسیون سلطنت طلب خارج از کشور سال‌هاست که در خیال بازگشت به قدرت از طریق مداخله خارجی هستند. به عنوان یک اصل، آنها تغییر را از طریق بسیج عمومی توسط ایرانیان یا مبارزه سیاسی داخلی امکان‌پذیر نمی‌دانند. در عوض، منتظر یک معجزه امپریالیستی هستند. بسیاری از آنان هنوز از پذیرش این واقعیت که سقوط رژیم پهلوی در سال ۱۹۷۹ یک انقلاب بود، امتناع می‌کنند. آنها به این ایده بی‌پایه و اساس چسبیده‌اند که شاه توسط توطئه بریتانیا و یا آمریکا سرنگون شد یا [در روایتی دیگر] دولت بی‌ثبات و ضعیف کارتر به شاه خیانت کرد. آنها منکر این حقیقت‌اند که میلیون‌ها نفر در خیابان‌ها راهپیمایی کردند، سربازان به طور گسترده گریختند، کارگران در سراسر کشور اعتصاب کردند و اینکه یک دیکتاتوری نامحبوب و فاسد در واقع توسط یک جنبش توده‌ای مردمی سرنگون شد. در عوض، آنها ادعا می‌کنند که شاه به سادگی «بیش از حد قدرتمند» شده بود و غرب باید او را برکنار می‌کرد. این توهم توطئه‌ها با خود محمدرضا شاه مخلوع آغاز شد، که زمانی به کنایه انقلاب را «ساخت انگلیس» معرفی کرده بود. این ادعاها نه تنها غیرتاریخی هستند، بلکه عاملیت و مبارزه میلیون‌ها ایرانی و همچنین نیروهای اجتماعی متنوعی را که در انقلابی با اهمیت تاریخی-جهانی شرکت داشتند، انکار می‌کنند.

با توجه به انزجار سلطنت‌طلبان از سیاست ورزی توده‌ای، جای تعجب نیست که اکنون با همان گروه‌های جامعه مدنی و فعالان دموکراتیک در ایران - از جمله سازمان‌دهندگان کارگری، کانون نویسندگان ایران، روشنفکران مذهبی، وفاداران سابق به رژیم و زندانیان سیاسی برجسته - که در

مبارزه برای حقوق مدنی و دموکراتیک بیشترین هزینه را پرداخته‌اند، در تقابل هستند. در روزهای اخیر، بسیاری از این چهره‌ها - از جمله برجسته‌ترین منتقدان جمهوری اسلامی - علیه تجاوز اسرائیل و آمریکا موضع گرفته‌اند و جالب‌تر آن‌که در برخی موارد این موضع‌گیری از درون همان زندان‌هایی انجام شده که پهلوی اکنون ادعا می‌کند به واسطهٔ بمب آنها را آزاد خواهد کرد.

اینکه چنین توهم توطئهٔ تاریخی بی‌اساسی هنوز به عنوان درکی مشترک در میان سلطنت‌طلبان رواج دارد، گویای همه چیز است. این موضوع از ترس عمیق از سیاست‌های توده‌ای و امکان تغییرات دموکراتیک از داخل کشور و همچنین احترام پایدار به قدرت امپریالیستی و خشونت‌ی که در سراسر جهان اعمال می‌کند، حکایت دارد. از نظر آنها، فقط قدرت‌های غربی اختیار ایجاد یا سرنگونی رژیم‌ها را دارند. البته می‌توان تا حدی با این دیدگاه همدل بود: به هر حال، بریتانیا در نیمه اول قرن بیستم به برکشیدن و سپس سرنگونی اولین پادشاه پهلوی کمک کرد و در سال ۱۹۵۳ ایالات متحده و بریتانیا یک نخست‌وزیر محبوب را سرنگون کردند و پهلوی‌ها را دوباره به قدرت بازگرداندند. و بنابراین، سلطنت‌طلبان امروزی استدلال می‌کنند که چرا آمریکایی‌ها نمی‌توانند به سادگی رضا پهلوی و دار و دسته‌اش را بر تخت سلطنت بنشانند؟ چند بمب پرتاب خواهد شد، آمریکایی‌ها انگشتان قدرتمند خود را به هم خواهند زد و ایران می‌تواند به همان شکلی که بود، بازگردد. به همین دلیل است که بسیاری از آنها اکنون آشکارا از جنگ علیه کشور خود حمایت می‌کنند، علیرغم تلفات انسانی فاجعه‌باری که چنین جنگی مطمئناً به همراه خواهد داشت. پهلوی و امثال او به طرز شگفت‌آوری خود را از فجایع جاری پدید آمده توسط آمریکا در غرب و شرق ایران، در عراق و افغانستان، بی‌خبر نشان می‌دهند - تازه اگر از تلاش کاملاً بی‌اعتبار شده برای به قدرت رساندن افراد مطیع و بله قربان‌گویی مانند احمد چلبی در عراق هم صرف نظر کنیم.

به همین دلیل است که رضا پهلوی مرتباً از ایالات متحده خواسته است که از «مماشات» با جمهوری اسلامی دست بردارد، تحریم‌های فلج‌کننده اعمال کند و رویای تب‌آلود نئوکان‌ها برای تغییر رژیم را ادامه دهد. علیرغم ادعاهای توخالی پهلوی، هدف او بازگرداندن استبداد سلطنتی است که زمانی توسط پدرش اداره می‌شد و امروزه نیز توسط همسایگان ایران (و متحدان ایالات متحده) در خلیج فارس نمونه‌های آن را شاهدیم؛ و البته نه تعهد واقعی به خودگردانی دموکراتیک. پدرش دائماً قانون اساسی ایران را که برای محدود کردن قدرت سلطنتی و اطمینان از سلطنت شاه، نه حکومت، طراحی شده بود، نادیده می‌گرفت. در عوض، وی دولتی تک‌حزبی و یک دستگاه امنیتی بی‌رحم با آموزش و حمایت آمریکا و اسرائیل ایجاد کرد.

سلطنت‌طلبان امروزی بین حمایت و کوچک‌نمایی این جنبه‌های ناخوشایند تاریخ پهلوی مردد هستند. در سال ۲۰۲۳، پرویز ثابتی - رئیس سابق بخش سوم بدنام سرویس اطلاعاتی شاه، که مسئول

شکنج و اعدام مخالفان بود - در یک تظاهرات عمومی نادر در ایالات متحده که توسط هواداران جنبش «زن، زندگی، آزادی» برگزار شده بود، حضور یافت. سلطنت‌طلبان از فرصت استفاده کردند و تظاهرات را به خود نسبت دادند و از شکنج‌گر سابق ایران به عنوان «اسطوره زنده» یاد کردند. در یک تجمع در مونیخ، آنها پوسترهایی از تصویر ثابتی را در کنار پیام‌هایی حمل می‌کردند که نوید می‌داد او «کابوس تروریست‌های آینده» در یک ایران سلطنتی دوباره تأسیس شده خواهد بود. کمی بعد، شبکه تلویزیونی دیاسپورایی من و تو - که ارتباط نزدیکی با سلطنت‌طلبان دارد و مدت‌هاست که گمان می‌رود که توسط منابع خارجی تأمین مالی می‌شود - یک مستند چند قسمتی درباره ثابتی پخش کرد که میراث شکنج و قتل‌های فراقضایی را که او نماینده آن است، تطهیر می‌کرد.

از قضا، سلطنت‌طلبان تبعیدی با همسو شدن با همان کشورهایی که اکنون به ایران حمله می‌کنند، در حال پیمودن راه یکی از قدیمی‌ترین دشمنان سیاسی خود هستند: سازمان مجاهدین خلق (MEK). مجاهدین خلق که زمانی طرفدار ترکیبی التقاطی از رادیکالیسم اسلامی شیعه، مارکسیسم - لنینیسم و مبارزه مسلحانه بودند، از آن زمان به یک فرقه شخصیتی و گروه مزدور تبدیل شده‌اند که پس از حمله ائتلاف آمریکا و متحدانش به عراق، به راحتی به آلبانی نقل مکان کردند. اعتقاد بر این است که این گروه با سرویس‌های اطلاعاتی متخاصم همکاری نزدیکی دارد و در جنگ سایبری، کمپین‌های اطلاعات نادرست و عملیات مخفی در داخل ایران مشارکت داشته است. در طول جنگ طاقت‌فرسای هشت ساله ایران و عراق که در سال ۱۹۸۰ توسط صدام حسین آغاز شد، مجاهدین تبعیدی تصمیم گرفتند در کنار عراق علیه هموطنان خود بجنگند. این تصمیم که توسط مسعود رجوی، رهبر وقت مجاهدین خلق، گرفته شد، برای این گروه ویرانگر و برای مخالفان ایرانی که هنوز در داخل کشور بودند، فاجعه‌بار بود. محبوبیت مجاهدین به شدت کاهش یافت و هرگز بهبود نیافت. این گروه روابط برجسته‌ای با مجموعه‌ای از نومحافظه‌کاران آمریکایی یاغی از جمله مایک پمپئو، جان بولتون و رودی جولیانی دارد که مرتباً در کنفرانس سالانه آن سخنرانی می‌کنند، اما چیزی جز انزجار ایرانیان در سراسر طیف سیاسی و اجتماعی را به دست نمی‌آوردند.

اگرچه رابطه نزدیکی که پهلوی در دوران نتانیاها با اسرائیل برقرار کرده است، مطمئناً یک ازدواج مصلحتی است، اما با هم‌افزایی ایدئولوژیک معناداری نیز تقویت می‌شود. ایدئولوژی زیربنای سیاست‌های سلطنت‌طلبانه امروز، ترکیبی سمی از شوونیسم نژادی و خودبیزاری استعماری، نوستالژی عظمت امپراتوری و ملی‌گرایی اقتدارگراست. سلطنت‌طلبان اغلب ایران را به عنوان یک کشور اساساً پارسی و آریایی به تصویر می‌کشند و بافت غنی این کشور از تنوع قومی و زبانی را نادیده می‌گیرند یا آن را تحقیر می‌کنند. این ادعای آریایی بودن، نکته‌کاملاً بدیهی‌ای را نیز نادیده می‌گیرد: ادعاهای تمام‌عیار «آریایی بودن» خالص از زمان جنگ جهانی دوم به دلایل کاملاً

واضحی در مجامع رسمی مطرح نشده است. «آریایی‌گرایی» ایرانی ریشه در یک ملی‌گرایی قومی خام دارد که در مورد یک هویت ملی خالص خیال‌پردازی می‌کند - میراثی از کلیشه‌های ملی‌گرایانه که در زمان رضاشاه، اولین پادشاه پهلوی، رواج یافتند.

از این نظر، جهان‌بینی آنها کاملاً با جهان‌بینی استعماری شهرک‌نشینان صهیونیستی و راست افراطی اسرائیل همپوشانی دارد، که آنها نیز بر زیست‌سیاست کنترل جمعیتی و همگنی قومی - نژادی تمرکز دارند. این توضیح می‌دهد که چرا پرچم شیر و خورشید پیش از انقلاب به عنصری ثابت در اعتراضات متقابل به تجمعات همبستگی با فلسطین تبدیل شده است - حتی زمانی که خود معترضان هیچ اشاره‌ای به ایران نمی‌کنند - و چرا هواداران افراطی ایرانی - آمریکایی از جمله کسانی هستند که در سال ۲۰۲۴ به طور خشونت‌آمیز به معترضان دانشجویی ضد نسل‌کشی در دانشگاه‌های ایالات متحده حمله کردند. هم افزایی بین این جنبش‌ها صرفاً ناشی از احساسات مشترک ضد جمهوری اسلامی نیست، چه رسد به نگرانی در مورد برنامه هسته‌ای احتمالی ایران. این یک همسویی سیاسی با یک دیدگاه اساساً قومی ملی از نظم منطقه‌ای است، دیدگاهی که به راحتی به عنوان یک پیمانکار فرعی و مشتاق قدرت ایالات متحده و طرح آن در سراسر منطقه عمل می‌کند.

رضا پهلوی مرتباً از آمریکا خواسته است که «مسالمت‌جویی» با جمهوری اسلامی را متوقف نماید، تحریم‌های فلج‌کننده اعمال کند و رویای تبالود نئوکان‌ها مبنی بر جنگ برای تغییر رژیم را ادامه دهد. این همگرایی، زمینه مساعدی را برای ماشین تبلیغاتی اسرائیل ایجاد کرده است. افراد بانفوذ و شخصیت‌های رسانه‌ای سلطنت‌طلب اغلب مواضع اسرائیلی را طوطی‌وار تکرار کرده و ایران را به عنوان تهدید اصلی برای صلح منطقه‌ای و حتی جهانی معرفی می‌کنند، در حالی که کارزار نسل‌کشی اسرائیل علیه فلسطینیان و بمباران متناوب لبنان، سوریه و یمن همچنان ادامه دارد. در عوض، چهره‌های سیاسی اسرائیل نیز توهامات سلطنت‌طلبان در مورد اهمیت آینده را تحسین می‌کنند.

با این حال، جدیدترین تجاوز اسرائیل، شکنندگی این اتحاد را آشکار کرده است. در میان ایرانیان، از جمله بسیاری از کسانی که عمیقاً از جمهوری اسلامی سرخورده شده‌اند، حملات هوایی عمدتاً نه به عنوان ضربه‌ای علیه رژیم، بلکه به عنوان حمله‌ای به کشور، غیرنظامیان و تمامیت ارضی آن تلقی شده است. کارشناسان ایران به تأثیر «گردهمایی به دور پرچم» که بمباران در میان ایرانیان داشته است، اشاره کرده‌اند؛ این پدیده را می‌توان بهتر به عنوان تأثیر «گردهمایی به دور میهن» درک کرد. حتی منتقدان سرسخت جمهوری اسلامی نیز تمایز بین مخالفت با رژیم و تأیید تجاوز خارجی انجام شده توسط کسانی را که مایل به تجزیه کشور یا از بین بردن توانایی آن برای

عملکرد مؤثر به عنوان یک دولت با تمام پیامدهای آن هستند، درک می‌کنند. این ایده که بمب‌های اسرائیلی می‌تواند منجر به دموکراسی در ایران شود، نه تنها خیالی است - بلکه برای کسانی که در این کشور دهه‌هاست برای آینده‌ای بهتر در برابر موج تحریم‌ها، جنگ و سرکوب سیاسی مبارزه کرده‌اند، عمیقاً توهین‌آمیز است.

حقیقت این است که پروژه سلطنت‌طلبی، پروژه‌ای بزدلانه و توخالیست و مدتی است که همین‌طور بوده است. این پروژه در جذب جوانان به دفعات زیاد شکست خورده است؛ در ایجاد ائتلاف‌هایی در میان خطوط قومی، مذهبی، طبقاتی و سیاسی ایران شکست خورده است؛ و در ارائه نشانه‌ای از یک برنامه سیاسی معتبر شکست خورده است. رهبران بر اساس نسب انتخاب می‌شوند، نه از طریق دستاوردهای شخصی خود، چه رسد به مشورت دموکراتیک. اکثر طرفداران مشهور آن سال‌ها و حتی دهه‌ها در خارج از ایران بوده‌اند و به همین دلیل هیچ پیوند معناداری با جامعه مدنی معاصر ایران ندارند. فرهنگ داخلی آن، پارونویا، زن‌ستیزی و اقتدارگرایی است، با هوادارانی که به تجاوز و تهدید به مرگ علیه هرکسی، از جمله روزنامه‌نگاران و محققانی که با آنها مخالف هستند، متوسل می‌شوند. این پروژه فاقد پایگاه اجتماعی منسجم است و به یک حوزه رسانه‌ای و ارتش ربات‌های آنلاین وابسته است که ظاهراً توسط قدرت‌های خارجی با برنامه‌های خاص خود تأمین مالی می‌شوند. ادعای مشروعیت آن کاملاً بر نوستالژی واپس‌گرایانه برای گذشته‌ای که هرگز وجود نداشته است - حداقل نه برای اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان - و خیال‌پردازی‌های شرق‌شناسانه تصنعی از یک ایران ایده‌آل «قبل از ملاها» استوار است. رضا پهلوی بیش از هر چیز، مظهري از این شکست‌های بی‌شمار است.

اگر قرار است ایران آینده‌ای دموکراتیک و مستقل داشته باشد، این آینده از نوستالژی سلطنت‌طلبان یا مداخله نظامی اسرائیل و آمریکا حاصل نخواهد شد. این آینده از تلاش سخت مبارزه سیاسی جمعی، که توسط کسانی که در ایران زندگی می‌کنند و مایل به مبارزه برای آینده‌ای بهتر بدون فروش عزت کشور خود هستند، شکل خواهد گرفت. هیچ راه میانبری برای آزادی از طریق هواپیماهای جنگی یا عنوانین سلطنتی غبارآلود وجود ندارد. با سقوط بمب‌های اسرائیلی در سراسر ایران و حمله نظامی غیرقانونی دولت ترامپ علیه برنامه هسته‌ای ایران، یک ایران واقعاً آزاد و شکوفا بیش از هر زمان دیگری دور به نظر می‌رسد. تنها با توقف تجاوز نظامی بی‌مورد است که ایرانیان ممکن است این امکان را داشته باشند که روزی برای ساختن آینده خود تلاش کنند.

https://jacobin.com/2025/06/reza-pahlavi-iran-israel-intervention/?fbclid=IwY2xjawLOy0hleHRuA2FlbQIxMQBicmlkETF4OG5saTV1ZU1IRHZyR0ZsAR54UBMtEsJPT6p75JGT-fG9jyKi6CWONCK-YJTTrjS2gsIG96R8Eq3US1iFE6w_aem_77Jp7V3DleqChY-5LgBwrQ



جاسوسی از ایران: چگونه MI6 به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نفوذ کرد؟

کیت کلارنبرگ / برگردان: طلیعه حسنی
(گری زون، اول ژوئیه ۲۰۲۵)

اسناد محرمانه فاش شده نشان می‌دهد که یک جاسوس
کهنه کار بریتانیایی که خود را مسئول تحریم‌های ایران می‌داند،
به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نفوذ کرده است. این اسناد،
اتهام جمهوری اسلامی مبنی بر تبانی مخفیانه این نهاد ناظر
هسته‌ای با دشمنانش را تقویت می‌کند.

بر اساس اسناد فاش شده مورد بررسی گری زون، یک مأمور بدنام MI6 بریتانیا از طرف لندن
به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) نفوذ کرده است. این مأمور، نیکلاس لانگمن، یک مأمور
اطلاعاتی کهنه کار، مدعی کمک به طراحی جنگ اقتصادی غرب علیه ایران است.

هویت لانگمن اولین بار در گزارش‌های مطبوعاتی در مورد نقش او در رد اتهامات مبنی بر دست
داشتن سرویس اطلاعاتی بریتانیا در مرگ پرنسس دایانا مطرح شد. او بعدها توسط مقامات یونانی
به نظارت بر آدم‌ربایی و شکنجه مهاجران پاکستانی در آتن متهم شد. در هر دو مورد، مقامات
بریتانیایی دستور سانسور صادر کردند و مطبوعات را از انتشار نام او منع کردند. اما رسانه‌های
یونانی که چنین تعهدی نداشتند، تأیید کردند که لانگمن یکی از عوامل MI6 بوده که از سفارت
بریتانیا در آتن خارج شده است.

گری زون پرونده این مأمور کارکن سابق بریتانیایی را در **مجموعه اسناد** فاش شده‌ای که جزئیات
فعالیت‌های **تورچ‌لایت**، یک سازمان اطلاعاتی پرکار بریتانیایی را شرح می‌داد، کشف کرد.
بیوگرافی این مأمور قدیمی MI6 نشان می‌دهد که او «تیم‌های بزرگ بین‌سازمانی را برای شناسایی
و مقابله با گسترش فناوری سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی، از جمله با استفاده از
بزارهای فنی نوآورانه و تحریم‌ها، رهبری کرده است.»

این مأمور MI6 به‌ویژه می‌گوید که «از طریق حمایت از آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) و
سازمان منع سلاح‌های شیمیایی (OPCW) و از طریق مشارکت‌های بین‌المللی در سطوح بالا، برای
جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی فعالیت کرده است.»

پرونده لانگمن به او به خاطر ایفای نقش اساسی در سازماندهی رژیم تحریم‌ها علیه ایران از طریق «ایجاد روابط بسیار مؤثر و متقابلاً حمایتی در سراسر دولت و با مقامات ارشد آمریکایی، اروپایی، خاورمیانه و خاور دور برای استراتژی» بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ اشاره دارد. او در بیوگرافی خود افتخار می‌کند که این دستاورد او «موفقیت بزرگ دیپلماتیک توافق هسته‌ای و تحریم‌های ایران را ممکن ساخت».

نفوذی که لانگمن مدعی اعمال آن بر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بود، به ادعاهای ایران مبنی بر تبانی این نهاد بین‌المللی در تنظیم مقررات هسته‌ای با غرب و اسرائیل برای تضعیف حاکمیت آن، اعتبار می‌بخشد. دولت ایران ادعا کرده است که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی هویت دانشمندان هسته‌ای ارشد خود را در اختیار اطلاعات اسرائیل قرار داده و ترور آنها را ممکن ساخته و اطلاعات حیاتی در مورد تأسیسات هسته‌ای را نیز که آنها در جریان حمله نظامی در ماه ژوئن بمباران کردند، در اختیار ایالات متحده و اسرائیل قرار داده است.

۱۲ ژوئن امسال، تحت هدایت دبیرکل رافائل گروسی، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی گزارشی آشکارا سیاسی شده منتشر کرد که در آن **ادعاهای مشکوک گذشته** را برای متهم کردن ایران به نقض پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) تکرار می‌کرد. روز بعد، اسرائیل به این کشور حمله کرد و ۹ دانشمند هسته‌ای، همچنین تعداد زیادی از فرماندهان ارشد نظامی و صدها غیرنظامی را ترور کرد.

در ۲۸ ژوئن امسال، دولت ایران روابط خود را با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تعلیق کرد و از ورود بازرسان این آژانس به کشور خودداری کرد. اگرچه مقامات ایرانی ممکن است از دخالت چهره‌ای مرموز مانند لانگمن در امور آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بی‌اطلاع بوده باشند، اما احتمالاً برای تهران جای تعجب نخواهد بود که این آژانس ظاهراً چندجانبه توسط یک سازمان اطلاعاتی غربی به خطر افتاده باشد.

نام لانگمن تحت دستور رسمی سانسور بریتانیا قرار گرفت

در سال ۲۰۱۶، لانگمن به عنوان یکی از دارندگان نشان سنت مایکل و سنت جورج معرفی شد، همان عنوانی که به جیمز باند، جاسوس خیالی بریتانیایی، اعطا شده بود. در آن زمان، این مأمور مخفی ام‌آی‌سیکس دوباره در انظار عموم به عنوان جاسوس و مأمور MI6 رسوا شده و این موضوع موجب شد تا اعتبار این فرد مورد تردید قرار گرفت.

ابتدا، در سال ۲۰۰۱، استیون دوریل، روزنامه‌نگار، **فاش کرد** که لانگمن چند هفته قبل از تصادف رانندگی مرگبار پرنسس دایانا در این شهر در ۳۱ اگوست ۱۹۹۷ به پاریس رسیده بود و

متعاقباً به انجام «عملیات اطلاعاتی» برای منحرف کردن گمانه‌زنی‌های گسترده عمومی مبنی بر اینکه سرویس اطلاعاتی بریتانیا مسئول مرگ او بوده است، متهم شد.

سپس، در سال ۲۰۰۵، او رسماً توسط مقامات یونانی به همدستی در ربودن و شکنجه ۲۸ پاکستانی در آتن متهم شد. این پاکستانی‌ها، همگی کارگران مهاجر، مظنون به ارتباط با افراد متهم به ارتکاب بمب‌گذاری‌های ۷ ژوئیه ۲۰۰۵ در لندن بودند.

قربانیان که **تأحد مرگ مورد ضرب و شتم** قرار گرفته و با اسلحه در دهان‌شان تهدید شده بودند، «مطمئن بودند که بازجویان‌شان بریتانیایی هستند.» وقتی رسانه‌های یونانی از لانگمن به عنوان مأمور MI6 که بر شکنجه مهاجران نظارت داشته، نام بردند، رسانه‌های خبری بریتانیا عموماً از **دستور سانسور رسمی دولت** پیروی کردند و هنگام گزارش این رسوایی، هویت او را مخفی نگه داشتند.

لندن هرگونه دخالت بریتانیا در شکنجه مهاجران را به شدت تکذیب کرد و **جک استراو**، وزیر امور خارجه وقت، با «مزخرف محض» خواندن این اتهام، آن را رد کرد. با این حال، در ژانویه ۲۰۰۶، لندن اذعان کرد که در واقع مأموران MI6 در جریان شکنجه پاکستانی‌ها حضور داشتند، هرچند مقامات اصرار داشتند که آنها هیچ نقش فعالی در دستگیری‌ها، بازجویی‌ها یا بدرفتاری با آنها نداشته‌اند. لانگمن پس از خروج از آتن، **به لندن بازگشت** تا ریاست دیپارتمان ایران در وزارت امور خارجه بریتانیا را بر عهده بگیرد، تغییری که اهمیت شخص او برای MI6 را برجسته می‌کند و نشان می‌دهد که دولت بریتانیا هیچ ابایی از روش‌های به اصطلاح بی‌رحمانه جمع‌آوری شواهد او نداشته است. وزارت امور خارجه بریتانیا از نزدیک با MI6، که مأمورانش از آن به عنوان پوششی برای خود استفاده می‌کنند، همکاری می‌کند، همانطور که سیا از پست‌های دیپلماتیک وزارت امور خارجه استفاده می‌کند.

نماینده MI6 در امور ایران، افتخار استراتژی «فشار حداکثری» را از آن خود می‌داند

لانگمن در حالی که از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ ریاست بخش ایران در وزارت امور خارجه را بر عهده داشت، بر تیمی نظارت داشت که به دنبال «توسعه شناخت برنامه هسته‌ای» دولت ایران بود. دقیقاً مشخص نیست که این «شناخت» شامل چه مواردی بوده است. اما این سند روشن می‌کند که لانگمن بعداً با هدف «به تأخیر انداختن برنامه [به همین شکل]، و تحت فشار قرار دادن ایران برای مذاکره»، «اعتماد سازمان‌های اروپایی، آمریکایی و خاورمیانه‌ای» را به این ارزیابی جلب کرد. اشاره به «سازمان‌های خاورمیانه‌ای» قویاً به همکاری MI6 با سرویس اطلاعاتی موساد اسرائیل اشاره داشت.

در آوریل ۲۰۰۶، تهران اعلام کرد که برای اولین بار با موفقیت اورانیوم را غنی‌سازی کرده است. هرچند مقامات هرگونه قصدی از این انجام این کار برای اهداف نظامی را رد کردند. ممکن است این تحول باعث مداخله لانگمن شده باشد. جمهوری اسلامی هرگونه ادعای مبنی بر جاه‌طلبی برای داشتن سلاح‌های هسته‌ای را **رد کرده است**. انکارهای ایران توسط یک ارزیابی اطلاعات ملی ایالات متحده در **نوامبر ۲۰۰۷** که می‌گفت «با اطمینان بالا در پاییز ۲۰۰۳، تهران هرگونه تحقیق در مورد سلاح‌های هسته‌ای را متوقف کرده است» تأیید شد. این ارزیابی، علیرغم **اظهارات مداوم** بنیامین نتانیاهو مبنی بر اینکه ایران در آستانه توسعه سلاح هسته‌ای است، برای چندین سال بدون تغییر باقی ماند و طبق گزارش‌ها، با موساد نیز در میان گذاشته شده بود.

همپوشانی فعالیت‌های حمایتی لانگمن در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی با تحریم‌های شدید علیه ایران

نگاه‌های بین‌المللی نسبت به ایران بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ به **طور ناگهانی تغییر کرد**. در این دوره، کشورهای غربی و نهادهای بینادولتی، مجموعه‌ای از اقدامات تنبیهی شدید را علیه این کشور آغاز کردند، در حالی که اسرائیل عملیات مخفیانه مرگبار خود علیه دانشمندان هسته‌ای ایران را افزایش داد. این دوره دقیقاً با دوران تصدی لانگمن در **مرکز مبارزه با گسترش سلاح‌های هسته‌ای** وزارت امور خارجه بریتانیا هم‌زمان بود. بیوگرافی او نشان می‌دهد که او از این سمت برای تأثیرگذاری بر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و سایر سازمان‌های وابسته به سازمان ملل متحد جهت دامن زدن به یک کارزار خصومت جهانی علیه ایران استفاده کرد.

در ژوئن ۲۰۱۰، شورای امنیت سازمان ملل متحد **قطعنامه ۱۹۲۹** را تصویب کرد که دارایی‌های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران را مسدود و افتتاح دفاتر مؤسسات مالی خارجی در تهران را ممنوع کرد. یک ماه بعد، دولت او با ما قانون جامع تحریم‌ها، پاسخگویی و سلب سرمایه‌گذاری ایران را تصویب کرد. این امر باعث ایجاد زنجیره‌ای جهانی از **تحریم‌های مشابه** توسط دست نشاندهان و اشنگتن شد که اغلب اقدامات سختگیرانه‌تری نسبت به اقدامات سازمان ملل و ایالات متحده اعمال می‌کردند.

در مارس ۲۰۱۲، اتحادیه اروپا به اتفاق آرا به قطع دسترسی بانک‌های ایرانی به شبکه بانکی بین‌المللی سوئیفت رأی داد. در اکتبر همان سال، این اتحادیه شدیدترین تحریم‌ها تا به امروز را که شامل محدود کردن تجارت، خدمات مالی، انرژی و فناوری و همچنین ممنوعیت ارائه بیمه به شرکت‌های ایرانی توسط شرکت‌های اروپایی می‌شد، اعمال کرد. **گزارش بی‌بی‌سی** در مورد تحریم‌ها اذعان کرد که مقامات اروپایی به تهران صرفاً در تلاش برای توسعه سلاح‌های هسته‌ای مشکوک

بودند در حالی که هیچ سند قطعی برای اثبات نداشتند. اما در پشت صحنه، لانگمن، مأمور MI6، مدعی کمک به مشروعیت بخشیدن به اتهامات علیه ایران بود.

توافق هسته‌ای، زمینه‌ساز جنگ است

در ادامه کارزار تبلیغاتی غرب برای منزوی کردن ایران از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲، به دلیل برنامه ادعایی تسلیحات هسته‌ای این کشور، دولت او با ما در ژوئیه ۲۰۱۵ توافقی را با نام برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) به امضا رساند. طبق مفاد برجام، جمهوری اسلامی موافقت کرد که در ازای لغو تحریم‌ها، فعالیت‌های تحقیقاتی هسته‌ای خود را محدود کند. در سال‌های پس از آن، به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی دسترسی تقریباً نامحدودی به مجتمع‌های هسته‌ای تهران داده شد، ظاهراً برای اطمینان از اینکه از این تأسیسات برای توسعه سلاح‌های هسته‌ای استفاده نمی‌شود.

در ادامه این مسیر، بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اطلاعات گسترده‌ای از جمله عکس‌های دوربین‌های مدار بسته، داده‌های اندازه‌گیری و اسناد در مورد این سایت‌ها را جمع‌آوری کردند. دولت ایران از آن زمان آژانس را به ارائه اطلاعات فوق سری دانشمندان هسته‌ای خود به اسرائیل متهم کرده است. این اطلاعات شامل اطلاعات مربوط به پدرخوانده برنامه هسته‌ای ایران، محسن فخری‌زاده است که اولین بار در یک نمایش پاورپوینتی تهدیدآمیز توسط بنیامین نتانیا‌هو، نخست‌وزیر اسرائیل، در سال ۲۰۱۹ به طور علنی از او نام برده شد. سال بعد، موساد فخری‌زاده را در روز روشن با یک مسلسل کنترل از راه دور ترور کرد.

اسناد داخلی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که در ماه ژوئن امسال فاش شد، که نشان می‌دهند رافائل گروسی، دبیرکل آژانس، نسبت به آنچه قبلاً تصور می‌شد، **روابط** بسیار نزدیک‌تری با مقامات اسرائیلی داشته است و او از این روابط نزدیک با تل‌آویو برای حفظ سمت فعلی خود استفاده کرده است. گروسی در مصاحبه‌ای با مارتا مک‌کالوم در ۲۴ ژوئن، مجری جنگ‌طلب فاکس نیوز، ادعای تحریک‌آمیز خود مبنی بر اینکه «۹۰۰ پوند اورانیوم احتمالاً غنی‌شده به یک مکان باستانی در نزدیکی اصفهان منتقل شده است» را انکار نکرد. و به جای آن گفت: «ما هیچ اطلاعاتی در مورد محل نگهداری این مواد نداریم.» به نظر می‌رسد بسیار پیش از آنکه گروسی با حمایت غرب و اسرائیل به صدر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برسد، یک مأمور اطلاعاتی بریتانیا که در بیوگرافی خود مسئولیت مهندسی حمله اقتصادی غرب به ایران را بر عهده گرفته بود، به این آژانس نفوذ کرده بود. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به ایمیلی از سوی گری‌زون که خواستار شفاف‌سازی در مورد رابطه‌اش با لانگمن و MI6 شده بود، پاسخی نداده است.

<https://thegrayzone.com/2025/07/01/spying-iran-mi6-infiltrated-iaea/>

سلاح موزاییک آژانس بین‌المللی انرژی اتمی: جاسوسی پیش‌بینی‌کننده و جنگ علیه ایران



آژانس بین‌المللی انرژی اتمی با حمایت مالی ایالات متحده و ابزارهای هوش مصنوعی پالانتیر، بازرسی‌های خود از ایران را به یک رژیم نظارتی تبدیل کرد که مرز بین نظارت و هدف‌گیری نظامی را از میان برمی‌داشت.

کیت کلارنبرگ (کریدل، ۲ ژوئیه ۲۰۲۵) / برگردان: طلیعه حسنی

از آغاز جنگ غیرقانونی و تجاوزکارانه اسرائیل علیه ایران در ۱۳ ژوئن، گمانه‌زنی‌هایی پیرامون نقش نرم‌افزار موزاییک (MOSAIC)، ابزار ساخت شرکت جاسوسی و فناوری مرموز پالانتیر (Palantir)، برسر زبان‌هاست. این نرم‌افزار عمیقاً در عملیات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA)، به‌ویژه مأموریت «حفاظتی» آن، یعنی بازرسی‌ها و نظارت بر پایبندی کشورها به توافق‌نامه‌های عدم اشاعه، جاسازی شده است.

موزاییک به مدت یک دهه در این کار نقشی محور داشته و بی‌سروصدا توسط دولت باراک اوباما، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، در توافق هسته‌ای ژوئیه ۲۰۱۵ با ایران (برجام) گنجانده شد.

جاسوسی در پوشش نظارت

این توافق به بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی دسترسی نامحدود به تأسیسات هسته‌ای ایران برای تأیید عدم وجود برنامه تسلیحات هسته‌ای داد. در این فرآیند، آژانس گنجینه عظیمی از داده‌ها را جمع‌آوری کرد: تصاویر نظارتی، اندازه‌گیری‌های حسگرها، اسناد تأسیسات - که همه آنها به سیستم پیش‌بینی موزاییک وارد شدند.

با این حال، نقش محوری این نرم‌افزار در این توافق تا زمان افشاگری بلومبرگ در ماه مه ۲۰۱۸، تنها چند روز قبل از آنکه دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده، در دوره اول ریاست جمهوری

خود، به طور یکجانبه این توافق را پاره کند و کارزار به اصطلاح «فشار حداکثری» واشنگتن علیه تهران را آغاز کند، پنهان ماند.

با وجود پاره کردن توافق توسط ترامپ، بازرسی‌ها از تأسیسات هسته‌ای ایران ادامه یافت، همچنان که نظارت موزاییک بر برنامه هسته‌ای تهران نیز ادامه یافت. همان‌طور که بلومبرگ اشاره کرد، فناوری پالانتیر به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی کمک کرد تا بخش‌های وسیعی از اطلاعات منابع مختلف را، از جمله ۴۰۰ میلیون «سند دیجیتال» در سطح جهان، مانند «داده‌های رسانه‌های اجتماعی و عکس‌های ماهواره‌ای در داخل ایران» بررسی کند - قابلیت‌هایی که «نگرانی‌هایی را مبنی بر احتمال فرار آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از مرز بین نظارت هسته‌ای و جمع‌آوری اطلاعات به وجود آورد».

مقاله بلومبرگ همچنین به نگرانی مکرر ایران مبنی بر اینکه موزاییک به اسرائیلی‌ها در ردیابی دانشمندان ایرانی برای ترور کمک می‌کند، دامن زد: «اسناد آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نشان می‌دهد که این ابزار در مرکز تحلیلی پلتفرم جدید ۵۰ میلیون دلاری موزاییک آژانس قرار دارد که پایگاه‌های داده‌های اطلاعات طبقه‌بندی شده را به نقشه‌هایی تبدیل می‌کند که به بازرسان کمک می‌کند تا روابط بین افراد، مکان‌ها و مواد درگیر در فعالیت‌های هسته‌ای را نشان دهند.»

بلومبرگ به نقل از رئیس یک شرکت بریتانیایی که «به دولت‌ها در مورد مسائل مربوط به راستی‌آزمایی مشاوره می‌دهد» در مورد خطرات ورود داده‌های نادرست به موزاییک، «چه تصادفی و چه از روی قصد»، نوشت:

«اگر یک فرض نادرست را بدون فراهم کردن سندی مناسب به سیستم اضافه کنید، به نتیجه نادرستی خواهید رسید... [و] در نهایت خودتان را متقاعد خواهید کرد که اشباح واقعی هستند.»

نگرانی اساسی و دائمی برای تهران این است که موزاییک به شدت تحت تأثیر «نرم‌افزار پیش‌بینی پلیسی» پالانتیر (Palantir's predictive-policing software) قرار دارد. این فناوری که توسط بسیاری از نهادهای اجرای قانون در سراسر جهان غرب با هزینه‌های هنگفت مورد استفاده قرار می‌گیرد، بسیار بحث‌برانگیز است و ثابت شده است که با ارائه سوگیری‌های خطرناک و گمراه‌کننده، به مداخلات نادرست «پیش از وقوع جرم» منجر می‌شود.

در واقع، مجله فناوری ام.آی.تی در گزارش خود از مطالعه میزان خطرناک بودن فناوری پیش‌بینی در تجزیه و تحلیل حتی داده‌های جنایی داخلی، قاطعانه خواستار برجسته شدن این فناوری شده است: «عدم شفافیت و داده‌های آموزشی جانبدارانه به این معنی است که این ابزارها برای هدف مورد نظر مناسب نیستند. اگر نمی‌توانیم آنها را اصلاح کنیم، باید آنها را کنار بگذاریم.»

با توجه به وجود اطلاعات مشکوک - مانند آرشو هسته‌ای به سرقت رفته ایران توسط موساد،

که آشکارا توسط آژانس اسرائیلی به دلیل فریبکاری اش مورد تمجید قرار گرفته - به احتمال زیاد چنین داده‌های مخدوشی باعث بازرسی‌های ناموجه شده باشند. بلومبرگ به نقل از مذاکره‌کننده‌ای که در تدوین توافق ۲۰۱۵ نقش داشت، ابراز نگرانی کرد که چگونه «داده‌های کثیف یا بدون ساختار» می‌تواند به «انبوهی از بازرسی‌های سرزده و غیرضروری» بیانجامد.

نرم‌افزار پالانتیر به ویژه به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی کمک کرد تا «بازرسی‌های بدون برنامه زمان‌بندی معین را برنامه‌ریزی و توجیه نماید». حداقل ۶۰ مورد از این بازرسی‌ها تا حملات ایالات متحده و اسرائیل به ایران که به آنها پایان داد، انجام شد.

داده‌ها به عنوان سلاح

در ۳۱ مه، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی گزارشی منتشر ساخت که ادعا می‌کرد ایران همچنان در حال توسعه سلاح‌های هسته‌ای است. با وجود ارائه نکردن هیچ مدرک جدیدی، اتهامات مشکوک آن مربوط به «فعالیت‌هایی مربوط به دهه‌های گذشته» در سه سایت بود که ظاهراً تا اوایل دهه ۲۰۰۰، «مواد هسته‌ای اعلام نشده» در آنها مورد استفاده قرار می‌گرفت.

یافته‌های این گزارش باعث شد تا شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در ۱۲ ژوئن، ایران را به «نقض تعهدات عدم اشاعه» متهم کند و به تل‌آویو بهانه تبلیغاتی برای حمله غیرقانونی روز بعدش را بدهد. در ۱۷ ژوئن، رافائل گروسی، رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، اذعان کرد که آژانس «هیچ مدرکی دال بر تلاش سیستماتیک برای دستیابی به سلاح هسته‌ای» توسط تهران ندارد. اما خسارت دیگر وارد شده بود. نمایندگان مجلس ایران با استناد به **اشتراک‌گذاری مخفیانه داده‌های حساس** توسط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی با تل‌آویو و **تبانی پنهانی** گروسی با مقامات اسرائیلی، تمام همکاری‌ها با آژانس را به حالت تعلیق درآوردند.

این ممکن است عاقلانه‌ترین راه برای سایر کشورهای تحت نظارت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی باشد. موزاییک اکنون چنان با فعالیت روزانه آژانس درهم تنیده است که هر کشوری که هدف تغییر رژیم قرار گیرد، می‌تواند خود را متهم به جاه‌طلبی‌های هسته‌ای بر اساس شواهد ساختگی بیابد. **یک سند آژانس بین‌المللی انرژی اتمی** در سال ۲۰۱۷ نشان می‌دهد که موزاییک از «بیش از ۲۰ پروژه گوناگون توسعه نرم‌افزاری» تشکیل شده است. این پروژه با امید متحول ساختن «امن نگهداشتن» سراسر جهان در ماه مه ۲۰۱۵ به اجرا گذاشته شد.

این گزارش، موزاییک را به عنوان «مجموعه ابزارهایی برای مواجهه با چالش‌های فردا» توصیف می‌کند که در اختیار بازرسان قرار می‌گیرد. برای مثال، بسته راستی‌آزمایی الکترونیکی (Electronic Verification Package-EVP) امکان جمع‌آوری و پردازش خودکار داده‌های میدانی

- شامل برنامه‌ریزی، گزارش‌دهی و بررسی - را فراهم می‌کند. هنگامی که بازرسان از مرکزی بازدید می‌کنند، حجم عظیمی از اطلاعات را ثبت می‌کنند که فوراً از طریق EVP در دفتر مرکزی تجزیه و تحلیل می‌شوند.

در جای دیگری، پلتفرم تحلیل مشترک (Collaborative Analysis Platform- CAP) امکان ارجاع متقابل عمیق داده‌های داخلی و منابع غیرمحرمانه، از جمله تصاویر هوایی را فراهم می‌کند. این پلتفرم از فرآیندهای اصلی حفاظتی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی پشتیبانی می‌کند: «برنامه‌ریزی، جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات، راستی‌آزمایی و ارزیابی».

CAP به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی «قابلیت جستجو، جمع‌آوری و ادغام منابع متعدد داده‌ها و اطلاعات را برای امکان‌پذیر کردن تحلیل جامع» می‌دهد. یکی از مقامات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که در این سند به او استناد شده است، اعلام کرد که این پلتفرم «جهش بزرگی در تحلیل» و «تغییردهنده بازی» است و به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اجازه می‌دهد تا «مقدار بسیار بیشتری از اطلاعات را جمع‌آوری و همچنین این اطلاعات را با عمق بیشتری نسبت به قبل تجزیه و تحلیل کند». چنین ظرفیت تحلیلی خیال بازرسان را از «توانایی برقراری رابطه بین اطلاعات از منابع متعدد، در طول زمان» و «فهمیدن حجم عظیمی از داده‌ها» راحت می‌کند.

CAP همچنین به جمع‌آوری و ارزیابی اطلاعات منابع غیرمحرمانه کمک می‌کند. در این سند اشاره می‌شود که این پلتفرم قادر به «پردازش اطلاعات منابع غیرمحرمانه بسیار بیشتری نسبت به ظرفیت فعلی دپارتمان» است و به کارکنان اجازه می‌دهد تا «اطلاعات را در سراسر منبع جستجو کنند؛ انواع مختلف اطلاعات را با دقت بررسی کنند؛ و از اطلاعات در اشکال بصری» مانند «تصاویر هوایی» استفاده نمایند.

«کمک‌های فرابودجه‌ای» از سوی دولت ایالات متحده

تمام این اطلاعات بسیار حساس هستند و گنجینه‌ای از یافته‌ها برای کشورهای خواهی خواهند بود که قصد اقدام نظامی علیه کشورهای در تیررس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را دارند. بنا بر گزارش سال ۲۰۱۷، بازرسان در سال ۲۰۱۵، ۱۳ هزار و ۲۴۸ روز (این جمع زمان حضور همه بازرسان آژانس در ایران است، -م) را در محل سپری کرده و ۷۰۹ تأسیسات هسته‌ای را بازرسی کردند. این ارقام از آن زمان افزایش یافته است. در تمام این مدت، موزاییک همچنان ابزار عملیاتی کمتر شناخته شده‌ای برای «تشخیص زود هنگام سوءاستفاده از مواد یا فناوری هسته‌ای» باقی مانده است.

در این گزارش آمده است که هزینه موزاییک از طریق بودجه معمول آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، صندوق سرمایه‌گذاری کلان و «کمک‌های خارج از بودجه» تأمین شده است. هزینه آن در آن

زمان حدود ۴۱ میلیون یورو (تقریباً ۴۴/۱۵ میلیون دلار) بود - تقریباً ۱۰ درصد از کل بودجه سالانه آژانس. منبع و اندازه این کمک‌های خارج از بودجه، شاید عمداً، مبهم باقی مانده است، اما یک یادداشت **توجیهی سرویس تحقیقاتی کنگره** نشان می‌دهد که واشنگتن رسماً سالانه بیش از ۱۰۰ میلیون دلار به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بودجه می‌دهد.

علاوه بر این، ایالات متحده همواره هر ساله بیش از ۹۰ میلیون دلار کمک‌های مالی خارج از بودجه ارائه می‌کند. به عبارت دیگر، تقریباً نیمی از بودجه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از ایالات متحده تأمین می‌شود، که نشان می‌دهد **موزاییک کاملاً** با هزینه واشنگتن ایجاد شده است. زمان‌بندی راه‌اندازی آن - دو ماه قبل از توافق هسته‌ای دولت او با ما - می‌تواند نشان دهد که بودجه آن آشکارا با در نظر داشتن ایران تأمین شده است. همانطور که یوکیا آمانو، مدیر کل وقت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، در **مارس ۲۰۱۸** فاش کرد، نفوذ این مؤسسه در تهران بی‌سابقه بود.

آمانو در یک کنفرانس مطبوعاتی از «**رژیم راستی‌آزمایی**» هسته‌ای آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در ایران به عنوان «**قوی‌ترین رژیم جهان**» یاد کرد. بازرسان این سازمان (۳۰۰۰ روز تقویمی در سال را در این کشور می‌گذرانند) و «روزانه صدها هزار تصویر توسط دوربین‌های نظارتی پیشرفته ما» ثبت می‌کنند که «حدود نیمی از کل تصاویری است که ما در سراسر جهان جمع‌آوری می‌کنیم».

در مجموع، ماهانه «بیش از یک میلیون سند اطلاعات غیرمحرمانه» توسط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی جمع‌آوری می‌شود. تمرکز آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بر ایران، همراه با سوءظن‌هایی مبنی بر ارائه نام دانشمندان هسته‌ای - که بعداً توسط اسرائیل ترور شدند - این سوال را مطرح می‌کند: آیا توافق ۲۰۱۵ همواره یک عملیات جاسوسی در مقیاس صنعتی بود که برای آماده‌سازی برای جنگ طراحی شده بود؟

موج ترور دانشمندان هسته‌ای و فرماندهان سپاه پاسداران در مراحل اولیه جنگ شکست خورده تل‌آویو علیه ایران، ظاهراً این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کند. مقامات ایرانی نه تنها همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را به حالت تعلیق درآوردند و دستور برچیدن دوربین‌های بازرسی را دادند، بلکه درخواست گروسی برای بازدید از سایت‌های هسته‌ای بمباران‌شده را نیز رد کردند. عباس عراقچی، وزیر امور خارجه، اصرار رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای بازدید به بهانه پادمان‌ها را «بی‌معنی و احتمالاً حتی با نیت بدخواهانه» خواند.

آنچه روشن است اینکه، هر کشوری که هنوز با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی همکاری می‌کند، اکنون باید این احتمال را مد نظر داشته باشد که کشورش نه تحت نظارت، بلکه تحت برنامه‌ریزی برای جنگ علیه آن قرار دارد.

<https://thecradle.co/articles/the-iaeas-mosaic-weapon-predictive-espionage-and-the-war-on-iran>

یک کریدور تخیلی:

توهم ضربه زدن از زنگزور به روسیه و ایران

همسویی فزاینده آذربایجان و ارمنستان، دستور کار عمیق‌تری را پنهان می‌کند: بیرون راندن روسیه از قفقاز و تغییر مسیر منطقه به سمت حمایت از منافع غرب. در این اوضاع، ایران خطوط قرمز سرزمینی خود را مشخص می‌کند. هزل یالین (کریدل، ۲۲ ژوئیه ۲۰۲۵ / ۳۱ تیر ۱۴۰۴) برگردان: دانش و امید



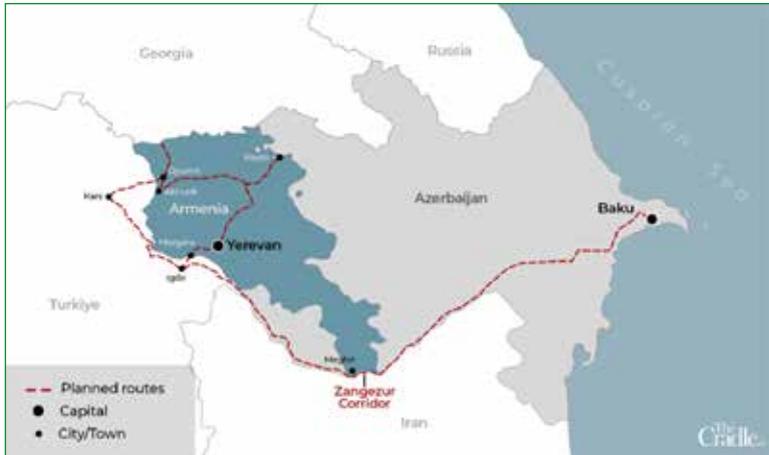
این مقاله پیش از امضای توافقنامه آذربایجان و ارمنستان در کاخ سفید و توافق دو کشور بر ورود ایالات متحده و ناتو به این منطقه حساس برای روسیه و ایران در تاریخ ۱۷ مرداد ۱۴۰۴، نوشته و ترجمه شده است. گذشته از خوش بینی نویسنده در بند آخر، این مقاله همچنان می‌تواند به عنوان توضیحی مختصر در عین حال جامع نسبت به این کریدور مورد مطالعه قرار گیرد.

امضای توافق سه جانبه ۹ نوامبر ۲۰۲۰، توسط الهام علی‌اف، رئیس‌جمهور آذربایجان؛ نیکول پاشینیان، نخست‌وزیر ارمنستان و ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، به جنگ دوم ناگورنقره باغ پایان داد. **بند پایانی** آن به شرح زیر است:

«تمام ارتباطات اقتصادی و حمل و نقل در منطقه باید رفع انسداد شود. جمهوری ارمنستان باید برای حصول اطمینان از تردد بدون مانع شهروندان، وسایل نقلیه و محموله‌ها در هر دو جهت، امنیت ارتباطات حمل و نقل بین مناطق غربی جمهوری آذربایجان و جمهوری خودمختار نخجوان را تضمین می‌کند. کنترل ارتباطات حمل و نقل توسط خدمات مرزبانی سرویس امنیت فدرال روسیه اعمال خواهد شد.»

در این بند، هیچ نامی از مسیر یا کریدور خاصی نیامده است. بر اساس مواضع تاریخی مسکو، روشن است که روسیه بازگشایی راه‌آهن قفقاز را که خط نخجوان آن از ایروان در امتداد مسیرهای جاده‌ای از طریق خاک ارمنستان عبور می‌کرده، مد نظر داشته است. راه‌آهن قفقاز از سال ۱۹۹۲ بسته شده بود.

مسایل ایران



نقشه مسیر طراحی شده کریدور زنگزور

اما تحولات پس از جنگ نشان می‌دهد که نه ایران و نه باکو از این رویکرد حمایت نمی‌کنند. در عوض، هر دو بی‌سروصدا تمایل خود را به گزینه دیگری آشکار کردند: کریدوری که مرز ایران را در دل خود دارد: مشخصاً، **کریدور زنگزور**، که حدود ۴۰ کیلومتر زمینی است که برای دور زدن کنترل ارمنستان طراحی شده است.

سه گزینه ترانزیتی، یک نتیجه سیاسی

برخلاف آنچه معمولاً به تصویر کشیده می‌شود، زنگزور تنها مسیر برای اتصال مجدد سرزمین اصلی آذربایجان به منطقه خودمختار نخجوان نیست. یک جایگزین دوم و منطقی‌تر، ایجاد مسیرهای جاده‌ای مستقیم از طریق ایروان یا قره‌باغ است. این مسیرها، در صورت پیگیری، می‌توانند ادغام اقتصادی پایدار بین ارمنستان و آذربایجان را ایجاد کنند، چیز بسیار مهم‌تری از یک کریدور باریک جنوبی که صرفاً مرز ایران را دور می‌زند و نخجوان را منزوی می‌کند. با این حال، این جایگزین به وضوح درگفتمان عمومی غایب است.

راه حل سوم، و مسلماً کاربردی‌ترین، هم‌اکنون وجود دارد: راه‌آهن غیرفعال قفقاز. به شرط یک کریدور واقعی منطقه‌ای مورد نظر همه طرفین باشد، کریدوری که به درد هر دو کشور بخورد و به طور بالقوه آنها را در مسیرهای تجاری گسترده‌تر شرق-غرب ادغام کند - احیای این خط راه‌آهن منطقی‌ترین انتخاب خواهد بود. این سیستم به صورت فیزیکی وجود دارد، برای حمل بار پایدار تر است و مزایای اتصال بلندمدتی را با خود دارد.

اما مشکل سیاسی اینجاست: راه‌آهن ارمنستان توسط شرکت **راه‌آهن قفقاز جنوبی** اداره می‌شود، امتیازی که از سال ۲۰۰۸ تحت یک توافق ۳۰ ساله در اختیار راه‌آهن روسیه قرار گرفته

است. بازگشایی این مسیر، موجب تقویت زیرساخت‌ها و نفوذ روسیه خواهد شد و این دقیقاً همان چیزی که ایران و باکو اکنون قصد جلوگیری از آن را دارند.

کارزار حذف روسیه

تحولات سیاسی اخیر در ارمنستان و آذربایجان، درباره این هدف مشترک رهبران آنها شکی باقی نمی‌گذارد. دولت علی‌اف با دنبال کردن آگاهانه یک سیاست تحریک‌آمیز، تنش‌ها با مسکو را به یک بن‌بست دیپلماتیک تبدیل کرده است. هدف گسترده‌تر رئیس‌جمهور آذربایجان روشن است: حذف کامل روسیه از معادلات منطقه‌ای.

پاشینیان در ارمنستان، که در سال ۲۰۱۸ با یک «انقلاب رنگی» مهندسی شده توسط غرب به قدرت رسید، دیگر هیچ تلاشی برای پنهان کردن جهت‌گیری خود نمی‌کند. کل پروژه دولتمداری او بر پایه کنار زدن مسکو بنا شده است. تردید روسیه در حمایت قاطع از ارمنستان در آخرین درگیری، مسلماً موقعیت منطقه‌ای هر دو کشور را تضعیف و در را برای تجاوز عمیق‌تر غرب باز کرده است.

پس از جنگ دوم ناگورنو قره‌باغ، که دولت پاشینیان با شایعات کودتا علیه خود مواجه شد، ژنرال‌های ارشد خود را برکنار کرد، و با قطع روابط خود با سازمان پیمان امنیت جمعی، از اتحادیه اروپا درخواست مداخله کرد. هیچ یک از این موارد تصادفی نبود. این‌ها نشانه‌های روشنی از تغییر به سمت غرب هستند.

پاشینیان هم‌زمان با این اقدامات، تمام مخالفت‌های داخلی را به‌طور سیستماتیک خنثی کرد. اخیراً نیز او نگاه خود را به کلیسای حواریون ارمنی معطوف کرد. او با خواندن خود به عنوان رهبر یک مأموریت ملی الهی، روحانیون را به بدعت‌گذاری، ضدملی بودن و دشمنی با دولت متهم کرد. پاشینیان با متهم کردن اسقف اعظم ارمنستان، آگاپاهیان به نمایشی از «عدم ارتباط و پیوند کامل ... با عیسی مسیح و آموزه‌های او»، اکنون متعهد شده تا شخصاً این نهاد را «پاکسازی» کند.

این پاکسازی سیاسی منجر به برجیدن یکی از قدرتمندترین شبکه‌های مرکزی طرفدار روسیه در ارمنستان شد: گروه کاراپتیان. کنترل آنها بر شبکه توزیع برق کشور، از طریق شبکه‌های برق ارمنستان، سلب و تحت کنترل دولت قرار گرفت. برای اولین بار، ملی‌سازی به ابزاری برای بیرون راندن نفوذ روسیه تبدیل شد.

این همان زمینه‌ای است که کریدور بحث‌برانگیز زنگزور باید در آن درک شود. اگرچه بازگشایی راه آهن تحت مدیریت روسیه تاکنون آسان‌ترین راه حل بوده است، اما این با جاه‌طلبی‌های

ژئوپلیتیکی غرب محور اساسی باکو و ایروان در تضاد است. برای تحقق زنگزور، ارمنستان باید امتیاز خط آهن قفقاز جنوبی را لغو کند. این ممکن است خطرناک به نظر برسد، اما کاملاً با مسیر جدید این کشور همسواست. از دیدگاه ایروان، این کشور تنها با چنین گسستی می‌تواند سرمایه و حمایت بیشتر غرب به خود را جلب کند.

محاسبات ایران و جایگزین ارس

با این حال، یک گزینه دیگر برای کریدور وجود دارد: **کریدور ۱۰۷ کیلومتری ارس** که ۶۰ کیلومتر آن از خاک ایران عبور می‌کند. در سپتامبر ۲۰۲۳، رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه، علناً اعلام کرد، در صورت مسدود شدن زنگزور توسط ارمنستان، کریدور ارس می‌تواند به جای آن راه‌اندازی شود.

یک ماه بعد، آذربایجان ساخت پلی بر روی رودخانه ارس در نزدیکی منطقه آگبند را آغاز کرد. به گزارش خبرگزاری تسنیم ایران، در ژانویه ۲۰۲۴، ۱۵ درصد از کارهای جاده‌ای این پل تکمیل شده بود و در شرف تکمیل بود. برنامه‌هایی نیز برای یک خط ریلی در حال اجرا است که همه با تأیید جمهوری اسلامی انجام می‌شود.

موضع ایران واضح و روشن است. ایران در اواسط سال ۲۰۲۳، هرگونه کریدوری را که حاکمیت ارمنستان را دور بزند، قاطعانه رد کرد. منطق تهران ریشه در عمق استراتژیک دارد: اگر ارمنستان کنترل مرز جنوبی خود را از دست بدهد، ایران از یک همسایه تاریخی و یک کشور حائل طبیعی جدا خواهد شد. این صرفاً یک پارانویا نیست - بلکه یک نگرانی ژئوپلیتیکی جدی است.

حتی در طول مذاکرات سه‌جانبه ۲۰۲۰، پیش از طرح عمومی ایده زنگزور، ایران نسبت به سیاست‌های کریدور ابراز تردید کرد. تهران ممکن است از نیت آذربایجان آگاه شده یا احساس کرده باشد که موضوع کریدور در نهایت به سمت دور زدن ارمنستان و روسیه سوق پیدا خواهد کرد. دیپلمات‌های ایرانی به احتمال زیاد **موضع روسیه** را یا ساده‌لوحانه می‌دیدند یا محکوم به شکست؛ چون خواسته‌ای را مطرح می‌کرد که هرگز محقق نمی‌شد.

در تابستان ۲۰۲۴، این شک و تردید به رویارویی تبدیل شد. آیت‌الله علی خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب، در دیدار با پاشینیان در ۳۰ ژوئیه، صراحتاً اظهار داشت که کریدور زنگزور «به منافع ارمنستان خدمت نمی‌کند».

در ماه سپتامبر، روزنامه **تهران تایمز** گزارش داد که کمیته امنیت ملی مجلس، با اعلام کریدور زنگزور به عنوان «خط قرمز حیاتی برای ایران»، هشدار داد که هرگونه تلاش برای تغییر

مرزها یا تعادل ژئوپلیتیکی «پاسخی قوی و جدی» در پی خواهد داشت. در ۲۷ ژوئن، مهدی سبحانی، سفیر ایران در ایروان، مجدداً تأکید کرد: «کریدور موسوم به «زنگور» منافع ارمنستان و ایران را در نظر ندارد. برای ما [یعنی ایران]، این یک «خط قرمز» است.» علی اکبر ولایتی، مشاور شورای امنیت ملی نیز افزود: «ما ماهیت این طرح را از قبل شناسایی و مانع اجرای آن شدیم.»

و این هفته، در ۲۱ ژوئیه، اسماعیل بقایی، سخنگوی وزارت امور خارجه، بار دیگر تأکید کرد: «ایجاد این گذرگاه‌ها نباید حاکمیت و تمامیت ارضی یا مرزهای شناخته شده بین‌المللی را تضعیف کند و نباید باعث تغییر در ژئوپلیتیک منطقه شود.»

روسیه عقب‌نشینی کرد؛ آمریکا وارد عمل شد

هرچند مسکو با استناد به توافقات ۹ نوامبر و ۱۱ ژانویه همچنان اصرار دارد که این توافقات، رفع انسداد از همه مسیرهای حمل و نقل منطقه‌ای - و نه تنها زنگور - را الزامی می‌کند، اما واقعیت میدانی داستان متفاوتی را روایت می‌کند.

تمرکز استراتژیک روسیه از سال ۲۰۲۲، به جبهه اوکراین انتقال یافته و این امر کاهش نفوذ این کشور در قفقاز جنوبی را موجب شده است. بند مربوط به کریدور - ماده ۹ - عملاً منسوخ شده است.

در نتیجه این **خلاء**، یک نظم منطقه‌ای همسو با غرب بی‌سروصدا در حال شکل‌گیری است. نیروهای حافظ صلح روسی اخراج شده‌اند. طرح گسترده‌تر برای بازگشایی مسیرهای ترانزیتی از طریق ارمنستان از هم پاشیده است. کسانی که به محدود کردن گرایش به غرب پاشینیان توسط علی‌اف امیدوار بودند، شاهد وقوع خلاف آن هستند: اکنون دو کشور در حال تقویت برنامه‌های ضد روسی یکدیگر هستند.

این وضعیت، تصویر مسعود پزشکیان، رئیس‌جمهور ایران، را که در ۴ ژوئیه ۲۰۲۵ در خانکندی علی‌اف را در آغوش گرفت، گیج‌کننده‌تر می‌کند. چند روز بعد، علی‌اف و پاشینیان در امارات متحده عربی برای یک توافق صلح دوجانبه کنار هم نشستند. موضوع زیربنایی این توافق، رویای آنها درباره زنگور بود که بار دیگر مطرح شد.

تهران آشکارا نگران است. نشانه‌هایی وجود دارد که ممکن است پروژه کریدور به یک کنسرسیوم بین‌المللی، یعنی ایالات متحده یا نمایندگان اروپایی آن، واگذار شود. چنین اقدامی دشمنان ایران را در جناح شمالی آن مستقر می‌کند، روسیه را کنار می‌زند و ایران را به طور کامل دور می‌زند. تام باراک، سفیر ایالات متحده در آنکارا، کارچاق‌کن و واشنگتن در امور قفقاز - شام،

وارد معرکه شده، این ایده را مستقیماً مطرح می‌کند: «کریدور زنگزور را به مدت ۱۰۰ سال به ما اجاره دهید.»

زنگزور: تنها یک توهم نجات اقتصادی

پس چرا زنگزور به نقطه کانونی همه احزاب، در منطقه و خارج از کشور، تبدیل شده است؟ چه چیزی تغییر کرده است؟

ایروان و باکو هر دو در سال ۲۰۲۰ توافق کردند که «تمامی خطوط حمل و نقل» را بازگشایی کنند. با این وجود، در آوریل ۲۰۲۱، علی‌اف ناگهان با تغییر شکل موضوع، زنگزور را به عنوان یک اولویت مطرح کرد. او این تغییر را با استناد به انتقام جویی بالقوه ارمنی‌ها توجیه کرد. اما دلیل واقعی، یک ماه بعد با گفتن اینکه این کریدور ضروری است چرا که راه‌آهن ارمنستان تحت کنترل روسیه است، روشن شد.

این اعتراف، بازی را آشکار کرد: هر دو دولت، روسیه را هدف گرفته و مواضع ظاهراً خصمانه آنها به یک اتحاد ناگفته تبدیل شده است. بیایید نام درستش را بگوییم: یک ائتلاف ضد روسی در پوشش دیپلماسی عملگرایانه مخفی شده است. علی‌اف، فراتر از یک شریک، به عنوان تقویت‌کننده پاشینیان عمل می‌کند. با این حال، آیا زنگزور واقعاً همان شریان اقتصادی است که طرفدارانش ادعا می‌کنند؟

این ایده اغلب به عنوان محور اصلی «کریدور میانی» که چین و اروپا را از طریق آسیای مرکزی و ترکیه به هم متصل می‌کند، تبلیغ می‌شود، و روی کاغذ، نوید تجارت و ادغام یکپارچه را می‌دهد. اما یک مشکل ساختاری وجود دارد: این کریدور باید از دریای خزر عبور کند. اما دریای خزر، یک واحد سرزمینی است که با توافق جمعی همه کشورهای ساحلی، از جمله ایران و روسیه، که هر دو با فشار سیاسی فعلی به حاشیه رانده شده‌اند، اداره می‌شود.

آنچه طرفداران این کریدور نادیده می‌گیرند - یا عامدانه حذف می‌کنند - این است که بدون هماهنگی روسیه، هیچ مسیر ترانزیتی شرق به غرب از طریق این منطقه نمی‌تواند عملیاتی شود. پروژه زنگزور، بیش از یک طرح زیرساختی بی‌طرفانه، نشان‌دهنده تلاش حساب‌شده‌ای برای به حاشیه راندن نقش مسکو در قفقاز است.

تا زمانی که باکو به دنبال تقابل و ایروان همچنان به اولویت‌های غرب پایبند باشد، زنگزور همان چیزی خواهد ماند که امروز هست: یک مسیر تخیلی؛ نه وسیله‌ای برای صلح یا رفاه، بلکه اهرمی برای نابودی عمق استراتژیک روسیه در منطقه و خط قرمز جغرافیایی ایران.

<https://thecradle.co/articles/the-phantom-corridor-why-zangezur-will-never-open>

نقش غافلگیرکننده روسیه در مناقشه اسرائیل و ایران

که شاید از آن بی‌خبر باشید

نفوذ نامحسوس مسکو در بن‌بست خاورمیانه نشان می‌دهد که وقتی قدرت‌های بزرگ جانب

هیچ‌کدام را نمی‌گیرند، دیپلماسی چگونه کار می‌کند

نوشته فرهاد ابراهیموف - استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه دوستی مردم مشهور به رودن، استاد مدعو در

موسسه علوم اجتماعی آکادمی ریاست جمهوری روسیه در اقتصاد ملی و مدیریت عمومی

راشیا تودی، (۲۸ ژوئن ۲۰۲۵ / ۷ تیر ۱۴۰۴) / برگردان: دانش و امید

سرگئی لاوروف، وزیر امور خارجه روسیه، در سفر اخیر خود به ترکمنستان، با همتایان خود گفتگو کرد و در جمع دانشجویان موسسه روابط بین‌الملل در عشق‌آباد سخنرانی کرد. از جمله موضوعات اصلی سخنان او، تشدید درگیری بین ایران و اسرائیل بود - رویارویی‌ای که نه تنها بر ژئوپلیتیک جهانی تأثیر می‌گذارد، بلکه مستقیماً بر دینامیسم امنیتی آسیای مرکزی نیز تأثیر می‌گذارد. برای ترکمنستان - که بیش از ۱۱۰۰ کیلومتر مرز مشترک با ایران دارد و پایتخت آن تنها چند مایل با این مرز فاصله دارد - تنش فزاینده خطرات جدی را به همراه دارد. فراتر از نگرانی‌های بشردوستانه، چشم‌انداز یک جنگ گسترده‌تر می‌تواند شبکه خفته رادیکال‌ها را بیدار کند و تعادل شکننده داخلی را بی‌ثبات کند. این خطرات فراتر از ترکمنستان، به سایر جمهوری‌های شوروی سابق در جنوب که روابط سیاسی و نظامی نزدیکی با روسیه دارند، گسترش می‌یابد.

در این شرایط، درخواست لاوروف برای کاهش تنش و ثبات منطقه‌ای، اهمیت بیشتری پیدا کرد. برای مسکو، ایران فقط یک شریک نیست - بلکه ستونی در منطقه حائل است که جبهه جنوبی روسیه را ایمن می‌کند. بی‌ثباتی در تهران می‌تواند در سراسر آسیای مرکزی گسترش یابد و منطقه نزدیک به مرزهای روسیه را تهدید کند.

سیگنال‌های دیپلماتیک و اولویت‌های استراتژیک

در ژانویهٔ امسال، روسیه و ایران یک توافقنامه جامع همکاری استراتژیک امضا کردند که روابط دوجانبه را نهادینه کرده و معطوف به اتحاد رسمی آینده است. نکته قابل توجه این است که تنها چند روز پس از حملات هوایی اسرائیل به تهران، عباس عراقچی، وزیر امور خارجه ایران، به مسکو پرواز کرد، با ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، دیدار کرد و با لاوروف گفتگو کرد. او بعداً این سفر را با «درک کامل متقابل» توصیف کرد و در مصاحبه‌ای با خبرگزاری العربیة الجدیدة

بر حمایت روسیه تأکید کرد. روسیه، به همراه چین و پاکستان، از آن زمان تاکنون قطعنامه جدیدی را در شورای امنیت سازمان ملل متحد تصویب کرده‌اند که خواستار آتش‌بس فوری و مسیری برای حل و فصل سیاسی است. همانطور که واسیلی نبنزیا، نماینده روسیه، خاطرنشان کرد، هدف این قطعنامه جلوگیری از تشدید بیشتر تنش است.

با این حال، مسکو در اظهار نظرهای عمومی خود محتاط بوده است. پوتین در مجمع اقتصادی بین‌المللی سن پترزبورگ از سخنان تحریک‌آمیز علیه اسرائیل خودداری کرد و در عوض بر لزوم یک راه‌حل دیپلماتیک قابل قبول برای همه طرف‌ها تأکید کرد. این لحن محتاطانه، نشان‌دهنده اقدام متعادل‌کننده روسیه است: تعمیق روابط با تهران در عین حفظ روابط کاری - و در برخی موارد گرم - با اسرائیل، از جمله در کانال‌های نظامی و بشردوستانه. این موضع دوگانه به روسیه اجازه می‌دهد تا در صورت تمایل هر یک از طرفین برای دستیابی به نتیجه مذاکره، خود را به عنوان یک میانجی بالقوه معرفی کند.

سفر عراقچی

در ۱۳ ژوئن، همزمان با تشدید حملات هوایی اسرائیل، روسیه به سرعت این حملات را محکوم کرد و نگرانی شدید خود را در مورد نقض حاکمیت ایران ابراز داشت. پوتین پا را فراتر گذاشت و رفتار ایالات متحده در منطقه را «تجاوز بی‌دلیل» خواند. پیام مسکو واضح بود: مسکو با مداخلات نظامی خارجی مخالف است - کاملاً مخالف. چند روز قبل از سفر عراقچی، پوتین علناً فاش کرد که روسیه به ایران پیشنهاد همکاری گسترده در زمینه سیستم‌های دفاع هوایی داده است، پیشنهادی که تهران آن را دنبال نکرده بود. این پیشنهاد به جای سرزنش، به عنوان یک تلنگر تلقی می‌شد: اگر این همکاری استراتژیک واقعی است، ایران باید به سهم خود با روسیه همراهی کند.

مسکو همچنان پذیرای همکاری‌های دفاعی نزدیک‌تر، از جمله ادغام پدافند هوایی ایران در یک چارچوب امنیتی منطقه‌ای گسترده‌تر است. با نگاهی به گذشته، اگر تهران این پیشنهاد را زودتر پذیرفته بود، شاید برای دفع حملات آمادگی بهتری داشت. برای روسیه، امنیت نه با لفاظی، بلکه با اقدامات سنجیده می‌شود - و انتظار دارد شرکایش نیز بر این اساس عمل کنند.

مرزهای قانونی مشارکت

نکته مهم این است که توافق استراتژیک ۲۰۲۵ بین مسکو و تهران مستلزم تعهدات دفاعی متقابل نیست. این توافق معادل روسی ماده ۵ ناتو نیست و همچنین کمک نظامی خودکار را الزامی نمی‌کند. همانطور که پوتین توضیح داد، این پیمان نشان‌دهنده اعتماد و هماهنگی سیاسی

است - نه یک چک سفید امضا برای یک جنگ مشترک. در واقع، این پیمان صراحتاً طرفین را از حمایت از طرف ثالثی که به دیگری تجاوز می‌کند، منع می‌کند. روسیه به این استاندارد پایبند بوده است - از تعامل با متجاوزان فرضی خودداری می‌کند، در حالی که همبستگی دیپلماتیک خود را با ایران ابراز و اقدامات بی‌ثبات‌کننده ایالات متحده و اسرائیل را محکوم می‌کند.

خلاصه اینکه، معماری این همکاری بر اساس احترام به حاکمیت و تعادل استراتژیک بنا شده است - نه تعهدات دست و پاگیر. این همکاری بر همکاری نظامی-فنی، دیپلماسی هماهنگ از طریق بریکس و سازمان همکاری شانگهای و منافع مشترک در ثبات منطقه‌ای متمرکز است. اما از کشاندن روسیه به جنگ‌هایی که تهدید مستقیمی برای امنیت ملی آن نیستند، خودداری می‌کند.

دیپلماسی پشت صحنه؟

یک تحول توجه ویژه‌ای را به خود جلب کرد: درست پس از دیدار عراقچی از کرملین، دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، ناگهان خواستار آتش‌بس شد و لحنی به مراتب نرم‌تر در قبال ایران اتخاذ کرد. به استثنای چند پیام تند در تروث سوشیال، پیام‌های او به طور قابل توجهی سنجیده‌تر شد. عراقچی پیش از سفر به مسکو، در استانبول تأکید کرد که رایزنی‌ها با روسیه «استراتژیک و نه تشریفاتی» است. او تصریح کرد که تهران این همکاری را بستری برای هماهنگی‌های حساس امنیتی می‌داند - نه فقط یک پروتکل.

چه تصادفی و چه غیرتصادفی، تغییر در لفاظی‌های ایالات متحده نشان می‌دهد که نفوذ مسکو ممکن است بی‌سروصدا مسیر رویدادها را شکل داده باشد. به هر حال، روسیه یکی از محدود بازیگرانی است که کانال‌های ارتباطی باز با تهران و تل‌آویو دارد. کاملاً محتمل است که کرملین به عنوان واسطه پشت صحنه عمل کرده و حداقل توقف موقت مخاصمه را تضمین کرده باشد.

نکته آخر

روسیه همچنان یک بازیگر سنجیده اما مهم در خاورمیانه است. اتهاماتی مبنی بر اینکه مسکو در «کنار» ایران نبوده، گمانه‌زنی و عمدتاً بی‌اساس است - چه از نظر سیاسی و چه از نظر قانونی. روسیه همبستگی، هماهنگی و اهرم فشار ارائه می‌دهد - نه حمایت بی‌قید و شرط از تشدید تنش. و در منطقه‌ای که کلمات به اندازه موشک‌ها اهمیت دارند، یک تغییر ظریف در زبان و آشننگتن - که به عنوان نتیجه مذاکرات آرامی در کرملین باشد - ممکن است بیش از هر بیانیه مطبوعاتی گویا باشد. به هر حال، دیپلماسی اغلب در جایی حرکت می‌کند که دوربین‌ها حضور ندارند.

محور اوراسیای ایران کلید جلوگیری از جنگ جهانی سوم

جاه‌طلبی‌های امپریالیستی واشنگتن و خشک‌مغزی تل‌آویو جهان را ناآستانه نابودی هسته‌ای پیش برده است. اما ادغام ایران در محور اوراسیا، می‌تواند خروجی نقش‌آفرینی برای بشریت فراهم سازد.

متیو اِرت (کریدل، ۱۱ ژوئیه ۲۰۲۵ / ۲۰ تیر ۱۴۰۴) / برگردان: دانش و امید



نقشه INSTC - مسیر راه‌آهن، و راه‌های آبی که شرق را به غرب متصل می‌کند

جهان اکنون در لبه پرتگاه هسته‌ای قرار دارد و اگر کار تنها به دسیسه‌های ایالات متحده و دولت اشغالگر اسرائیل واگذار می‌شد، مدت‌ها پیش در جهنم فرورفته بودیم. پیش از حمله مشترک ایالات متحده و اسرائیل به ایران، جهان در آستانه حل بحران برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی بود. در ۹ ژوئن، روسیه و ایران توافق‌نامه جامع جدیدی را امضا کردند که نه تنها هدف آن بازسازی معماری انرژی غرب آسیا، بلکه ارائه راه خروج حیاتی از مسیر جنگ بود.

هشدار نهایی روسیه به امپراتوری

این توافق شامل ساخت حداقل هشت راکتور اتمی جدید توسط شرکت روس‌اتم روسیه در ایران می‌شود. محمد اسلامی، رئیس سازمان انرژی اتمی ایران، اظهار داشت: «ما با روسیه قراردادی برای ساخت هشت نیروگاه هسته‌ای در ایران داریم که چهار مورد از آنها در بوشهر خواهد بود.» این پروژه عمدتاً نتیجه پیمان جامع استراتژیک ۲۵ ساله روسیه و ایران بود که در ۲۱ ماه مه توسط مجلس ایران تصویب شد و با تأمین مالی آن توسط روسیه، بیش از ۱۰ گیگاوات (GW) انرژی برای ایران فراهم خواهد کرد. طبق برنامه‌های فعلی، ایران قصد دارد «ظرفیت انرژی هسته‌ای را تا سال ۲۰۴۱ به ۲۰ هزار مگاوات (۲۰ گیگاوات) افزایش دهد». این توافق چند روز پس از آن صورت گرفت که مسکو پیشنهادی برای نجات مذاکرات هسته‌ای متوقف شده ایالات متحده و ایران با خارج کردن اورانیوم غنی‌شده از خاک ایران و تبدیل آن به سوخت برای راکتورهای غیرنظامی ارائه

مسایل ایران

داد. سرگئی ریابکوف، معاون وزیر امور خارجه روسیه، در ۱۱ ژوئن اعلام کرد: «ما آماده‌ایم تا به واشنگتن و تهران نه تنها از نظر سیاسی، نه تنها در قالب ایده‌هایی که می‌توانند در روند مذاکرات مفید باشند، بلکه از نظر عملی کمک کنیم: به عنوان مثال، از طریق صادرات اضافه تولید مواد هسته‌ای توسط ایران و تطبیق بعدی آن با تولید سوخت برای راکتورها.»

با این حال، این ابتکار عمل، آخرین اقدام حسن نیت مسکو بود. بنا بر گزارش «کریدل»، مسکو حملات بعدی آمریکا و اسرائیل به ایران را خیانتی بزرگ دانست و عملاً به هرگونه توهمی مبنی بر اینکه واشنگتن به دنبال راه حل مسالمت‌آمیزی است، پایان داد. مقامات روسی، که از این تجاوز غافلگیر شده بودند، از آن زمان تصمیم گرفته‌اند نقش خود را به عنوان میانجی کنار بگذارند و قاطعانه در کنار تهران در برابر تشدید بیشتر تنش توسط غرب بایستند. پس چرا اسرائیل و آمریکا این لحظه را برای تشدید تنش انتخاب کردند؟ پاسخ روشن است: برنامه هسته‌ای ایران هرگز مسئله نبود. در قلب محاسبات تل آویو، چالش جسورانه جمهوری اسلامی در برابر نظم صهیونیستی و امپریالیستی قرار دارد. ایران فراتر از حمایت از جنبش‌های مقاومت، با ایجاد اتحادهای اقتصادی و استراتژیک اوراسیا که هژمونی دلار را دور می‌زنند و اهرم فشار ایالات متحده را تضعیف می‌کنند، نقش بزرگی در فرسایش قدرت غرب ایفا کرده است. این تهدیدات سیستماتیک، همراه با امتناع تهران از تسلیم شدن در برابر پروژه اسرائیل بزرگ، یک مأموریت آخرازمایی برای بازسازی معبد سلیمان و استقرار نظم نوین جهانی، ایران را به مانعی سرسخت در برابر طرح‌های غربی در غرب آسیا تبدیل کرده است.

ایران نه تنها یک ستون ثبات منطقه‌ای است که از سال ۱۳۶۷ هیچ جنگی را آغاز نکرده، بلکه در مواجهه با دهه‌ها تحریک غرب نیز صبر فوق‌العاده‌ای از خود نشان داده است. ایران همچنین به محور اصلی ادغام اوراسیا نیز تبدیل شده و محور شرق-غرب ابتکار کمربند و جاده (BRI) و نیز کریدور حمل و نقل بین‌المللی شمال-جنوب (INSTC) را در خود جای داده است.



نقشه راه آهن چین ایران

راه آهن به عنوان شریان آینده جندقطنی

در ۲۴ مه، یک کریدور ریلی جدید ۸۴۰۰ کیلومتری که شی آن چین را به بندر خشک آپرین ایران متصل می‌کند، افتتاح شد. این خط ریلی که «انقلاب خاموش» در اتصال متقابل نامیده می‌شود، ۱۶ روز از مسیرهای دریایی سنتی را کاهش می‌دهد و یک شریان حیاتی در طرح کمربند و جاده را استحکام می‌بخشد و به طور یکپارچه به کریدور شمال-جنوب متصل می‌شود. وانگ ونبین، دیپلمات چینی، به درستی آن را این طور توصیف کرد: «یک برد-برد برای صلح، توسعه و همکاری. قطار به ایران، قطار به آینده است.»

به گفته ریئتو شارما در روزنامه اوراسیا تایمز، «بدون حضور نظامی ایالات متحده در امتداد خط آهن، و دور از چشمان فضول واشنگتن، تهران می‌تواند نفت صادر و از پکن کالا وارد کند.» فراتر از چین، ارتباطات ریلی احیا شده ایران با پاکستان و ترکیه - که دومی در سال ۲۰۲۲ پس از یک دهه وقفه دوباره فعال شد - یک کریدور ۵۹۸۱ کیلومتری را تشکیل می‌دهد که کالاها را از استانبول به اسلام آباد تنها در ۱۳ روز منتقل می‌کند، که از ۳۵ روز مورد نیاز از طریق دریا کمتر است. گسترش این کریدور به منطقه سین کیانگ چین هم اکنون در حال انجام است.

ارتقاء استاندارد خطوط ریلی در پاکستان و ساخت و سازهای مداوم در بخش ایران-پاکستان، زیرساخت‌های ریلی منطقه‌ای را بیش از پیش در هم ادغام می‌کند. در همین حال، کریدور بین‌المللی شمال جنوب (INSTC) که در سال ۲۰۰۱ توسط روسیه، ایران و هند مطرح شد، سرانجام با بیش از دوازده شرکت‌کننده فعال در دو سوی دریای خزر و از جمله خطوط دریایی چندوجهی در خود دریای خزر، در حال به ثمر نشستن است. یک خط تازه عملیاتی که پاکستان، ایران، ترکمنستان، قزاقستان و اولیانوفسک روسیه را به هم متصل می‌کند، اکنون تجارت مستقیم انرژی و کالاهای صنعتی را امکان‌پذیر می‌کند و در عین حال دسترسی به بازارهای آسیای میانه را گسترش می‌دهد.



نقشه راه آهن پاکستان ایران ترکیه

مسایل ایران

در جنوب، طرح‌هایی برای گسترش بندر چابهار ایران از طریق یک خط آهن ۷۰۰ کیلومتری به زاهدان - که دسترسی تجاری حیاتی را برای افغانستان محصور در خشکی فراهم می‌کند - قرار است در سال ۲۰۲۶ تکمیل شود. هرچند، امتناع چابلسانه دهلی نواز محکوم کردن تجاوز آمریکا و اسرائیل، آینده این پروژه را تحت الشعاع قرار داده است.

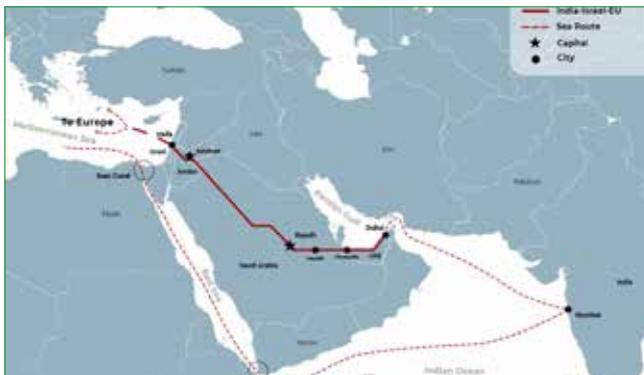
IMEC و توهمات امپراتوری

در مقایسه با این کریدورهای تغییردهنده بازی اوراسیا، کریدور هند خاورمیانه اروپا (IMEC) مورد حمایت ایالات متحده، که در سال ۲۰۲۳ راه اندازی شد، یک نمایش ژئوپلیتیکی است. در حالی که چین از دیدگاه خود با بانکداری ملی قوی و زیرساخت‌های واقعی پشتیبانی می‌کند، کنسرسیوم IMEC - به رهبری هند، اسرائیل و اتحادیه اروپا - در طول دو سال هیچ چیز ملموسی نساخته است. این کریدور که فاقد سازوکارهای اعتباری، برنامه‌ریزی انرژی یا لجستیک در مقیاس بزرگ است، عمدتاً به عنوان یک طرفند بازاریابی، در لباس «مسیر مدرن ادویه» است.

این پروژه شکست خورده نیز به صف طولانی کاریکاتورهای طرح کمربند و جاده به رهبری غرب، از «ابتکار کمربند سبز» گرفته تا «بازسازی دنیای بهتر»، «مشارکت برای زیرساخت‌ها و سرمایه‌گذاری جهانی» به ارزش ۶۰۰ میلیارد دلار و «دروازه جهانی» به ارزش ۳۰۰ میلیارد یورو (۳۲۷ میلیارد دلار) می‌پیوندد. همه این‌ها به یک دلیل فرو ریختند: ناتوانی ساختاری غرب برای ساختن. پس از دهه‌ها صنعت‌زدایی، وابستگی به نیروی کار ارزان و سرمایه‌داری قمارخانه‌ای، اقتصادهای دو سوی اقیانوس اطلس دیگر نمی‌توانند بدون تکیه بر نابودی کشورهای ضعیف‌تر برای حفظ سلطه تک‌قطبی، تولید، ساخت یا استراتژی داشته باشند.

بریکس+ و نظم نوین اقتصادی

در تضاد کامل، کشورهای بریکس+ میراث متفاوتی به ارمان می‌آورند. چین به تنهایی بیش از ۴۲ هزار کیلومتر راه‌آهن پرسرعت، از جمله تنها راه‌آهن فعال مگلوئی جهان، و ده‌ها شهر پیشرفته



نقشه کریدور هند خاورمیانه اروپا (IMEC)

را در عرض دو دهه ساخته است.

این کشور در محاسبات کوانتومی، علوم فضایی و انرژی هسته‌ای پیشرو است و قصد دارد تا سال ۲۰۳۵، ۱۵۰ راکتور جدید بسازد. نهادهای دولتی چین، برخلاف غرب فاقد نظارت، کنترل خود را بر بخش خصوصی حفظ کرده‌اند. چین، همراه روسیه، انتقال واقعی فناوری و مدل‌های توسعه مشارکتی را به کشورهای فقیرتر ارائه می‌کنند تا آنها قادر به ساختن اقتصادهای کاملاً مستقل و فراگیر خود شوند. هم‌زمان، سیستم دلار آمریکا، که با مشتقات حسابی ۱/۲ کوادریلیون دلاری پشتیبانی می‌شود، به فروپاشی نزدیک می‌شود. سیستم جدیدی در راه است. سؤال این است: چه کسی آن را طراحی خواهد کرد و به نفع چه کسی خواهد بود؟

روسیه و چین به روشنی اعلام کرده‌اند که در کنار ایران ایستاده‌اند، تجاوز اسرائیل را محکوم کرده و خواستار کاهش تنش شده‌اند. حتی دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، نیز حداقل با اشاره به خویشتنداری و گفتن اینکه قبل از اقدام «حداقل دو هفته صبر می‌کند»، و رست از سر گرفته شدن دیپلماسی به خود گرفته است.

سردرگمی اعراب: چندقطبی یا بردگی

موفقیت تا حدودی به عزم کشورهای غرب آسیا، آسیا اقیانوسیه و آفریقا بستگی دارد که همچنان در هر دو اردوگاه تک‌قطبی و چندقطبی در حال این پا آن پا کردن هستند. ایران در سال‌های اخیر، با کشورهای سنی‌مذهب مانند عربستان سعودی، امارات متحده عربی، ترکیه، کویت و مصر روابط حسنه‌ای برقرار کرده و امیدهایی را برای ایجاد یک ائتلاف اسلامی مبتنی بر هدف تمدنی مشترک که مدت‌ها دست نیافتنی بود، افزایش داده است. اما آیا می‌توان به آنها اعتماد کرد؟ از بشار اسد، معمر قذافی یا صدام حسین بپرسید.

فارغ از هر ارزیابی، زمان آن فرا رسیده است که غرب جمعی، کفاره جنایات امپریالیستی خود را بپردازد. ایران با خون و قدرت خود بهای سنگینی پرداخته، و رهبران تل‌آویو ممکن است بیش از هر دشمنی در تاریخ، به آینده یهودیت - و بقای خود دولت اشغالگر - آسیب وارد کرده باشند. با هدف جلوگیری از جنگ هسته‌ای، اتحاد چندقطبی اکنون باید دو چندان بر بقا تأکید نماید، اقتصاد یکپارچه جدیدی را تقویت کرده و پایه‌های خود در یک همکاری پایدار با ایران را استحکام بخشد. اگر کشورهای جنوب جهان نتوانند اصول، حاکمیت و چشم‌انداز بلندمدت را به خدمت به امپراتوری ترجیح دهند، آنگاه راه رسیدن به آینده‌ای عادلانه و پساامپراتوری ممکن است به طرز خطرناکی دور از دسترس باقی بماند.

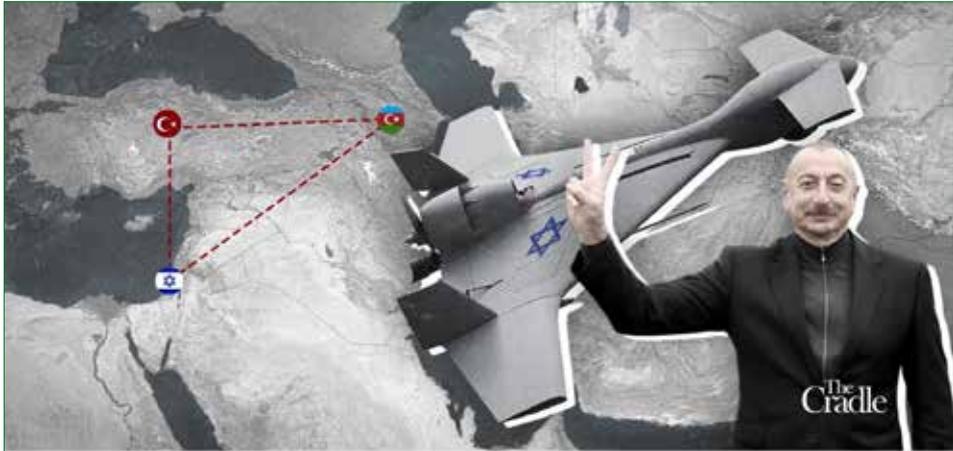
<https://thecradle.co/articles/irans-eurasian-pivot-is-the-key-to-averting-wwIII>

محور محاصره:

آذربایجان، اسرائیل و ترکیه در آستانه رویارویی با ایران

اتحاد مثلثی باکو با تل آویو و آنکارا بی سروصدا در حال تغییر معادلات امنیتی و انرژی منطقه‌ای، از قفقاز جنوبی تا قلب محور مقاومت است.

نویسنده کریدل، ۹ ژوئیه ۲۰۲۵ / ۱۸ تیر ۱۴۰۴ / برگردان: دانش و امید



تشبیت اتحاد سه‌جانبه بین آذربایجان، اسرائیل و ترکیه، موازنه قدرت در سراسر غرب آسیا و قفقاز جنوبی را تغییر می‌دهد. این محور که دهه‌هاست در حال شکل‌گیری بوده اما عمدتاً در سایه فعالیت می‌کرده، به یک ابزار ژئواستراتژیک و ژئواکونومیک قوی، به ویژه در جنگ‌های سوریه، نسل‌کشی جاری در غزه و تحریکات فزاینده آمریکا و اسرائیل علیه ایران تبدیل شده است.

ریشه دواندن یک رابطه پنهانی

تل آویو بدون ائتلاف وقت، پس از اعلام استقلال آذربایجان از اتحاد جماهیر شوروی در آگوست ۱۹۹۱، روابط خود با باکورا برقرار کرد. از سال ۱۹۹۳، سفارت اسرائیل در پایتخت فعالیت می‌کرد. این اتحاد، که اغلب به کوه یخی که بیشتر بدنه آن پنهان است تشبیه می‌شود، بر چهار نفع مشترک استوار است: مقابله با جمهوری اسلامی ایران، همکاری در زمینه انرژی و فناوری تسلیحاتی، استفاده از قدرت لابی صهیونیستی در واشنگتن (به ویژه علیه لابی ارمنی) و نمایش توانایی اسرائیل در پیوند با یک ملت با اکثریت مسلمان برای مقابله با روایت‌های انزواطلبانه. برای اسرائیلی‌ها، آذربایجان یک پایگاه استراتژیک مهم در مرز شمالی ایران است. پست‌های

نظارت الکترونیکی موساد، که از دهه ۱۹۹۰ فعال بوده‌اند، ایران را از خاک آذربایجان زیر نظر دارند. گزارش‌ها، هرچند رسماً تأیید نشده‌اند، به نقش آذربایجان در فراهم کردن امکان حملات اخیر آمریکا و اسرائیل به ایران، از جمله حملات پهپادی و استفاده از پایگاه‌های هوایی اشاره دارند. از نگاه باکو، تل‌آویو هم علیه جسارت منطقه‌ای ایران و هم در برابر میراث شوروی باقی مانده روسیه، ضمانت‌هایی عرضه می‌کند.

عامل جمعیتی لایه دیگری را اضافه می‌کند: جمعیت حدوداً ۱۵ میلیون آذربایجانی ایرانی - تقریباً دو برابر جمعیت خود آذربایجان - به ویژه بر نگرانی تهران نسبت به باکو را می‌افزاید.

نفت در برابر اسلحه: پیمان ناگفته

در قلب محور آذربایجان-اسرائیل، یک معامله‌ی تجاری نهفته است: نفت در برابر اسلحه. دولت اشغالگر تقریباً نیمی از نفت خام خود را از آذربایجان از طریق خط لوله باکو-تفلیس-جیحان (BTC) تأمین می‌کند. در عوض، باکو تسلیحات پیشرفته اسرائیلی دریافت می‌کند. از سال ۱۹۹۱، آذربایجان میلیارد‌ها دلار برای ساخت‌افزار نظامی اسرائیل: پهپادهای هرمس و هاروپ، سیستم‌های ضد تانک و کشتی‌های گشت دریایی هزینه کرده است. این تجهیزات در سال ۲۰۲۰ نقش تعیین‌کننده‌ای در جنگ ناگورنو قره‌باغ ایفا کردند و تا ۹۰ درصد از تلفات زرهی و پدافند هوایی ارمنستان را موجب شد.

اما باکو به دنبال چیزی بیش از قدرت نظامی است. روابط باکو با تل‌آویو به عنوان یک اهرم فعال سیاسی در واشنگتن نفوذ ارمنستان را تضعیف می‌کند. نمایش اتحاد استراتژیک با یک جمهوری با اکثریت مسلمان و ظاهراً شیعه، برای اسرائیل یک سرمایه تبلیغاتی ارزشمند محسوب می‌شود. این نمایش در مقابل محور مقاومت که عمدتاً توسط جنبش‌های شیعی شکل گرفته، روایت همزیستی اسرائیل با جهان اسلام را تقویت می‌کند.

بل ارتباطی باکو بین آنکارا و تل‌آویو

اتحاد ترکیه با آذربایجان ناشی از خویشاوندی قومی و تاریخ مشترک است. «یک ملت، دو دولت» تنها شعار نیست. آنکارا پیوسته از نظر نظامی و دیپلماتیک، به ویژه در مورد ناگورنو قره‌باغ، از باکو حمایت کرده است.

ترکیه و اسرائیل همکاری استراتژیک ناپایدار خود را حفظ کرده‌اند و وابستگی متقابل آنها علی‌رغم رویدادهایی مانند حمله به ماوی مرمره در سال ۲۰۱۰، جنگ جاری اسرائیل علیه غزه در اکتبر ۲۰۲۳ و منافع رقابتی در سوریه دچار نوساناتی شده است، همچنان به حیات خود ادامه

می‌دهد. باکو در این میان اغلب به عنوان واسطه عمل کرده است. با توجه به استقرار ارتش هر دو کشور در سوریه: ترکیه در شمال و اسرائیل در جنوب، آذربایجان حداقل میزبان سه دور مذاکرات امنیتی بوده که به اقدامات کاهش تنش و ایجاد یک خط تماس ویژه برای جلوگیری از تشدید تنش منجر شده است.

علیرغم تعلیق ظاهری تجارت ترکیه با اسرائیل به دلیل نسل‌کشی در غزه، انتقال نفت آذربایجان از طریق جیحان همچنان جریان دارد. به گفته منابع اسرائیلی، باکو با تغییر اسناد گمرکی برای پنهان کردن اسرائیل به عنوان مقصد نهایی، محدودیت‌های آنکارا را دور می‌زند، راهکاری که به نظر می‌رسد برای آنکارا قابل تحمل است. سوکار، شرکت دولتی نفت آذربایجان، با خرید ۱۰ درصد از سهام میدان گازی تامار اسرائیل به قیمت ۹۰۰ میلیون دلار و کسب امتیاز حق اکتشاف جدید در آب‌های اسرائیل، این محور را عمق بیشتری بخشیده است. این اقدامات معطوف به صادرات آینده گاز از اسرائیل به ترکیه است، و با دور زدن ژست‌های عمومی، افشاگر جریان‌های پنهان استراتژیکی است که این مثلث را باهم متحد می‌کند.

زنگزور: کریدور رویارویی

روابط باکو-آنکارا همچنین از طریق کریدور مناقشه‌برانگیز زنگزور در حال تحول است. بنا بر این تحولات، قرار است منطقه نخجوان، آذربایجان را از طریق استان سیونیک ارمنستان به سرزمین اصلی آن متصل کند. این کریدور که مورد حمایت هر دو کشور است، با مخالفت کامل تهران روبروست و ارتباط مستقیم با ترکمنستان و جمهوری‌های ترک آسیای میانه تحت نظارت موقت روسیه را هم تسهیل می‌کند. ایروان در برابر آنچه که آن را نقض حاکمیت خود می‌داند، مقاومت کرده است. اما اطلاعات فاش شده اخیر نشان می‌دهد که نیکول پاشینیان، نخست‌وزیر ارمنستان، احتمالاً در جریان سفر اعلام نشده به ترکیه در ژوئن ۲۰۲۵ به یک توافق اولیه دست یافته باشد. در صورت تأیید، این امر نشان‌دهنده نفوذ پشت پرده آنکارا و گسترش روزافزون اتحاد سه‌جانبه است. ناظران شایعات مربوط به این توافق محرمانه را در رابطه با کودتای نافرجام اخیر در ارمنستان می‌دانند و نشان‌دهنده مخالفت شدید داخلی با هرگونه امتیاز در مورد این کریدور استراتژیک است.

به سوی توافق ابراهیم ۲؟

مقامات اسرائیلی اکنون آذربایجان را به عنوان کاندیدای اصلی برای پروژه عادی‌سازی گسترده‌تر: «توافق ابراهیم ۲» به رهبری ایالات متحده در نظر دارند. اعضای این پیمان بنا بر پیش‌بینی‌ها شامل عربستان سعودی، اردن، مصر، مراکش، سوریه به رهبری احمد الشرع،

رئیس‌جمهور موقت، و پادشاهی‌های خلیج فارس می‌شود. هدف ایجاد یک بلوک امنیتی و تجاری ضد ایرانی ادغام شده با کریدور اقتصادی هند خاورمیانه اروپا (IMEC) مورد حمایت ایالات متحده است، مسیر تجاری بالقوه‌ای که برای رقابت با طرح کمربند و جاده (BRI) چند تریلیون دلاری چین که آسیا را به اروپا و فراتر از آن متصل می‌کند، در نظر گرفته شده است.

این کریدور پیش‌تر با انتقال کالاها از طریق دبی، ریاض و عمان به بندر حیفا در اسرائیل، با دور زدن دریای سرخ پس از محاصره کشتی‌های مرتبط با اسرائیل توسط یمن، ازمایش شده است. اما شکاف‌هایی در حال ظهور است. جنگ زمین سوخته تل‌آویو علیه غزه، آنکارا را حداقل در ملاء عام، مجبور به تعدیل معاملات خود با اسرائیل کرده است. شیخ‌کاهش جریان نفت از طریق حیجان و اختلافات حل‌نشده در سوریه می‌تواند بخش‌هایی از این مثلث را از هم بپاشد. باکو نیز دو چالش را پیش‌بینی می‌کند: کاهش وابستگی به تسلیحات اسرائیل پس از بازسگیری ناگورنو-قره‌باغ، و توانایی بالقوه اسرائیل برای تأمین نیازهای انرژی خود از طریق شرکای خلیج فارس، با دور زدن ترکیه. در پاسخ، آذربایجان در حال گسترش تجارت با اسرائیل به بخش‌های گاز، الماس و فناوری در مقابل همکاری اطلاعاتی در مورد ایران و آسیای مرکزی است. اقداماتی که تنها سوءظن‌های تهران را تقویت می‌کند.

معضل ایران

تهران همچنان از روابط رو به رشد باکو با تل‌آویو به شدت نگران است. رسانه‌های ایرانی مرتبط با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران هشدار می‌دهند که آذربایجان می‌تواند به عنوان دروازه‌ای برای صدور توافق‌نامه‌های ابراهیم به قلب سرزمین‌های ترک: قزاقستان، ازبکستان و فراتر از آن، عمل کند. محور آذربایجان اسرائیل ترکیه، که توسط جاه‌طلبی‌های مهارنشده باکو تقویت می‌شود، چالشی چندبعدی برای جایگاه منطقه‌ای ایران است. اما به نظر می‌رسد، تهران هنوز یک استراتژی متقابل منسجم تدوین نکرده است. ایرانی‌ها، همان‌طور که در سفر صمیمانه مسعود پزشکیان، رئیس‌جمهور ایران، به باکو در هفته گذشته مشاهده شد، همچنان به رفتار محتاطانه با آذربایجان ادامه می‌دهند. با توجه به گمانه‌زنی‌های عمومی مبنی بر اینکه آذربایجان در حملات اسرائیل به ایران به این کشور کمک و از آن حمایت کرده است، رویکرد «برادرانه» تهران ممکن است در باکو به عنوان آسیب‌پذیری و ساده‌لوحی تعبیر شود و حتی الهام علی‌اف، رئیس‌جمهور، را برای آزمایش بیشتر مرزهای ایران جسورتر نماید.

مردم محلی ایران تأیید می‌کنند که در طول جنگ ۱۲ روزه، پهنادهایی از آذربایجان دیده‌اند. تلویزیون صدا و سیمای ایران با مردم محلی یک روستای ایرانی (در نزدیکی پارس آباد) در مرز

آذربایجان مصاحبه کرد. چندین نفر به خبرنگار گفتند که پهنادهای اسرائیلی را دیده‌اند که از آذربایجان به پرواز درآمده بودند... بی میلی جمهوری اسلامی برای بهره‌برداری از آسیب‌پذیری‌های این مثلث، چه موقت (مانند غزه) و چه جغرافیایی (از طریق ارمنستان)، می‌تواند پرهزینه باشد. برای یک بار هم که شده، ممکن است زمان به نفع ایران نباشد.

<https://thecradle.co/articles/axis-of-encirclement-azerbaijan-israel-and-turkiye-close-in-on-iran>

درک نادرست مسئولان و کارشناسان از اهداف هند در چابهار

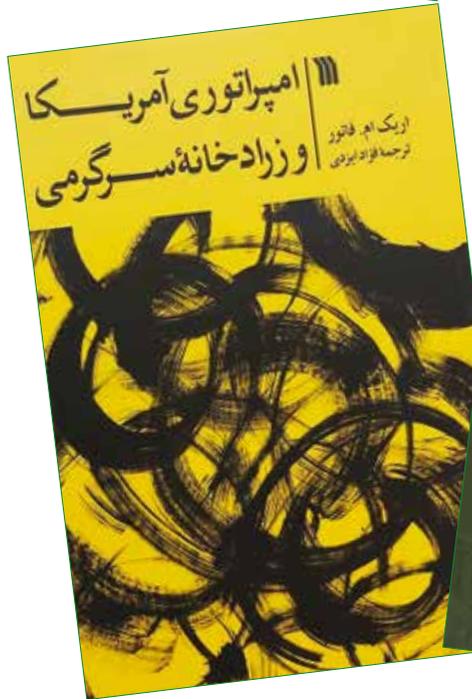
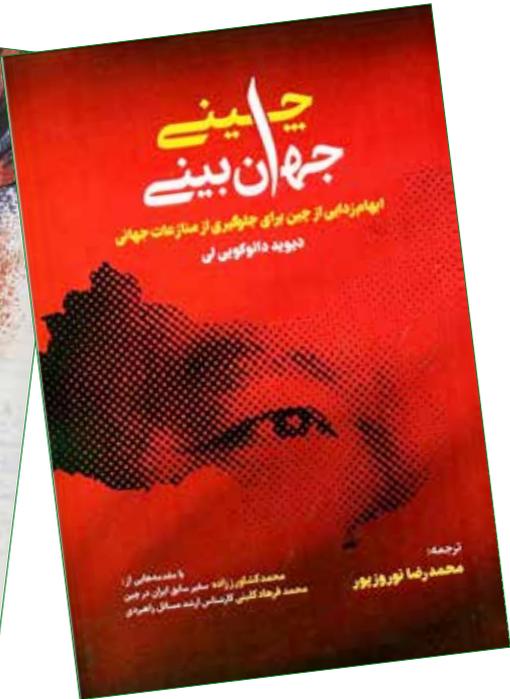
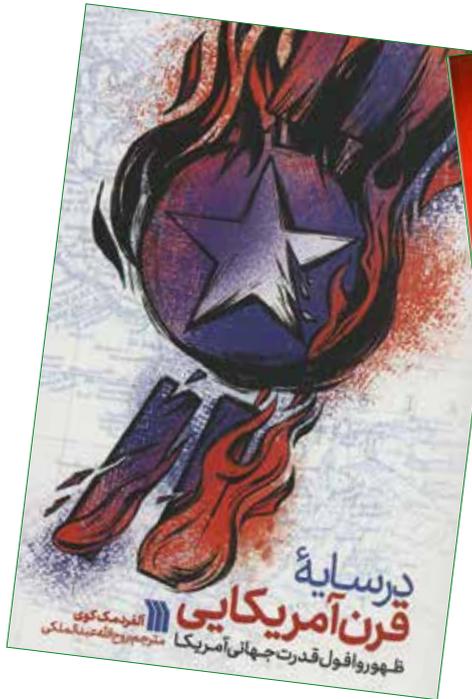
«میرقاسم مومنی» کارشناس و تحلیل‌گر سیاست خارجی و مسائل شبه قاره در گفت و گو با «تحریریه» با اشاره به این موضوع که در امر اعتماد به توسعه و سرمایه‌گذاری هند در چابهار دچار خطای راهبردی بسیار عمیقی شدیم، گفت: بی تردید به دلیل اهمیت مبحث تأثیرات سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف اقتصادی ناظر بر دور زدن تحریم‌های آمریکا، مسوولین دچار اشتباهات فاحشی شدند که زبان‌های متعددی بر ایران تحمیل کرد. برخی از مسوولین به این گمان که سرمایه‌گذاری هند در چابهار به مثابه دور زدن تحریم یا پیروزی اقتصادی در برابر تحریم‌های آمریکا است این امکان را برای هند ایجاد کردند تا سایر فرصت‌های سرمایه‌گذاری در ایران را از ما سلب کند. بی‌شک سرمایه‌گذاری هند در چابهار خوب است، البته اگر واقعی باشد و منجر به توسعه این منطقه شود. آنچه در این موضوع جای انتقاد دارد این است که مسوولین و کارشناسانی که زمینه‌ساز سرمایه‌گذاری بسیار کم‌ارزش و بی‌اهمیت هند در چابهار شدند، متوجه نبودند هندی‌ها با بهانه قرار دادن تحریم‌ها در چابهار کاری صورت نم‌دهند بلکه روند سرمایه‌گذاری خارجی حتی داخلی در چابهار را به نفع اسرائیل و آمریکا برای ایران قفل می‌کنند!

وی افزود: آیا مسوولان و کارشناسانی که برای سرمایه‌گذاری بی‌اهمیت هند در چابهار فرش قرمز پهن کردند متوجه نبودند هند هیچگاه علیه منافع اسرائیل؛ آمریکا و اروپا کار نمی‌کند؛ آیا نمی‌دانستند هند چند میلیارد دلار در چابهار سرمایه‌گذاری نمی‌کند و خود را رو در روی آمریکا و اروپا قرار نمی‌دهد با توجه به اینکه هند خود را تابع قوانین بین‌المللی و سازمان ملل می‌داند که دیکته شده آمریکا و اروپاست؟ هندی‌ها با آمریکا، اروپا و اسرائیل به نوبه خود روابط جداگانه‌ای دارند. بی تردید به دلیل همین روابط است که حتی یک درصد توسعه چابهار هم به دست هند علی‌رغم تبلیغات فراوان محقق نشد، بلکه آنها فرصت‌هایی که برای اجرای پروژه‌ها از سوی شرکت‌های ایرانی در چابهار بود را از ما با اطاله زمان گرفتند.

هندی‌ها به خوبی می‌دانستند با قوانین بین‌المللی حقوق ما را ضایع خواهند کرد. بنابراین نمی‌توانیم ادعای حق و حقوقی در برابر خسارت‌های وارد شده از هند در چابهار داشته باشیم زیرا آنها بهانه تحریم‌ها را به میان می‌آورند. بی‌شک نباید منتظر توسعه چابهار از سوی هند و سرمایه‌گذاری هند باشیم زیرا همان گونه که پاکستان خطوط گاز مورد نیاز خود از ترکمنستان را از طریق افغانستان کشید - در حالی که خط لوله گاز ایران به مرزهای پاکستان رسیده بود - بی تردید مسائل سیاسی پشت پرده مانع از توسعه چابهار با سرمایه‌گذاری هند می‌شود. با توجه به اینکه هند تحت فشار تأمین خواسته‌های آمریکا و اروپا قرار دارد و منافع هند با اسرائیل در هم آمیخته است، نباید انتظار زیادی از هند درباره توسعه چابهار داشته باشیم. علت آن است که اسرائیل نفوذ گسترده‌ای در بخش کشاورزی و بهداشتی، صنعتی و امنیتی هند دارد و تل آویو در رقابت بین هند و پاکستان؛ هند را برگزید.

www.tahririeh.com/news/33094/

در بازار کتاب



هنر و ادبیات



اثری از دیگو ریویرا: «توزیع سلاح به سربازان انقلابی»

آلبرخت دورر: قهرمان دهقانان

جنگ دهقانی در آلمان

شعرهایی از:

هوشنگ ابتهاج، مبین اردستانی، سیاوش کسرای، م.م. کیایی، اقبال لاهوری و فرخی یزدی



آلبرخت دورر: قهرمان دهقانان

جنی فارل؛ ترجمه دانش و امید

پرتره دورر (اثر خودش)

۵۵۰ سال پیش در دوران رنسانس، روز ۲۱ مه ۱۴۷۱، آلبرخت دورر متولد شد؛ دورانی پر از تحول که آغازگر عصر مدرن بود. با بهبود روش‌های تولید، صنعت و تجارت نیز به سرعت رشد کردند و با خود، پول بیشتر آورده و به تقویت طبقه متوسط جدید (بورژوازی) کمک کردند. علوم مدرن توسعه یافت، حقایق موروثی مورد تردید قرار گرفتند، و مردم زحمتکش شروع به زیر سؤال بردن جایگاه تعیین شده‌شان در سلسله مراتب اجتماعی، سیاسی و مذهبی کردند. دورانی بود که در میان دیگر تحولات، دهقانان قیام کردند و خواستار برابری شدند.

جنبش اصلاحات مذهبی با جان ویکلیف در انگلستان آغاز شد، با بیان هوس در بوهم ادامه یافت و در آلمان به اوج رسید. مخالفت‌های اجتماعی مردمی، بخشی از این جنبش شد. نیروهای اجتماعی در پوشش مذهب، جنگ‌های هوسیت (منسوب به یان هوس) را در بوهم به راه انداختند. همان‌طور که انگلس در کتاب «جنگ دهقانی در آلمان» توصیف می‌کند، وقتی لوتر دریافت که چالش او علیه سلسله مراتب کلیسای [رم] چه تأثیر انفجاری‌ای بر دهقانان داشته است، ترسید. دهقانان این چالش را به مثابه مشروعیت بخشی به آرزوهایشان برای تغییر وضعیت خود تفسیر کردند. در حالی که اصلاحات الاهیاتی لوتر به هیچ‌وجه به تقابل‌های طبقاتی نمی‌پرداخت.

توماس مونترسرهبر اپوزیسیون مردمی شد. او جنگی دهقانی را رهبری کرد که نظم اجتماعی کهن را به چالش می‌کشید. لوتر به همراه بورژوازی، علیه دهقانان انقلابی موضع گرفت و از اتحاد تمام نیروهای مخالف جلوگیری کرد. این امر تحولات اجتماعی عمده را قرن‌ها به تأخیر انداخت. دهقانان و متحدین شهری‌شان (در طبقات پایینی) شکست خوردند؛ مونترسرنزدانی و سرانجام سر

بریده شد.

تأثیر طبقات کارگر بر هنر آلمان در دوره اصلاحات مذهبی، در شمار زیادی از حکاکای های چوبی اوایل قرن شانزدهم، و به ویژه در آثار چاپی دورر و حلقه هنری او باقی مانده است. نفوذ دورر را می توان در آثار گرون والد، ریمن شنایدر، یورگ رات گب و بسیاری دیگر از هنرمندان مشاهده کرد که به هنر آلمان در دوره اصلاحات، جذابیتهای مردمی و ماندگار بخشیده است.



پرتره کاترین

نبوغ دورر بر هنر انقلاب بورژوایی اولیه در آلمان چنان مسلط بود که این دوره به «عصر دورر» معروف شده است. او در نورنبرگ، به عنوان پسر یک زرگر متولد شد. سه سال در کارگاه میخائیل وولگموت آموزش دید، چهار سال را به عنوان صنعت کار دوره گرد در بازل و استراسبورگ و دیگر شهرها گذراند، و در نهایت در نورنبرگ ساکن شد. او دوبار از آلپ عبور کرد و به ایتالیا سفر نمود: بار اول در سال ۱۴۹۵ و بار دوم در سالهای ۱۵۰۵-۱۵۰۶ که هر بار مدت زمان قابل توجهی در ونیز اقامت داشت. سفر سوم او در سالهای ۱۵۲۰-۱۵۲۱ به هلند انجام شد.

پرتره قابل توجه کترین در طول سفر به هلند از روی مدل زنده ترسیم شده است. این اثر نشان دهنده علاقه عمیق هنرمند به افرادی است که به دلیل گسترش تجارت بین المللی - از جمله تجارت برده - به اروپا آمده بودند. کترین، خدمتکار بیست ساله ژانو براندائو، تاجر پرتغالی و مسئول انحصار ادویه پرتغال در آنت وِروپ بود. دورر در سفرش به آنت وِروپ در سال ۱۵۲۱، مهمان براندائو بود. به احتمال زیاد براندائو این زن آفریقایی را از طریق ارتباطات تجاری خود به دست آورده بود. نام او نشان می دهد که به مسیحیت گرویده بود. در اینجا علاقه آشکار دورر به فردیت شخص به چشم می خورد. انسانیت عمیق او به این پرتره همان وقاری را بخشیده که به دهقانان تصویر شده در آثارش اعطا می کند.

دورر نخستین هنرمند آلمانی بود که خودباوری دهقانان را - که از اواخر قرن پانزدهم در حال شکل گیری بود - به تصویر کشید و اولین کسی بود که دهقانان را به عنوان سوژه های زیبایی شناختی معرفی کرد. به لطف دورر، تصاویر دهقانان در جزوات انقلابی آن دوره ظاهر شدند.

حکاکای نفیس مسی سه دهقان مسلح، آنها را در حال گفت و گویی جدی نشان می دهد. این افراد به وضوح افرادی هوشمند و باوقار هستند. یکی از آنها شمشیر باریکی حمل می کند، دیگری چاقویی در جیب و زانو بندهایی بر پاهایش دارد: همه این جزئیات حاکی از آن است که با دهقانان

شورشی روبرو هستیم. سومین فرد، دست در جلیقه برده و گویی می خواهد جزوه ای بیرون آورد. دور در جریان جنگ دهقانی نیز الگویی از خود بر جای گذاشت. هنگامی که لوتر علییه دهقانان موضع گرفت و به خدمت شاهزادگان درآمد، دور در مقابل او ایستاد. لوتر به شاهزادگان توصیه کرد دهقانان شورشی را قتل عام کنند؛ در حالی که دور از طریق اثرش به نام «یادمان دهقانان»، حمایت خود از ارتش دهقانی را اعلام کرد.

او در سال ۱۵۲۵، در سومین کتابش از مجموعه «آموزش اندازه گیری»، روی یک ستون چوبی حکاکی شده، که موضوعش گرامی داشت دهقانان شکست خورده بود، الگویی برای سنجش تناسب بناهای یادبود، ارائه کرد. در این ستون حیوانات اهلی و ابزارهای خانگی و کشاورزی یک دهقان به نمایش گذاشته شده، اموال بی‌صاحبی که اکنون به غنیمت فاتحان درآمد است. در بالای ستون به جای فاتح پیروز، دهقانی دیده می‌شود که در حالتی شبیه حالت مسیح، شمشیری به پهلویش فرو رفته است: دهقان کشته شده به عنوان نماد راستین مسیح.

با پایان جنگ دهقانی، حمایت از دهقانان انقلابی، کاری پرخطر بود. بسیاری از هنرمندان مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. ماتئاس گرونالد که در اعمال تحریک‌آمیز شرکت کرده بود، مجبور به فرار شد و به عنوان فردی تحت تعقیب درگذشت. روحیه‌ای پرشور و انقلابی در اثر اصلی یورگ رات‌گب - محراب هرنبگ - نمایان است که در آن نمایندگان کلیسا به صورت جلادانی چاق و متکبر تصویر شده‌اند. رات‌گب به دهقانان پیوست و به عنوان مشاور نظامی آنان فعالیت کرد. پس از شکست ارتش دهقانی، او در سال ۱۵۲۶ در میدان شهر فورتنس هابیم، در ملاء عام مُثله شد. تیلمان ریمن‌شنايدر، مجسمه‌ساز برجستهٔ اواخر دوره گوتیک، شهروند محترم و ورتس‌بورگ و عضو شورای شهر، دستگیر و شکنجه شد و پس از این واقعه هرگز فعالیت هنری خود را از سر نگرفت.

دور در سال‌های پایانی عمرش از هنر روی گرداند و به فعالیت‌های علمی روی آورد. او در ۶ آوریل ۱۵۲۸ در سن پنجاه و هفت سالگی درگذشت. او تا پایان عمر به مردم عادی نزدیک ماند، از جنبش مردمی حمایت کرد و با سلاح هنر خود برای آن مبارزه نمود. بزرگ‌ترین هنرمندان آن دوره در آلمان، در کنار مردم انقلابی ایستادند.



ستون یادبود

<https://socialistvoice.ie/2021/05/albrecht-durer-champion-of-the-peasants/>

جنگ دهقانی در آلمان

جنی فارل، ترجمه دانش و امید



جنگ دهقانی آلمان (۱۵۲۴-۱۵۲۵) قیام گسترده اجتماعی و سیاسی در اروپای اوایل دوران مدرن بود که در آن دهقانان، که اکثریت جمعیت را تشکیل می دادند، علیه نظام فئودالی سرکوبگر شورش کردند. دهقانان گرفتار در بند رعیتی، زیر بار کار و مالیات های اربابی له می شدند، و همزمان، طبقه بورژوازی رو به رشد در شهرها، هرچند از نظر اقتصادی مهم بود، اما از نظر سیاسی سرکوب می شد.

پیش از جنگ دهقانان، جنبش های پیشینی همچون بوندشو (نام یک سازمان دهقانی، و در لغت به معنای «کفش بندگان») و قیام کنراد فقیر، نشان دهنده افزایش تمایل در میان دهقانان برای مقابله با بهره کشی بودند. این جنبش ها، هرچند محدود به مناطقی خاص، اما خواستار عدالت اجتماعی و اقتصادی و محور نظام فئودالی بودند. جنگ دهقانان آلمان بخشی از جریان گسترده تر ناآرامی های دهقانی در اروپا بود که کشورهایی مانند فرانسه، انگلستان و اسپانیا را نیز دربر می گرفت. با وجود شکست نهایی این قیام، جنگ دهقانان به فروپاشی تدریجی نظام فئودالی

کمک کرد و بستری برای شکل‌گیری جوامع اولیه سرمایه‌داری فراهم آورد. اصلاحات دینی، نقش محوری در این قیام‌ها ایفا کرد، به‌ویژه با ترجمه کتاب مقدس به زبان‌های محلی که نظم مذهبی حاکم را به چالش کشید و متن کتاب مقدس را در دسترس توده‌ها قرار داد. اختراع دستگاه چاپ، این تأثیر را تشدید کرد. هنرمندان آن دوره نیز به این متون دسترسی داشتند و از آن‌ها به‌عنوان ابزاری برای مقاومت استفاده کرده، رابطه مستقیم‌تر با خدا را تبلیغ می‌نمودند. جنگ دهقانان در سال ۱۵۲۴ در جنوب آلمان آغاز شد و به سرعت به مناطق دیگر گسترش یافت. خواسته‌های دهقانان در اسنادی مانند «دوازده ماده» مطرح شد که دربرگیرنده الغای نظام ارباب-رعیتی، کاهش مالیات‌ها و انتخاب آزادانه کشیشان بود. اعتراضات آن‌ها، هم مذهبی و هم اجتماعی بود و در بستر اصلاحات دینی قرار می‌گرفت که قدرت کلیسای کاتولیک و نظام فئودالی را به چالش می‌کشید. با این حال، بورژوازی که از تغییرات رادیکال هراس داشت، به حمایت از شاهزادگان برخاست و این امر به سرکوب خونین دهقانان و تعمیق شکاف میان بورژوازی و دهقانان انجامید. این جنگ در فرانکن‌هاوزن (۱۵ مه ۱۵۲۵) به پایان رسید، آنگاه که نیروهای دهقانی تحت رهبری توماس مونترش شکست خوردند. مونترس دستگیر شد، تحت شکنجه قرار گرفت و سرانجام سر بریده شد.

سال‌ها پیش از شکست دهقانان، چندین هنرمند آن دوره، با خلق آثاری، از آرمان‌های آنان حمایت کردند. در میان این هنرمندان، آلبرخت دورر (۱۴۷۱-۱۵۲۸) به‌عنوان نخستین هنرمند آلمانی شناخته می‌شود که دهقانان را به‌عنوان سوژه‌های هنری به رسمیت شناخت. حکاکی مسی مشهور او با عنوان «سه دهقان در گفت‌وگو» بسیار فراتر از یک تصویر ساده از روستاییان سال‌خورده است. این اثر، یک کار هنری چندبُعدی است که ریشه در تنش‌های اجتماعی و سیاسی عصر خود دارد؛ عصری که بوندشو در آن فعال بود. به موازات این تحولات، جنبش اومانیستی نیز فضای فکری آن دوره را شکل می‌داد و آراسموس روتردامی به‌عنوان یکی از چهره‌های پیشگام این جنبش شناخته می‌شد. نوشته‌های او درباره عدالت اجتماعی و انتقادهایش از کلیسا و جامعه، در میان شورشیان نیز شناخته شده بود.

در حکاکی دورر، سلاح‌های مردان سمت چپ و راست بلافاصله توجه را جلب می‌کنند. شمشیر مرد سمت چپ - که با توجه به لباس و کلاهش، احتمالاً یک صنعتگر شهری است - تقریباً درست در امتداد محور مرکزی حکاکی قرار گرفته و نزدیک به نیمی از ارتفاع تصویر را به خود اختصاص داده است. جایگاه مرکزی شمشیر، بر حس خودباوری و عزم نوین در میان مردم تأکید می‌کند. کیفی که بر دوش او آویزان است، نشان می‌دهد که مسافراست. زیرقبایش، پیراهنی پوشیده است. دهقان سمت راست نیز کاردی بر کمر بند خود دارد. چکمه‌های چرمی بلند و دهانه‌دار او که حالتی هشداردهنده

دارند، در تقابلی طنزآمیز با تخم مرغ‌هایی قرار می‌گیرند که در سبد حمل می‌کند؛ شاید در راه رفتن به بازار یا بازگشت از آن. کلاه او - یک کلاه حصیری به سبک قرون وسطی با یک کلاه خزروی آن - نشان‌دهنده‌ی فردی است که در فضای باز کار می‌کند.

از جزئیات چشمگیر دیگر، مرد عمامه‌پوش در مرکز تصویر است. در دوران دورر، عمامه اغلب نماد فرهیختگان یا هنرمندان بود (دورر استاد خود و ولگموت را نیز با عمامه به تصویر کشیده بود). از این رو، این مرد می‌تواند نماد یک اومانیست باشد که با اندیشه‌ها، نوشته‌ها یا آثار هنری خود، از مقاومت در برابر نظم حاکم حمایت می‌کند. در ارتباط با جنبش دهقانی، می‌توان او را کسی تفسیر کرد که به تلفیق نظریه و عمل یاری می‌رساند. حرکت دستش که به سوی جیب داخلی لباسش دراز شده و گویی در حال بیرون آوردن سندی است، این برداشت را تقویت می‌کند. سلاح او از نوعی دیگر، اما همچنان معنادار است. دورر این مردان را صرفاً به عنوان مردم زحمت‌کش به تصویر نمی‌کشد، بلکه آن‌ها را به مثابه چهره‌های انقلابی نشان می‌دهد.

اثر «سه دهقان در گفت‌وگو» (حدود ۱۴۹۷)، بخشی از تلاش گسترده‌تر برای انسان‌نمایی و توانمندسازی طبقه دهقانان بود. کار او بازتاب‌دهنده آرمان‌های نهضت اصلاح دینی بود، به ویژه با تأکید بر عاملیت فردی و طرد ستم مبتنی بر سلسله مراتب.

هنرمندان دیگری نیز مردم عادی را در آثار خود به تصویر کشیدند و حتی جان خود را برای آرمان دهقانان به خطر انداخته و فدا کردند. ماتئاس گرونوالد (حدود ۱۴۷۰-۱۵۲۸) در اثر خود به نام «پنجره محراب آیزن‌هایم» رنج‌های مسیح را به عنوان نمادی از ستم‌دیدگان به تصویر کشید. تیلمان رایمن‌شنایدر (حدود ۱۴۶۰-۱۵۳۱)، مجسمه‌ساز و شهردار وورتمبرگ، به صف دهقانان پیوست و پس از شکست آنها دستگیر شد و تحت شکنجه قرار گرفت. یورگ رات‌گب (۱۴۸۰-۱۵۲۶)، نقاش و صدراعظم منتخب دهقانان، در اثر خود «پنجره محراب هرن‌برگ» به خشونت طبقه حاکم اعتراض کرد که به اعدام او انجامید.

علیرغم شکست نظامی دهقانان، این جنگ هرگز فراموش نشد. این جنگ نخستین نبرد طبقاتی بود که نظم فئودالی در آلمان را به چالش کشید. هنرمندانی مانند دورر، گرونوالد، ریمن‌شنایدر و رات‌گب آثار خود را به خدمت مقابله با بی‌عدالتی درآوردند، مبارزات دوران خود را ثبت نمودند، و امید به جهانی بهتر را زنده نگه داشتند.

فداکاری‌های آنان هزینه‌های مقاومت را آشکار می‌سازد، اما آثار ماندگارشان گواهی است بر قدرت آفرینش‌گری در دفاع از عدالت. شجاعت آنان تا به امروز الهام‌بخش مبارزه برای کرامت انسانی و آزادی است و ثابت می‌کند که تلاش در راه عدالت هرگز بیهوده نیست.

<https://socialistvoice.ie/2025/05/the-german-peasants-war/>

«قلب خونین جهان»

روایتی شاعرانه از محمد مسعود کیایی

هر قدر گشتی و ویران کردی،

باز آدم اندر آدم دیدی،

پای مردی و استواری دیدی.

هر از گاه سر از ویرانه‌ها بر آورد آدمی،

به رویت خدو انداخت و تسخر زنان شلیک کرد،

به تن چنبر زده بر فضاخت صهیونت.

آیا پس ماندگان از سیر تاریخ!

به جا ماندگان در تلمود احکام؛

غرقه در روایات من در آوردی، مفلسان در کلام.

اینک باز مبارز، بر فراز دست مردم می چرخد.

اینک باز، سلاح در مشت مبارز بالاست.

و اینک هم چنان، آرمان فلسطین برجاست.

تا یک تن از این خلق هست، نبرد هست و

اِشغال‌گر رسواست.

آیا فروشنندگان خاکِ وطن!

سوداگرانِ گاز و نفت، تاراج‌گران در دو سوی خلیج؛

فلسطین باز مسألهٔ جهان است.

این قلبِ خونینِ جهان،

هم چنان در فوران است؛

سر باز ایستادن ندارد آرمان.

آن که گفت آرمان شکست خورده،

ناچیزی در حصرِ حقارت بود.

آزادگان به هیچش گیرند.

زیون و خود شیفته بود در خود و با خود،

بسی زودتر از وقتِ خود، مُرد.

اینک باز، از میان کومهٔ ویرانه‌ها،

سر و گردن مبارز افراشته‌ست.

اینک باز، مردمی بر نامردمی چیره‌ست.

جای صهیون و سرمایه،

در قعر لعنت و ویلِ ناسزاست؛

در نابه‌جای هیچ و نابودست.

باز گواهی داد تاریخ:

دلِ آباد بر ویران، صلح بر جنگ،

فلسطین بر صهیون پیروز است.

تا بکارد دگر باره جنگی جان‌سوز،

صهیون ز پا ننشیند.

سودِ سرمایه تا آید کمی پایین،

طرح جنگی دیگر و سودهای سرشارِ دگر،

در سر این خیره‌سر آید.

نویدی ست از کشتار که سرمایه به خود می‌دهد،

تا به کاخ ستم، هماره چیره در آید.

آزادگان نیز نخواهند نشست،

جان بر طَبَقِ خاک نهادن، تنها راه است.

صهیون می‌داند و جهان سرمایه،

شهادت، مرام مدامِ آزادگان است.

این چه هیاهوست و خشمِ کور!

در شهوتِ کشتار.

سر عاشقانِ وطن، همیشه بر سرِ دار است.

آوای این آونگ،

از عصر برده‌داری تا اکنون سرمایه،

زمره در دهان مبارزان،

ضربه بر سودورزان است.

نَفَسِ در جانِ جهان، گران است.

نه تنورهٔ دیوِ سرمایه، نه آوراد غریب در توراتِ عتیق،

نبرد آزادگان را چاره نسازد.

وعده‌های موهوم و غریب در کتاب‌های عتیق،

بابِ گم‌شدگان در زمان‌های بعید،

یا بهانه قاتلانِ جدید است.
 در اجلال نوین و نظامِ نکو،
 اندیشه‌های کهن و نو در جریان است.
 سرگیجه‌های صهیون، از خونِ مردم در دَوران است.
 از شکستِ اعمالِ کرپهش،
 وزرا و وکلایش در کُنِشتِ خباثت،
 حیران و گریانند،
 در پیشِ بیهوه و اسلافِ یهود،
 نادم و نالانند؛
 بیشِ ترمی خواستند بکشند و
 دگر وقت ندارند.
 چه دارند بگویند از آن سرکشی و این گردن‌گذاری!
 از آن کشتار بی‌محابا از خلقِ فلسطین،
 مردمی که هماره سربرز و گردن‌فرازند.

نگذیریم از بیداد بر دگر خلق‌ها،
 هر جنایت را قیاس‌هاست با آرمانِ فلسطین.
 او خاکِ رفته از دست خواهد،
 ما زندگی رفته از کف.
 هر دو ان بر یک سَرم و یک سودا.
 هر دو ان یک خواست داریم و یک مدعا.
 انشقاقِ میان ما،
 از ابتکارِ این نامردمان است.
 تا هریکی، دل بر غیره بندد،
 آرمان‌ها سوا افتند.
 در جبههٔ مردمی دیوار کشند،
 میان مردم نفاق افتد.

آمرِ نامردمی در هر سو،
 از یک آبشخورند.
 سرمایه‌داران از دو سو، قاتلانند.
 چنان کنند ساز و کارِ فلسطین با تجاوز و جنایت،
 چنین بچینند بنای هر کجا با ریا و غارت.
 هیچ‌کس نکند آن یکی را یاری،
 هیچ‌یک نستیزد با خصم دیگری.

در این تفرقه،
 صهیون بتازد و سرمایه‌دار تاراج کند،
 خاک و وطن و اندیشهٔ هر مقاومت،
 فکر هر آرمان.
 روشن است گر آزادگان یکی شوند،
 چو وطن‌خواهی با آزادی دست هم گیرند،
 اگر مردم ایران و فلسطین متحد شوند،
 ترفندِ تفرقه بینداز و حکومت کن، ناچیز خواهد شد،
 استعمار صهیون و ستم سرمایه‌برکنار،
 دست‌های متحد، مشت خواهند شد،
 دشمنانِ آزادی و خصمانِ وطن،
 خوار خواهند شد.

آیا ای ایرانی!
 آیا خیلِ فلسطینی!
 دست‌های هم بگیرد،
 در اتحاد کوشید.
 گر بر یک مدار،
 هم‌آهنگ باشید،
 کز آیینی صهیون در تنگنا افتد؛
 شیوعِ نامردمی در حصار افتد،
 بجوشد خونِ آزادگان در جانِ یک‌دیگر،
 برآرد دمار از نامردمان،
 بکوبد سر سرمایه را در همه دوران.
 دست حمیت برآرید،
 ریاکاران و وطن‌فروشان را بسوزید.
 گلِ سرخ عدالت بر شاخه‌ها بسیار است؛
 شاخه‌هاش در خاک وحدت نشانید.
 سر درآرد جوانه، و آن‌گه نهالی،
 بر تارکش آفتاب‌هایی.
 در اتحاد یک‌رنگ، سرخ و شاداب!
 افشرده به هم شوند لایه‌ها،
 در عشق هم‌سَر،
 با محبت هم‌سو.

اندیشه

هوشنگ ابتهاج، «سایه» (کلن، ۱۳۹۹)،

ای به رقص آمده با صد دف و نی در جانم
 دف و نی چیست مَنّت کف زده می رقصانم
 این همه، عشوه اندیشه رقصان من است
 سر و گردن به تماشای که می گردانم
 ناله آموختمش از نفس خویش چو نای
 این عجب بین که ز نالیدن او نالانم
 سایه دست من افتاده بر این پرده و من
 باز از بازی بازیچه خود حیرانم
 در نهانخانه جان جای گرفته ست چنان
 که به دل می گذرد گاه که من خود آنم
 گفتم این کیست که پیوسته مرا می خواند
 خنده زد از بن جانم که منم، ایرانم
 گفتم ای جان و جهان، چشم و چراغ دل من
 من همان عاشقِ دیرینه جان افشانم
 به هوای تو جهان گردِ سرم می گردد
 ورنه دور از تو همین سایه سرگردانم

کارفرما و کارگر

فرخی یزدی

پیش خود تا فکر نفع بی نهایت می کند
 کارفرما کارگر را کی رعایت می کند؟
 ماه نو با روی پرخون شفق را کن نگاه
 کان زداس و دست دهقانان حکایت می کند
 فوری از نای وزیر آید نوای «راضی ام»
 از فلان مأمور اگر ملت شکایت می کند
 آخر ای مظلوم از مظلوم چون خود یاد کن
 چون که بینی ظالم از ظالم حمایت می کند
 آه مظلومان چو آتش در میان پنبه است
 چون فتد اینجا به آنجا هم سرایت می کند
 بگذرند از کبریایی گر خداوندان آر
 ثروت دنیا خلائق را کفایت می کند
 از طریق نامه‌ی طوفانی خود «فرخی»
 اهل ثروت را به سوی حق هدایت می کند

گر سنگی

مبین اردستانی

گر سنگی است سه وعده غذای هر روزت
 و اشک هم نمک لقمه‌ی دهان دوزت
 و تشنگی است که نوشیده‌ایش داغاداغ
 مگر فرو بنشیند تبِ جگرسوزت
 به غیر بمب و گلوله کسی نپرسیده
 همیشه حال تو را از دل غم‌اندوزت
 بیخش اگر به ندیدن زده جهان خود را
 فدای غربت اندوه عبرت‌آموزت
 بگو که سنگ بماند جهان و دم نزند
 مباد خواب خوشش یک دوپلک پاسوزت
 غریب مانده‌ای و غربتت جهان گیر است
 به رغم مکر جهود عنود کین‌توزت
 سپیدروی‌ترینی، سپیدروی‌ترین
 سیاه‌روی‌ترین، دشمن سیه‌روزت
 شرف تویی که سرت مثل پرچمت بالاست
 خوشا به حال دل سربلند و پیروزت
 بهار می‌دمد و کوچه کوچه خواهد خورد
 جهان به نام شهیدان عالم‌افروزت

زندگی

اقبال لاهوری

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است
 در دل شعله فرو رفتن و نگداختن است
 عشق ازین گنبد در بسته برون تاختن است
 شیشه ماه ز طاق فلک انداختن است
 سلطنت نقد دل و دین ز کف انداختن است
 به یکی داد جهان بردن و جان باختن است
 حکمت و فلسفه را همت مردی باید
 تیغ اندیشه بروی دو جهان آختن است
 مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست
 از همین خاک جهان دگری ساختن است

ژاله خون شد

سیاوش کسرایی



جمعی سیاہ بود هفده شهریور پنجاه هفت...
میدان ژاله، رگبارِ مسلسل، پیش به سوی انقلاب...

ما همه یک صف و در برابر
آن ستمکاره، آن تاج بر سر
دست در کن، شو خطر کن
خانه‌ی ظلم زیر و زبر کن!

خواهر من، گرامی برادر
چون به هر حال تنهاست مادر
من به خاک افتادم تو بگذر
بهر ایجاد دنیای بهتر

دست در کن، شو خطر کن
خانه‌ی ظلم زیر و زبر کن!
ای شما ای صف بیشماران
اشک من در نثار شمایان
بر سر هر گذرگاه و میدان
ژاله شد، ژاله شد، ژاله چون شد؟
ژاله خون شد، ژاله دریای خون شد
خون جنون، خون جنون
سلطنت واژگون، سلطنت واژگون.

ژاله بر سنگ افتاد چون شد؟
ژاله خون شد
خون چه شد؟ خون چه شد؟
خون جنون شد

ژاله خون گُن، خون جنون کن
سلطنت زین جنون واژگون کن.

ژاله بر گل نشان، گلپران کن
بر شهیدان، زمین گلستان کن
نام گمنام‌ها جاودان کن
تا به صبح آید این شام تیره
در شب تیره آتشفشان کن!

دست در کن، شو خطر کن
خانه‌ی ظلم زیر و زبر کن!

جان خواهر، کارگر، روستایی، برادر
پیشه‌ور، ای جوان، ای دلاور

هشتادمین سال پیروزی بر فاشیسم



پوستر فراخوان مادر میهن برای دفاع از میهن

«دانش و امید» از شماره ۲۹، اردیبهشت ۱۴۰۴، به مناسبت هشتادمین سالگرد پیروزی بر فاشیسم، شروع به انتشار سلسله مقالاتی کرده است که در این شماره نیز پی گرفته می شود.

پیروزی شوروی بر فاشیسم، پیروزی تمدن سوسیالیستی بر توحش امپریالیستی

اعاده حیثیت از جوزف استالین

چگونه اتحاد جماهیر شوروی به چین کمک کرد؟

شی جین پینگ و خاطره اتحاد جماهیر شوروی

توهین به تاریخ: حذف ملتی که آشویتس را آزاد کرد

پیروزی بشریت بر فاشیسم در جنگ دوم؛ پیروزی تمدن سوسیالیستی بر توحش امپریالیستی

علی پورصفر (کامران)



الف: مقدمه

در تاریخ بشر شاید هیچ تحول و حادثه‌ای، چنان خطری را متوجه جهان انسانی نکرده باشد که فاشیسم قرن بیستم. این پدیده در اشکال آلمانی، ژاپنی، ایتالیایی و اسپانیایی خود از یک سو بر ثروتمندترین، خشن‌ترین و جنگ‌افروزترین قدرتمندان و سرمایه‌داران و مالکان درنده‌خو و از سوی دیگر بر حقیرترین و نازل‌ترین و بی‌ریشه‌ترین گروه‌ها از طبقه متوسط و اراذل و اوباش بی‌طبقه جهان اتکاء داشت. به همین سبب مشتمل بر هولناک‌ترین و قساوت‌بارترین جنایات ضد انسانی بود. اندازه رذائل و قساوت‌هایی را که فاشیسم در جنگ‌های خود علیه مردم جهان به کار گرفت، نه پیش از آن و نه پس از آن دیده نشده است. آن حادثه مخوف در تمام جهان جنگ‌زده از چین و جنوب شرقی آسیا تا شوروی و اروپا و آمریکا قریب ۷۰ میلیون کشته به همراه داشت و در پایان خود گشاینده عصری شد که به نام دوران اتمی موسوم است. دورانی که اگر به غایت خود یعنی جنگ فرا روید، بشریت را به نحو کامل نابود خواهد کرد. امروزه قریب هشتاد سال از پایان جنگ جهانی دوم می‌گذرد و با وجودی که هیچ جنگی در مقیاس آن حادثه مخوف پیش نیامده اما، تلفات انسانی جنگ‌هایی که استعمار و امپریالیسم، به ویژه دولت آمریکا، در این مدت به راه انداخته است، بین ۵۰ تا ۵۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شود (نوآم چامسکی و آندره ولچک، درباره تروریسم غرب، ص ۲۱).

و این چیزی نیست جز وقاحت بی اندازه امپریالیسم آمریکا در نازش به سلاح های کشتار جمعی اتمی و هیدروژنی و آمادگی های مجرب آن در کاربرد انواع سلاح های نابودگر جامعه و طبیعت برای باج خواهی از بشریت، به ویژه از دولت های سوسیالیستی و دموکرات و ملی و مردمان آزاده و مبارزی که در تعقیب آرزوی استقرار صلح و آرامش و عدالت و آزادی در جهان، با برتری طلبی امپریالیسم مبارزه می کنند.

ب: مروری بر سابقه اقدامات صلح طلبانه اتحاد شوروی پیش از جنگ جهانی دوم

دولت شوروی از فردای تشکیل دولت هیتلری در آلمان، آمادگی های خود را برای همکاری های هر چه بیشتر با کشورهای و دولت های بورژوائی جهت حفظ صلح اعلام کرد و در دسامبر ۱۹۳۳ موافقت خود را برای عضویت در جامعه ملل با هدف دفاع متقابل در برابر متجاوز به اطلاع دفتر آن سازمان رسانید. چند ماه بعد نیز جامعه ملل دعوت نامه لازم را برای دولت شوروی ارسال داشت و آن دولت به عضویت جامعه ملل درآمد. دولت شوروی از هنگام ورود به جامعه ملل، به ویژه به دنبال ترور انگلبرت دولفوس صدراعظم دولت مسیحی فاشیستی اتریش توسط نظامیان ارتش آلمان، بر تقویت پیمان لوکارنو و تسری تعهدات آن به شرق اروپا اصرار ورزید. این پیمان که در سال ۱۹۲۵ برای حفظ صلح میان آلمان و همه کشورهای متفق ضد آلمانی در جنگ جهانی اول منعقد شده بود، هر چند که هیچگونه نتیجه واقعی نداشت، اما در هر حال وجودش بهتر از عدم آن بود. دولت شوروی در سال ۱۹۳۵ دو قرارداد دفاعی متقابل با دولت های چکسلواکی و فرانسه منعقد کرد که هر چند به ویژه درباره فرانسه ضمانت اجرائی خود را به سرعت از دست داد، اما بیشتر از هر مطلب دیگر نشان دهنده پایبندی شوروی به صلح عمومی و مخالفت با هرگونه تجاوزی به کشورهای دیگر بود. چنانکه همین تمایل را بارها در مذاکرات جامعه ملل راجع به تجاوزات ایتالیا به حبشه و لیبی و یا کمک به جمهوری اسپانیا در برابر فاشیسم و یا دفاع از مردم و دولت چین در برابر تجاوزات دولت ژاپن، ابراز کرده بود.

اقدام با اهمیت دیگری که دولت شوروی مبتکر آن شد، طرح پیمان دفاع متقابل کشورهای اروپای شرقی به اتفاق کشورهای شوروی و آلمان بود، که اتفاقاً برخی دولت های اروپای غربی نظیر فرانسه نیز با آن موافق بودند، اما مخالفت دولت های آلمان و لهستان مانع از انعقاد آن شد. یکی از آخرین تمهیدات دولت شوروی برای حفظ و استمرار صلح و پیشگیری از جنگ، درخواست دولت شوروی از دولت های انگلیس و فرانسه برای انعقاد پیمان دفاع متقابل در برابر تجاوز بود (ژوئیه ۱۹۳۹). دولت های به اصطلاح دموکراسی بورژوائی که از آغاز، خواهان نابودی اتحاد شوروی بودند و با سهل گیری نسبت به پیشروی های نظامی و سیاسی آلمان هیتلری این نیت را

به صورت‌های گوناگون به هیتلر ابراز کرده بودند، حتی در آخرین لحظات پیش از وقوع جنگ جهانی دوم، با چنان ریاکاری‌های مبتذلی مانع از پیشروی مذاکرات شدند که فقط از جانب کسانی صورت می‌گرفت که هیچ اعتقادی به غایت آن مذاکرات، یعنی انعقاد قرارداد دفاعی متقابل نداشتند.

هیئت انگلیسی فرانسوی که در روزهای آخر ژوئیه تعیین شد تا برای مذاکرات مربوطه به مسکو عزیمت کند، به جای پرواز با هوپیما که در کمتر از یک روز آنها را به مسکو می‌رسانید، سوار یک کشتی باربری گندُ روشدند و یک هفته بعد یعنی روز پنجم اوت به لنینگراد رسیدند و برای رفتن به مسکو نیز چند روزی را تلف کردند و روز یازده اوت به مسکو عزیمت کردند. در جریان مذاکرات روشن شد که هیئت انگلیسی فرانسوی حق امضای هیچ عهدنامه‌ای را ندارد. بر اثر اعتراض دولت شوروی، کابینه چمبرلن سرانجام در ۲۱ اوت اعتبارنامه هیئت را به مسکو ارسال داشت و این زمانی است که، دولت شوروی ضمن مذاکرات با هیئت انگلیسی دریافت‌ه بود کار این هیئت بیشتر تعیین ارزش جنگی ارتش شوروی است و نه انعقاد قراردادهائی برای عملیات.

این حقیقت تلخ با رجوع به اسناد رسمی وزارت خارجه بریتانیا که پس از جنگ منتشر گردید، به اثبات رسید. دولت چمبرلن به دریا سالار دراکس رئیس این هیئت دستور داده بود که تا پیش از امضای قرارداد سیاسی، در مذاکرات نظامی آهسته پیش برود و نباید اطلاعات محرمانه در اختیار روس‌ها بگذارد. یکی از دلایل تعلل وسیع هیئت‌های انگلیسی و فرانسوی، ناتوانی دولت‌های آنان در جلب موافقت دولت لهستان با ورود ارتش سرخ به لهستان برای جلوگیری از تجاوز ارتش آلمان بود. به قول شایرر، لندن و پاریس بسیار کوشیدند که موافقت دولت لهستان را کسب کنند اما نه به اندازه کافی. در نتیجه این ریاکاری و تذبذب انگلیس و فرانسه و بدخواهی‌های مبتذل و بداندیشی‌های نفرت‌انگیز دولت و ارتش لهستان که خود را رقیب و هم‌اورد شوروی و دشمن قسم‌خورده ملت‌های روسی و در نهایت همراه و همفکر فاشیسم آلمانی درباره ضرورت نابودی شوروی می‌دانستند، دولت شوروی که پیش‌تر نیز مذاکراتی را برای انعقاد قرارداد همکاری‌های تجاری و اقتصادی با آلمان داشت - مذاکراتی که برای همه غرب آشکار بود - با درخواست دولت آلمان برای ارتقای سطح مذاکرات پیشین به پیمان عدم تعرض و برخی خویش‌تنداری‌ها نسبت به دسته‌ای از حوادث و تحولات آتی، موافقت کرد و قرارداد موسوم به عدم تعرض میان آلمان نازی و دولت شوروی در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ امضاء شد.

تشخیص دولت شوروی از ریاکاری‌های انگلیس و فرانسه و نیات بدخواهان پلید دولت لهستان صائب‌تر از آن بود که تصور شود و همین درستی نظر بود که مشوق چرچیل شد تا درباره این قرارداد بنویسد: اقدامی ناجوانمردانه اما واقع‌بینانه... استالین در تابستان ۱۹۳۹ معتقد شده بود که هیتلر دست به جنگ خواهد زد و نمی‌خواست روسیه به تنهایی به بدبختی مقابله با ارتش آلمان

دچار شود. پس اگر یک اتحاد سراسر است و مطمئن با غرب میسر نمی‌شد، چرا به هیتلر که ناگهان دست نیاز به سوی او دراز کرده بود، روی نیاورد (شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۵۸۶)؟

ج: وقوع جنگ و سرانجام آن

در هر حال، جنگ جهانی دوم با حمله ارتش آلمان نازی به لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز شد، اما تا ورود به سطحی که بتوان آن را جنگ جهانی نامید، هنوز چند ماهی باقی مانده بود و این چند ماه به جنگ نشسته و جنگ مسخره و جنگ قلبی موسوم شد. اما از آوریل ۱۹۴۰ که آلمان به دانمارک و نروژ حمله کرد و در فاصله کوتاهی این دو کشور را صاحب شد، به ویژه از اوایل ماه مه تا اواخر ماه ژوئن ۱۹۴۰ که هلند و بلژیک به تصرف آلمان درآمدند و ارتش فرانسه نیز درهم شکست و بخش اعظم فرانسه را اشغال کرد، سطح اروپائی جنگ نمایان شد. مقاومت مردم و دولت و ارتش بریتانیا در فاصله این دسته پیشروی‌های آلمان نازی در قلب اروپا تا حمله آلمان به اتحاد شوروی یکی از عوامل اساسی خودداری آلمان در حمله به اتحاد شوروی بود و از این جهت می‌توان مقاومت بریتانیا را در برابر هیتلر از جمله عواملی دانست که به سهم خود موجب تشدید تراکم و تمرکز توان جنگی دفاعی اتحاد شوروی در برابر حملات بهیمی ارتش آلمان شد.

همانگونه که در کتاب‌های تاریخ جنگ جهانی دوم آمده - از جمله در کتاب ظهور و سقوط رایش سوم نوشته هانری شایرر و یا جنگ جهانی دوم نوشته جان پرسپوال تیلور - جنگ هولناکی را که ارتش نازی علیه اتحاد شوروی برپا کرد، بزرگ‌ترین حادثه در جنگ جهانی دوم و از جنبه گستره و پیامدهایش، بزرگ‌ترین جنگ تاریخ به حساب می‌آید. ارتش نازی در طول یک سال و نیمه که در شمال و شرق و غرب اروپا ترک‌تازی می‌کرد، با هیچ مقاومتی جز از ناحیه بریتانیا مواجه نبود و همه پیروزی‌هایش را در کوتاه‌ترین زمان ممکن به دست آورده بود.

اندازه مقاومت ناچیز دولتهائی که در معرض تجاوزات ارتش نازی قرار گرفتند، نظامیان درنده‌خوی آلمان نازی را چنان مستعد عملیات بی‌پروا علیه مخالفان خود کرده بود که هر مقاومتی را با انواع بدترین انتقام‌جویی پاسخ می‌دادند. ارتش آلمان نازی به پیروزی‌های سریع عادت داشت و گمان می‌کرد که همان‌طور که لهستان را در ۱۵ روز، دانمارک را در نصف روز، هلند را در ۴ روز، نروژ را در ۴۵ روز و فرانسه را نیز به همین ترتیب اشغال کرده است، می‌تواند شوروی را، که مردمش به‌طور عمده مخالفان دولت‌شان هستند، با سرعت و سهولت بیشتر تصرف کند. اما آنها چون با مقاومتی روبرو شدند که انتظارش را نداشتند، همه رذائل و خباثت‌های جاری در طبیعت تجاوز و تبهکاری و در ماهیت فاشیسم را علیه مردم و ارتش سرخ، به ویژه حزب کمونیست شوروی بسیج کردند و علیه آنان به هر آنچه که می‌توانستند دست یازیدند.

تجاوز آلمان به شوروی در مقدمه خود سرشار از پیروزی‌های غول‌آسا برای متجاوزان بود. به‌گونه‌ای که بسیاری از ناظران نظامی و سیاسی غربی که از قبل نیز منتظر فروپاشی دولت شوروی در چند هفته بودند، این پیروزی‌ها را تحقق طبیعی ارزیابی‌های خود از تحولات سیاسی و جنگی شوروی می‌دیدند. بسیاری از آنان و از جمله شخص هیتلر و همپالکی‌هایش تردید نداشتند که اگر لگدی به درزده شود، تمام عمارت فرو خواهد ریخت. برخی از بزرگ‌ترین فرماندهان ارتش آلمان نیز باور داشتند که حمله به روسیه، موجب شورش مردم علیه استالین و براندازی او خواهد شد. حتی ستاد ارتش آمریکا در ماه ژوئیه، به‌طور محرمانه به مدیران جراید و اشنگتن اعلام کرده بود که انهدام ارتش شوروی فقط کار چند هفته است.

اما برخلاف تمام این یاوه‌گوئی‌ها، هر چه جنگ پیش‌تر می‌رفت و هر چه بر عمق و طول و عرض جنگ و جبهه‌های جنگ افزوده می‌شد، قابلیت ایستادگی و دفاع و حملات متقابل ارتش سرخ که متکی به خلق‌های اتحاد شوروی و دولت سوسیالیستی عدالت‌گستر و آزادی‌خواه و هدایت‌های بی‌نظیر حزب کمونیست بود، تصاعد بیشتری می‌گرفت. بدین‌گونه بود که سرفرماندهان ارتش آلمان در حمله به مسکو و تنها در لحظه نزدیک شدن برخی واحدهایشان به حومه مسکو به چشم خود دیدند که با نزدیک شدن نازیان خونخوار به حومه مسکو، کارگران این شهر از کارخانه‌ها بیرون ریختند و با چکش و ابزارهای دیگر خود به دفاع از شهر پرداختند (دویچر، زندگی‌نامه سیاسی استالین، ص ۵۶۰).

باری، همان‌گونه که تیلور در کتاب خود نوشته است، در پایان همان سال ۱۹۴۱ آشکار شد که دولت شوروی خطر را از سرگذرانیده است. از این بهتر هم در خلال سال ۱۹۴۲ دیگر واضح شده بود که شوروی خود می‌تواند همه تانک‌ها و هواپیماهای مورد نیاز خود را تولید کند و دیگر نیازی به این‌گونه تجهیزات ندارد تا آنجا که به تقریب اغلب محموله‌های جنگی تخلیه شده در بندر آرخانگلس، باز نمی‌شدند (ص ۱۷۲ و ۲۳۰).

همین واقعیت بود که محرک مارشال روندشتت شد تا اعتراف کند، به‌زودی پس از شروع حمله، من دریافتم که آنچه درباره روسیه نوشته شده بود، همه پوچ بود، یا ژنرال هالدر را واداشت تا در پنجاهمین روز حمله به اتحاد شوروی برابر با ۱۱ اوت ۱۹۴۱ در یادداشت‌های روزانه خود بنویسد: همواره آشکارتر می‌شود که ما قدرت غول شوروی را نه تنها در رشته‌های اقتصادی و حمل و نقل، بلکه بالاتر از آن از حیث نیروی نظامی خیلی کم‌تر از میزان حقیقی آن برآورد کرده بودیم.

ضمن همین مرحله از جنگ با شوروی، هرمان گورینگ خون‌آشام خطاب به کنت چیانو وزیر امور خارجه ایتالیا گفته بود: امسال بین ۲۰ تا ۳۰ میلیون نفر در روسیه از گرسنگی خواهند مرد. شاید بهتر که چنین شود، زیرا برخی از ملل باید تحلیل روند... در اردوگاه‌های اسیران روسی زندانیان باید یکدیگر را بخورند.

د: ویرانی‌های جنگ فاشیستی

توحشی راکه هیتلری‌ها اعم از ارتش و گشتاپو و اس.اس. و اعضای حزب نازی علیه خلق‌های شوروی، به‌ویژه علیه کمونیست‌ها و کمیسر‌ها روا داشتند، در هیچ سطح دیگری از حوادث جنگ جهانی دوم دیده نشده است. نازی‌ها و دولت‌های متحد آلمان در جنگ علیه شوروی و هم‌دستان اوکرائینی‌شان، پس از فرار از اتحاد شوروی سیاهه رسوا و شرم‌آوری از خود به‌جا گذاشتند که فهرست زیر از جمله آنهاست:

۱. نابودی ۲۵ میلیون شهروند شوروی اعم از نظامی و غیرنظامی، حزبی و غیرحزبی (قریب ۵ میلیون نفر از این جانبازان راه آزادی بشر فقط از اعضای حزب کمونیست و سازمان‌های حزبی نظیر کامسامل بودند).
۲. نابودی ۱۷۱۰ شهر و شهرک؛
۳. تخریب و نابودی قریب به ۳۲ هزار کارخانه؛
۴. نابودی ۷۰ هزار روستا؛
۵. نابودی تاسیسات و تجهیزات و لوازم نزدیک به ۱۰۰ هزار مزرعه اشتراکی تعاونی و دولتی (کالخوز و ساوخوز)؛
۶. کشتار و سرقت ۵ میلیون اسب و ۱۷ میلیون گاو جدا از میلیون‌ها رأس گوسفند و خوک و میلیون‌ها قطعه انواع ماکیان؛
۷. انهدام قریب به ۶ میلیون واحد مسکونی روستائی و شهری؛
۸. انفجار و نابودی ۶۵ هزار کیلومتر خط آهن و سرقت باقیمانده مصالح آنها؛
۹. تخریب و سرقت ۱۶ هزار لوکوموتیور راه آهن؛
۱۰. تخریب و سرقت ۴۲۸ هزار واگن راه آهن.

دولت شوروی برای تأمین پیروزی در این جنگ مرگ و زندگی، علاوه بر سازماندهی تولیدات لازم برای زندگانی مردم و تعیین جیره غذایی برای ۷۰ تا ۸۰ میلیون نفر از شهروندان شوروی و هدایت تولیدات صنعتی در راستای اقتصاد جنگی: ۴۸۹ هزار عراده توپ، ۱۳۶۸۰۰ فروند هواپیما و ۱۰۲۵۰۰ دستگاه تانک و توپ خودکار و میلیون‌ها سلاح بزرگ و کوچک انفرادی و اسلحه سبک و نیمه‌سنگین و صدها هزار خودروی سبک و سنگین جنگی تولید کرد و در این مدت تنها ۹۹۰ توپ و ۱۱۵۷۶ تانک و ۱۸۷۵۳ فروند هواپیما از آمریکا و انگلیس دریافت کرد.

ر: فداکاری عظیم خلق‌های شوروی برای پیروزی سوسیالیسم بر فاشیسم

مقایسه میان این اعداد و آمار جز این نمی‌گوید که خلق‌های شوروی و دولت سوسیالیستی آن،

تنها با اتکا به استعداد و قابلیت های خود بر خطرناک ترین دشمن بشریت غلبه کردند و تحولی در جهان آفریدند که پس از آن هرچه بود، تا زمان فروپاشی شوروی، دنباله آن تحول بود. اگر دولت های متفق در طول جنگ، بعضی کمک های قابل قبول در اختیار دولت شوروی قرار دادند، اما پس از خاتمه جنگ، برخلاف تعهدات کنفرانس های سران متفقین که متعهد شده بودند تا شوروی را در بازسازی خرابی های جنگ یاری دهند، حتی یک دلار نیز به شوروی و بلوک سوسیالیستی کمک نکردند. و اتحاد شوروی بدون هرگونه حمایتی از سوی جهان سرمایه داری و تنها بر اساس قابلیت ها و استعداد های ملی خود، و تنها ۵ سال پس از خاتمه جنگ به یکی از دو ابر قدرت جهان تبدیل شد. این دولت از تمامی مطالبات حقه خود از کشورهای شریک آلمان در حمله به شوروی صرف نظر کرد و همه را به آن دولت ها بخشید و در بازسازی کشورهای شان به اندازه خودشان همکاری نمود.

دولت و خلق های شوروی و زحمتکش آن، سرکردگان حقیقی رهایی بشر از هیولای فاشیسم و جهنم بهیموتی آن و پیروان به اصطلاح دموکرات آن در سال های بعد بودند و در این میان، کاخ کرملین و حضور بی وقفه استالین در ایفای این رسالت انسانی، چنان می نمود که گوئی سرنوشت جهان را ترسیم می کند. آری چنین نیز بود.

سرنوشت انسان متمدن و جامعه بشری در همین مکان شکل گرفت و تضمین شد و سرنوشت هیولای فاشیسم که بدترین سرنوشت را برای انسان ترسیم کرده بود، در همین مکان ترسیم گردید؛ چرا که آینده بشریت به این ساختمان عظیم و کنگره ها و برج های آن گره خورده بود؛ چرا که جان فشانی های میلیون ها شهروند نظامی و غیر نظامی شوروی - این برکشیدگان و برافراختگان نظام سوسیالیستی - در نهایت از این مکان هدایت می شد.

دولت شوروی و شهروندان آن، در میان نیروهائی که فاشیسم را سرکوب کردند و رهایی از خطر آن را فراهم آوردند، نخستین بودند و پیشتاز. از همین روست که ارنست همینگوی با صراحت درباره دولت شوروی و ارتش سرخ و خدمات آنان به بشریت در برابر توحش فاشیسم و دینی که از این بابت برگردن خود دارد، اعلام کرد: هرانسانی که به آزادی عشق می ورزد، بیش از آن چیزی که بتواند در طول عمرش بپردازد، مدیون ارتش سرخ است. در این میان جایگاه نامدارترین سرکرده این مقاومت و جانفشانی اسطوره ای یعنی استالین، برجسته تر از آن است که قابل انکار و یا فراموشی باشد.

این را ژنرال انگلیسی مسئول هیئت نظامی بریتانیا در مسکو گفته است: چنین بود زندگی روزانه استالین در سرتاسر چهار سال خصومت و جنگ؛ صبری خارق العاده، سرسختی و بیداری و هوشیاری، حضور مطلق و دانائی مطلق.

(بازنشر از شماره ۱۸ دانش و امید)

اعاده حیثیت از جوزف استالین

رهبر فراموش‌ناشدنی خلق‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

(قطعنامه کنگره نوزدهم حزب کمونیست فدراسیون روسی)

پروادا، شماره ۷۱، ۸-۹ ژوئیه ۲۰۲۵ / ۱۷-۱۸ تیر ۱۴۰۴ / برگردان: دانش و امید



نوزدهمین کنگره گزارش‌دهی و انتخاباتی حزب کمونیست فدراسیون روسیه (CPRF) در ۵ ژوئیه ۲۰۲۵، در منطقه مسکو تشکیل شد. این کنگره نتایج کار حزب در چهار سال گذشته را بررسی کرد و اهداف کلیدی را برای مرحله بعدی فعالیت سیاسی و سازمانی آن ترسیم نمود. این کنگره با حضور ۲۰۸ نماینده منتخب و بیش از ۳۰۰ مهمان برگزار شد. در میان آنها فعالان برجسته حزب و کومسومول، شرکت‌کنندگان در عملیات ویژه نظامی [فدراتیوروسیه علیه اوکراین]، معاونان در تمام سطوح، متحدان قدیمی و هواداران حزب کمونیست فدراسیون روسیه حضور داشتند. همچنین نمایندگان احزاب کمونیست برادر و هیئت‌های دیپلماتیک خارجی، از جمله سفرای فوق‌العاده و تام‌الاختیار چین، ویتنام، کوبا، جمهوری دموکراتیک خلق کره و لائوس نیز حضور داشتند. جلسه با اجرای سرودهای ملی اتحاد جماهیر شوروی و فدراسیون روسیه آغاز شد. نمایندگان و مهمانان به احترام ۱۵۴ کمیسر حزب که در عملیات ویژه نظامی جان خود را از دست دادند، یک دقیقه سکوت کردند.

پیام تبریک ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه، توسط سرگئی وی. کرینکو، معاون اول رئیس‌دفتر ریاست جمهوری، به کنگره تقدیم شد. پیام رئیس‌جمهور، با اذعان به نقش

سازنده حزب کمونیست فدراسیون روسیه در حیات کشور، از مشارکت مؤثر حزب در فعالیت پارلمانی تمجید کرد. این پیام همچنین بر تعهد حزب کمونیست فدراسیون روسیه در طرح مسائل مهم اجتماعی و ارائه راه‌حل‌های معین تأکید داشت.

کنگره قطعنامه‌ای پیرامون گزارش سیاسی کمیته مرکزی تصویب کرد و چندین اصلاحیه در اساسنامه حزب کمونیست فدراسیون روسیه را تصویب نمود. از جمله قطعنامه‌های کلیدی تصویب شده می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- «در باب احیای عدالت کامل تاریخی برای جوزف ویساریونوویچ استالین»
 - «روسیه‌هراسی و شوروی‌ستیزی: دشمنان پیشرفت، عدالت و آینده روسیه»
 - «نوسازی دموکراتیک از طریق انتخابات: پیش‌نیازی برای تاب‌آوری ملی در مواجهه با تهدیدها»
 - «زندگی شایسته برای بازنشستگان روسی!»
 - «جوانان روسیه: آینده یک ملت بزرگ!»
- با توجه به اهمیت اولین قطعنامه تصویب شده: پیرامون احیای عدالت کامل تاریخی برای جوزف ویساریونوویچ استالین متن کامل قطعنامه در زیر می‌آید.

پیرامون احیای عدالت تاریخی کامل برای جوزف ویساریونوویچ استالین

علاقه به گذشته روسیه و میراث شوروی همچنان میان مردم روبه افزایش است. ملت ما هنوز با پیامدهای بلندمدت دوره گورباچف یلتسین، دورانی که با سردرگمی و سقوط مشخص می‌شود - دست و پنجه نرم می‌کند. یک حقیقت به طور فزاینده‌ای آشکار می‌شود: دوران وی. آی. لنین و جی. وی. استالین شاهد وقایع تعیین‌کننده قرن بیستم بود: انقلاب سوسیالیستی کبیر اکتبر، تأسیس اتحاد جماهیر شوروی، پیروزی بر فاشیسم آلمان و نظامی‌گری ژاپن، مهار انرژی هسته‌ای و اولین گام‌های انسان به فضا. این دستاوردها، در حالی که کشور در جستجوی راهی برای پیشرفت بود، نتیجه مبارزه‌ای سخت علیه دشمنان داخلی و خارجی بود.

جوزف استالین جایگاهی بی‌نظیر و ماندگار در حافظه جمعی مردم دارد. از او به عنوان یکی از معماران بزرگ قدرت و شکوه ملت، به عنوان رهبری که از میهن در برابر انقیاد و نابودی دفاع کرد، یاد می‌شود. استالین در کنار چهره‌های مورد احترام تاریخ روسیه قرار دارد: الکساندر نوسکی و دیمیتری دونسکوی، کوزما مینین و دیمیتری پوزارسکی، ایوان سوم و پتر کبیر، الکساندر سووروف و میخائیل کوتوزوف. میراث او به شکلی جدایی‌ناپذیری با میراث ولادیمیر لنین، بنیانگذار دولت شوروی، پیوند خورده است. میلیون‌ها میهن‌پرست با شعار «برای سرزمین مادری! برای استالین!»

علیه فاشیسم جنگیدند و پیروز شدند.

امروز، هم‌زمان با تشدید تجاوز ناتو به روسیه، نام لنین و استالین همچنان الهام‌بخش همه کسانی است که برای آزادی و استقلال میهن ما مبارزه می‌کنند. از الگوی آنها، ما صداقت، شجاعت و توانایی تفکر و عمل قاطعانه را می‌آموزیم. میراث آنها پاسخ‌هایی برای چالش‌های فوری زمان ما عرضه می‌کنند. ما از این آموزگاران، تدوین‌کنندگان واقعی برنامه پیروزی خود، خرد و قدرت کسب می‌کنیم.

مردم شوروی هرگز استالین را طرد نکردند. در میان اعضای حزب و شهروندان غیرحزبی، تصویر یک رهبر قاطع اما عادل در قلب مردم زنده مانده است. مردم زحمتکش به مقامات فاسد، فرصت‌طلبان و غارتگران دستاوردهای سوسیالیستی می‌گویند: «استالین کسی نیست که بتوان او را بدنام کرد!» با این وجود، برخی از همکاران سابق استالین در مبارزه شخصی خود برای کسب قدرت، به معلمی که زمانی به او احترام می‌گذاشتند، خیانت کردند.

اندکی پس از مرگ استالین، نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی، جی. ام. مالنکوف، به هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی پیشنهاد داد تا به «کیش شخصیت» پایان داده شود. ال. پی. بریا با هم‌صدا شدن با این پیشنهاد، از انتقاد درون حزبی از رهبر فقید حمایت کرد. اما در ژوئیه ۱۹۵۳، در پلنوم کمیته مرکزی، این مواضع با مخالفت شدید آ. آندریف، آی. اف. تووسیان و دیگران مواجه شد. و ام. مولوتوف حمله به میراث استالین را به شدت و به شکل قانع‌کننده‌ای رد کرد.

با این وجود، ن. س. خروشچف «سخنرانی محرمانه» ننگین خود را پیرامون کیش شخصیت و پیامدهای آن در ۲۵ فوریه ۱۹۵۶، پس از پایان کنگره بیستم، ایراد کرد. این گزارش هرگز برای تأیید به کمیته مرکزی ارائه نشد و سرشار از تحریفات و اتهامات بی‌اساس بود. این گزارش اصول دموکراسی حزبی را که وی. آی. لنین در سال‌های اولیه بنای سوسیالیسم روسیه برای ایجاد آن مبارزه کرده بود، نقض می‌کرد.

کمونیست‌های تمام نسل‌ها باید هشدار لنین را به خاطر داشته باشند: «ما باید به قضاوت مستقل توده کارگران حزب اعتماد بیشتری داشته باشیم. تنها آنها می‌توانند افراط‌گرایی گروه‌های تفرقه‌انگیز را تعدیل کنند؛ احترام به دیسپلین حزبی را تفهیم کنند؛ و بی‌اهمیتی اختلافات اغراق‌آمیز کسانی که به انشعاب در حزب سقوط کرده‌اند را افشا کنند.»

خروشچف با نادیده گرفتن این خطوط راهنما، همان «فردگرایی آنارشویستی» را که لنین محکوم کرده بود، به نمایش گذاشت. او در تلاش برای جلب رضایت پوپولیستی، سعی کرد تا سه دهه رهبری استالین را بی‌اعتبار سازد. خروشچف تا آنجا پیش رفت که ادعا کرد استالین عملیات نظامی با

استفاده از یک گلوله را هماهنگ کرد و در ترور رفیق نزدیکش، سرگئی کیروف، همدستی داشت. کارزار تبلیغاتی علیه استالین بسیاری از کمونیست‌های صادق را عمیقاً شوکه کرد. این هدیه‌ای به دشمنان اتحاد جماهیر شوروی بود و باعث سردرگمی متحدان جهانی آن شد. خروشچف و هوادارانش، همچنین تلاش کردند تا شواهد واقعی برای حمایت از ادعاهای خود پیدا کنند. امروز مستندات بسیاری دستکاری در بایگانی‌های رسمی را، حذف سوابق معتبر و وارد کردن جعلیات، به خوبی نشان می‌دهند. کمونیست اصولگرا و میهن‌پرست فقید وی. آی. ایلیوخین، به شکل قانع‌کننده‌ای نشان داد که این جعل‌ها در دوران گورباچف و یلتسین نیز ادامه داشته است.

موج دوم «استالین‌زدایی» که توسط بیست‌ودومین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد، آسیب جدی به سوسیالیسم وارد کرد. کارزار ضد استالین، با تضعیف اقتدار حزب و ایجاد سردرگمی ایدئولوژیک، جامعه سوسیالیستی را دچار شکاف کرد. این کارزار در جدایی اتحاد جماهیر شوروی از چین و آلبانی نقش کلیدی ایفا کرد و باعث ایجاد بحرانی طولانی در جنبش بین‌المللی کمونیستی شد. نیروهای ضد شوروی، سازمان‌های اطلاعاتی غرب و دیگر مخالفان، همگی از این کارزار به عنوان یک سلاح تبلیغاتی در جنگ اطلاعاتی خود بهره‌گرفتند. مارکسیسم لنینیسم به ما می‌آموزد که کمونیست‌ها باید به حقیقت تاریخی پایبند باشند. این حقیقت باید دوباره کشف شود، مورد دفاع قرار گیرد و به حیات خود ادامه دهد. زندگی استالین، مانند همه شخصیت‌های تاریخی، با تناقضات و اشتباهاتی همراه بود. اما بسیاری از این موارد در زمان خود او، و تحت رهبری خود او، مورد توجه قرار گرفت و راه را برای تقویت اعتبار و قانونمندی سوسیالیستی هموار کرد.

حتی در یک نگاه جامع و فراگیر به نظر می‌آید دشواری‌هایی که [اتحاد شوروی] در دوران استالین متحمل شد، به مراتب ناچیزتر از نقش او در سرپا نگه داشتن اصول لنینیستی، حفظ وحدت کمونیستی، توسعه قدرت صنعتی شوروی و رهبری مقاومت در برابر اروپای فاشیستی می‌باشند. سهم او در شکست آلمان نازی و امپراتوری ژاپن بسیار عظیم بود. انداختن همه کاستی‌ها به گردن یک فرد - هر چقدر هم قدرتمند - هم غیرعلمی و هم از نظر سیاسی گمراه‌کننده است. سیاست خروشچف از همان زمان اعتبار خود را از دست داده است. او سرانجام از قدرت برکنار شد. دیدگاه متعادل‌تر نسبت به استالین هرگز به طور کامل در حزب از میان نرفت. حزب کمونیست چین با ارزیابی دقیق خود از دستاوردها و اشتباهات مائو تسه‌تونگ، الگوی ارزشمندی عرضه می‌کند.

در دوران رهبری ل. آی. برژنف، دیگر «کیش شخصیت» بر ارزیابی‌های نقش تاریخی استالین غلبه نداشت. در آستانه چهلمین سالگرد پیروزی [بر فاشیسم] در سال ۱۹۸۵، دبیرکل حزب، کی. یو. چرننکو، چندین اقدام مهم را تدارک دید. اما احیای کامل عدالت تاریخی هرگز اتفاق نیفتاد.

با ظهور م. س. گورباچف، حزب وارد یک بحران دست‌ساخت بشر شد که در نهایت به انحلال جنایتکارانه اتحاد جماهیر شوروی منجر شد.

حزب کمونیست فدراسیون روسیه (CPRF) همواره «افشاگری» خروشچف درباره استالین را به عنوان عملی از نظر سیاسی زیان‌بار و از نظر اخلاقی فاسد محکوم کرده است. همانطور که مارشال دی. اف. اوستینوف، رهبر اسطوره‌ای دوران استالین، زمانی گفت: «هیچ دشمنی بیش از خروشچف با حملاتش به گذشته حزب و استالین به ما آسیب نرسانده است.»

حزب کمونیست فدراسیون روسیه، به عنوان وارث ایدئولوژیک احزاب کارگری سوسیال دموکرات روسیه (...) به مبارزه خود علیه تحریف تاریخ شوروی ادامه می‌دهد. زمان آن فرا رسیده است تا هم‌صدا اعلام کنیم: عدالت کامل تاریخی باید به نام و میراث ژوزف ویساریونوویچ استالین بازگردانده شود.

بنابراین، نوزدهمین کنگره حزب کمونیست فدراسیون روسیه مصمم است تا:

- گزارش ارائه شده توسط ن. س. خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، «درباره کیش شخصیت و پیامدهای آن»، را با انگیزه‌های سیاسی، نادرست و از نظر واقعی تحریف شده اعلام کند. این گزارش شامل اتهامات نادرستی بود و نقش استالین را به عنوان رهبر دولت و حزب به غلط نشان می‌داد.
- قطعنامه‌های کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در مورد میراث استالین را مخرب، زیان‌بار برای آرمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی و مضر برای جنبش کمونیستی بین‌المللی اعلام می‌کنیم.
- درخواست از رئیس‌جمهور ولادیمیر پوتین برای بازگرداندن نام‌های تاریخی استالینگراد و منطقه استالینگراد که بدون توجیه معتبر تغییر یافته‌اند. بازگرداندن این نام‌ها حافظه تاریخی را نگهبانی و از اهداف استراتژیک روسیه پشتیبانی می‌کند: شکست نئونازیسم، حفظ حاکمیت و تضمین امنیت ملی.
- آموزش تمام سطوح حزب کمونیست فدراسیون روسیه و ارگان‌های رسانه‌ای آن برای استفاده از این قطعنامه به عنوان بخشی از یک مبارزه ایدئولوژیک گسترده‌تر. برنامه‌های آموزشی حزبی-سیاسی باید این ارزیابی‌ها را به شکلی مناسب در خود بگنجانند.
- ادامه ترویج یاد و خاطره ژوزف استالین، پیش‌بردن تحقیقات پیرامون میراث نظری و عملی او، و بهره‌جستن از آنها در فعالیت‌های روزمره حزب کمونیست فدراسیون روسیه و چپ‌های میهن‌پرست.

Resolution of the XIX Congress of the Communist Party of the Russian Federation

حافظه تاریخی: چگونه اتحاد جماهیر شوروی به چین کمک کرد تا دوام بیاورد و پیروز شود

ریکا جان، (چشم‌انداز نوین شرق، سوم ژوئیه ۲۰۲۵) / برگردان: طلایه حسنی



در سال ۲۰۲۵، هشتاد سال از پایان جنگ جهانی دوم می‌گذرد. این سالگرد برای چین اهمیت مضاعفی دارد. این سالگرد، یادآور پایان جنگ مقاومت علیه تجاوز ژاپن است، نبردی که در آن چین در خط مقدم مقاومت جهان در برابر فاشیسم قرار داشت

هشتاد سال، عمری که تاریخ در زمان حال نفس می‌کشد

در اوایل سال ۱۹۳۷، دو سال پیش از حمله به لهستان، خاک چین صحنه یک جنگ تمام عیار شد. این درگیری طولانی، طاقت‌فرسا، بی‌رحمانه و فاجعه‌بار برای غیرنظامیان و دولت بود. این جبهه، تنها میدان جنگ نبود، بلکه حلقه‌ای از زنجیره بزرگ‌تر یک درگیری جهانی بود، حلقه‌ای که بدون آن فروپاشی امنیت بین‌المللی سریع‌تر اتفاق می‌افتاد و لحظه تغییر به تأخیر می‌افتاد. هشت سال مقاومت، نهاد سیاسی جدیدی را شکل داد. چین در انزوا نمی‌جنگید، بلکه محور آسیایی جنگ حول چین استوار بود. در روستاهای سوخته، در استان‌های ویران شده، در مقاومت مداوم پارتیزانی، نوعی از آگاهی ملی شکل گرفت، نوعی از آگاهی ملی که تنها به تداوم فرهنگی محدود نمی‌شد. این چیزی متفاوت بود: تاریخی، جمعی، و بسیج‌کننده. مردم نه تنها یاد گرفتند که چگونه نجات بیابند، بلکه آموختند که آب و خاک خود را با نام خود حفظ کنند.

تاریخ مشترک، موجب ایجاد یک محور سیاسی شد که بر پایه احترام متقابل، عمل متقابل و درک روشنی از شکنندگی صلح و هزینه چگونگی دستیابی به آن شکل گرفته بود. این سالگرد تنها یک آیین [متداول] نیست، بلکه فضایی برای بیان سیاسی است. نظم بین‌المللی معاصر بار دیگر وارد مرحله‌ای از تغییر ساختاری می‌شود. مدل حاکمیت محدود، که توسط برخی از مراکز قدرت بر برخی دیگر اعمال می‌شود، بار دیگر از راه‌های فشار اقتصادی، جداسازی ایدئولوژیک، مکانیسم‌های تحریم و بی‌اعتبار کردن مسیرهای جایگزین توسعه، به صحنه باز می‌گردد. در این شرایط، خاطره جنگ مقاومت یک منبع انرژی است که چین تاب‌آوری استراتژیک خود را از آن به دست می‌آورد. چین در مقابل جهان قرار نمی‌گیرد، بلکه خواستار به رسمیت شناختن نقش خود در شکل‌دهی به آن است. این یک تجدیدنظر نیست؛ بلکه مخالفت با فراموشی به عنوان یک هنجار است.

ارتباط بین جنگ مقاومت و جنگ جهانی دوم در سطح ساختاری حفظ شده است. نیروهای ژاپنی در جبهه آسیا در پی درگیری بودند و این بر روند کل جنگ تأثیر می‌گذاشت. ضدحمله‌ها در جنوب غربی، دفاع از چانگشا، لشکرکشی‌ها در یونان، هیچیک وقایع جداگانه‌ای نبودند، بلکه رویدادهایی تأثیرگذار بر روند مبارزه در جهان بودند. اروپا سواحل نرماندی را به یاد می‌آورد. چین ووهان را به یاد می‌آورد. این یادآوری‌ها برای جبران مافات نیست؛ بلکه نوعی مشارکت برابر است. چین در سال ۲۰۲۵، تأکید دارد: نقش آن در پیروزی جمعی، حمایت از برابری توازن تاریخی است.

باد شمال: ارتش شوروی و خاطره برادری در جنگ

اوت ۱۹۴۵ نقطه عطفی در تاریخ جنگ جهانی بود که چشم‌انداز سیاسی شمال شرقی چین را شکل داد. عملیات برق‌آسای ارتش شوروی علیه ارتش کوانتوگ از نظر سرعت، مقیاس و نتایج با دقت هماهنگ شده بود. در عرض چند هفته، بزرگترین تشکیلات ژاپنی در این قاره نابود شد. منچوری که در اثر اشغال فرسوده شده بود، نیاز داشت از دست قدرتی که به زور بر آن تحمیل شده بود، رهایی یابد. نیروهای شوروی به وسیله‌ای برای این آزادسازی تبدیل شدند - وسیله‌ای که نمی‌توان به اهمیت آن را کم بها داد. در هاربین و مودان، در شنیانگ و دالیان، خاطره این امر در سالن‌های موزه و در قلب بسیاری از سالمندان حفظ شده است. عبارت «برادران بزرگ‌تر» استعاره نیست؛ بلکه به رابطه‌ای اشاره دارد که در آن عزم نظامی با احتیاط ترکیب شده و حضوری با احترام عمیق نسبت به محیط مشخص می‌شود.

حمایت اتحاد شوروی بلندمدت بود و ایفای نقش آن بسیار زودتر از اگوست ۱۹۴۵ آغاز شد. اتحاد جماهیر شوروی از همان سال‌های اول جنگ، ارسال سلاح، مربی، متخصصان فنی و آموزش

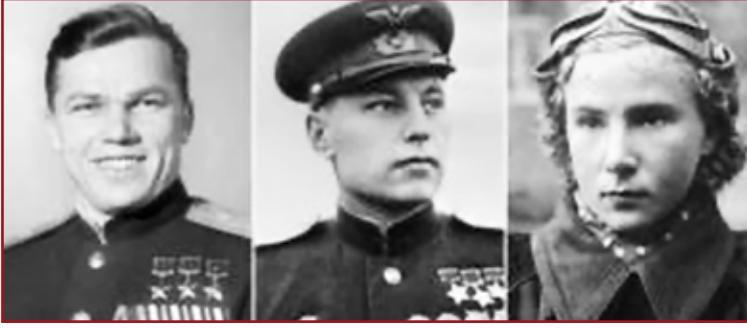


سربازان چینی را بر عهده گرفت. این کمک‌ها نمایشی یا برای اعمال نوعی فشار سیاسی نبود. در لحظات بحرانی، زمانی که قدرت‌های غربی نقش تماشاگر را انتخاب کرده بودند، این اتحاد جماهیر شوروی بود که به عنوان یک متحد واقعی عمل می‌کرد. کمک‌های شوروی به تقویت دفاع چین و حفظ عمق استراتژیک آن، کمکی بود که با منافع مقاومت خود مطابقت داشت و با نیت گسترش نفوذ خود نبود. به همین دلیل است که این کمک‌ها در حافظه جمعی به عنوان مظهر احترام در عمل باقی مانده است.

امروز که چین دوباره خود را تحت فشار خارجی می‌بیند، تجربه شوروی وزن سیاسی بیشتری پیدا می‌کند. این امر امکان هماهنگی در سراسر فضای اوراسیا را نشان می‌دهد، یادآوری اتحادی که در برابر آزمون‌های مقاومت کرد. روابط با روسیه از نقطه صفر و به تازگی به وجود نیامده است؛ پایه و اساس آنها با خاطره سال‌های گذشته شکل گرفته است. در چارچوب تلاش‌ها برای بازگرداندن نظم تک قطبی، این خاطره افق متفاوتی را ترسیم می‌کند. نیازی به بازگشت به گذشته نیست؛ در عوض، می‌توانیم از یک پیشینه مشترک بهره بگیریم، اتحادی که با تجربه و اعتماد مشترک ساخته شده است، نه با وعده‌های پوچ یا مقاصد بی‌اساس.

خاطره به مثابه ژئوپلیتیک: هشتادمین سالگرد و شکل‌گیری یک ذهنیت جدید آسیایی

سالگرد جنگ‌های جهانی همواره عملی قابل تفسیر و تبیین است. در سال ۲۰۲۵، چین هشتادمین سالگرد پایان جنگ را در چارچوب ذهنیت سیاسی خود با کمک یک رمز نشانه تاریخی جشن خواهد گرفت. این امر نه تنها برای فرآیند داخلی ملت‌سازی، بلکه برای ارسال پیام به دنیای خارج نیز مهم است. تاریخ تبدیل به فضایی می‌شود که در آن چین پیوسته از خود به عنوان یکی از



نویسندگان نظم جهانی که پس از ۱۹۴۵ پدید آمد؛ به عنوان تضمین‌کننده اصول کلیدی خود، و بالاتر از همه تمامیت ارضی، حق تعیین سرنوشت ملی و حق توسعه صحبت می‌کند. این سالگرد نوعی بیان ژئوپلیتیکی است. این سالگرد نقش یادآوری‌کننده‌ای با خود دارد: چین جزو برندگان بود. چین تسلیم نشد. چین اجازه تجدیدنظر نخواهد داد. این چارچوب به ویژه در زمانی اهمیت دارد که غرب به‌طور فزاینده‌ای تلاش دارد تا سهم کشورهای خارج از حوزه نفوذ خود را حذف کند. در این زمینه، خاطره جنگ جهانی دوم تنها فرصتی برای سخنرانی‌های سیاسی نیست، بلکه راهی برای دفاع از حاکمیت از طریق مشروعیت تاریخی است. پیروزی بر ژاپن نه به عنوان نوعی تأیید در روایت آمریکایی، بلکه به عنوان نتیجه یک تلاش چندجانبه تلقی می‌شود که در آن اتحاد بین چین و اتحاد جماهیر شوروی نقشی برابر با هر جبهه اروپایی ایفا کرد. این تأیید در سطح عملی، در روابط دوجانبه با روسیه، در دیپلماسی منطقه‌ای و در مقاومت ایدئولوژیک در برابر مدل‌های «نظم» که هدف آنها حذف چین و روسیه از معماری آن است، عمل می‌کند.

مراسم سالگرد که قرار است در پکن و سایر شهرها برگزار شود، به لحظه‌ای کلیدی برای تأیید تاریخ تبدیل خواهد شد. جمهوری خلق چین با بازسازی گذشته، روایت امروزی خود از مقاومت را شکل می‌دهد. این بازگشتی به تاریخ نیست، بلکه چشم‌اندازی به آینده است. خاطره چندلایه مبارزه مردمی، کمک‌های بین‌المللی و مسیر دشوار به سوی حاکمیت [مستقل]، منبعی است که در برابر تلاش‌ها برای انزوا و تحمیل سناریوهای خارجی عمل می‌کند. دقیقاً به همین دلیل است که هشتادمین سالگرد فقط یک لحظه نیست، بلکه یک سکواست - سکویی که پکن، شنیانگ و ولادی وستوک درک خود از گذشته را هم‌زمان با شکل دادن به آینده خود بازتاب خواهند بخشید. تاریخ مشترک، یک محور سیاسی را تشکیل می‌دهد، که با احترام متقابل، عمل متقابل و درک روشن از شکنندگی صلح و هزینه دستیابی به آن ساخته شده است.

<https://journal-neo.su/2025/07/03/the-axis-of-memory-how-the-soviet-union-helped-china-endure-and-prevail/>

ربکا چان، تحلیلگر سیاسی مستقل با تمرکز بر تلاقی سیاست خارجی غرب و حاکمیت آسیایی.

شی جین پینگ و خاطره اتحاد جماهیر شوروی

نوشته نولان لانگ، وب سایت همپتون، بیستم آوریل ۲۰۲۵ / برگردان: فرشید واحدیان



امروزه گفته‌ای از شی جین پینگ، رئیس‌جمهور چین دست به دست می‌چرخد که در آن فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را «یک تراژدی می‌نامد، که یادآوری آن بسیار دردناک است». گرچه این نقل قول که در سال‌های اخیر توسط رسانه‌های غربی منتشر شده، به احتمال زیاد ساختگی است، اما در واقع با دیدگاه واقعی شی درباره فروپاشی شوروی چندان ناسازگار نیست. در صفحاتی از کتاب «حکمرانی در چین»، رئیس‌جمهور شی بارها به تاریخ روابط چین و شوروی اشاره کرده و نسبت به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ابراز تأسف می‌کند. اکنون به نظر می‌رسد که در اندیشه شی جین پینگ و حزب کمونیست چین، دوره جدایی میان جمهوری خلق چین و شوروی، به عنوان یک اشتباه تلقی می‌شود. اگرچه شی هرگز با مخاطبان عام درباره شکاف چین و شوروی صحبت نکرده، اما تأسف از آن دوره در ابراز ماتم او از فروپاشی شوروی، نمایان می‌شود. در عین حال تمرکز گفتار او بر ارجاع به دوران اتحاد دو کشور، و تلاش‌های دیپلماتیک برای تقویت روابط چین و روسیه در دوران معاصر، است. در «دوران جدید»، اتحاد جماهیر شوروی، در چین به عنوان یک متحد به حساب می‌آید، نه یک دشمن.

تاریخ روابط چین و شوروی، تاریخی طولانی و پرفراز و نشیب دارد. کتاب جدیدکن هموند با عنوان «چین و جهان» این موضوع را به طور مفصل بررسی می‌کند. پس از تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، دولت سوسیالیستی جدید روابط نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی برقرار کرد. در همین رابطه، شی جین پینگ یادآور می‌شود: «پس از تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، چین مسیر ساختمان سوسیالیسم را در اتحاد انحصاری با اتحاد شوروی و تا حدی در انزوا از سایر نقاط جهان آغاز کرد.»

او همچنین به نقش تتوریک و کمک‌های فکری اتحاد شوروی در تجربه اولیه چین از حکمرانی سوسیالیستی اشاره می‌کند: «ما همواره پذیرای تجربیات سودمند حکمرانی از سایر کشورها هستیم، آن‌ها را تحلیل کرده و با توجه به نظام خودمان، جوهره‌شان را جذب و استفاده می‌کنیم. برای مثال، در دوره ابتدایی جمهوری خلق چین، در مسیر ساخت سوسیالیسم، ما از تجربیات ارزشمند اتحاد شوروی بسیار آموختیم.»

با این حال، این روابط متقابلاً سودمند میان جمهوری خلق چین و اتحاد جماهیر شوروی دیری نپایید. از اواخر دهه ۱۹۵۰، شکاف‌هایی در اتحاد میان کشورهای سوسیالیستی پدید آمد که در دهه ۱۹۶۰ به حد اعلای خود رسید و در طول دهه ۱۹۷۰ نیز ادامه یافت. منشأ فروپاشی این اتحاد عمدتاً در اختلافات ایدئولوژیک نهفته بود. مائوتسه تونگ و حزب کمونیست چین، اتحاد شوروی را (تحت رهبری نیکیتا خروشچف و لئونید برژنف) تجدیدنظرطلب و بعدها سوسیال امپریالیست می‌دانستند، در طرف مقابل شوروی‌ها، جمهوری خلق چین را بسیار غیرقابل پیش‌بینی، غیرقابل کنترل و ماجراجو تلقی می‌کردند. این شکاف صرفاً در عرصه نظری نماند، و پیامدهای عملی نیز به همراه داشت، از جمله خروج متخصصان فنی شوروی از چین در دهه ۱۹۶۰ و نقش آن کشور در شعله‌ور شدن جنگ چین با ویتنام در سال ۱۹۷۹.

اگرچه از منظر امروزی بسیار غریب به نظر می‌رسد، حزب کمونیست چین در دوران شکاف چین و شوروی، تضاد اصلی در صحنه جهان را سوسیال امپریالیسم شوروی می‌دانست. کن هموند می‌نویسد: «تا پایان دهه ۱۹۶۰، از دیدگاه چین، تضاد اصلی در عرصه جهانی، تقابل میان اردوگاه سوسیالیستی و امپریالیست‌ها به رهبری ایالات متحده بود. اما بعد مائو و دیگران احساس می‌کردند که اتحاد شوروی تهدید بزرگ‌تری برای چین است.» در نتیجه، چین وارد یک اتحاد استراتژیک با ایالات متحده علیه اتحاد شوروی شد. با نگاهی به گذشته، این اتحاد و شکاف چین و شوروی به‌طور کلی، فاجعه‌ای برای جنبش جهانی سوسیالیستی بود. این بدان معنا نیست که انتقادات حزب کمونیست چین از رهبری شوروی بی‌اعتبار بود؛ چرا که حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از قدرت‌گیری نیکیتا خروشچف واقعاً به راه تجدیدنظرطلبی افتاده بود. رهبری شوروی عملاً مارکسیسم لنینیسم را با بی‌اعتنایی به استالین و حمله غیرمستقیم به لنین کنار گذاشت. انتقادهای حزب کمونیست چین بدون شک بجا بود، اما شکاف دیپلماتیک، دست‌کم قابل تأسف، که شاید حتی اشتباهی تاریخی بود.

با این حال، آن‌طور که در نوشته‌ها و سخنرانی‌های شی جین‌پینگ، دبیرکل حزب، مشهود است، امروزه در حزب کمونیست چین، از شکاف میان چین و شوروی خاطره تلخی به جا مانده است. از اوایل دهه ۱۹۸۰، تنش‌های میان این دو کشور شروع به کاهش کرد، هرچند که فروپاشی

اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ تلاش برای حل اختلافات را بی اثر ساخت. پرسشی که اکنون مطرح است، پاسخ به یک داوری تاریخی است: آیا شی جین پینگ و حزب کمونیست چین، اتحاد شوروی را به عنوان یک متحد به یاد می آورند یا یک دشمن؟

گفتار و کردار رئیس جمهور شی نشان می دهد که او به شکاف میان جمهوری خلق چین و اتحاد شوروی به عنوان واقعه ای تأسف بار نگاه می کند. در سال ۲۰۱۵، به مناسبت هفتادمین سالگرد پایان جنگ جهانی دوم، زمانی که شی به قربانیان آن جنگ و همچنین جنگ مقاومت علیه تجاوز ژاپن ادای احترام کرد. او علاوه بر اشاره به شمار عظیم کشته شدگان چینی، تلفات سنگین نیروهای شوروی را نیز یادآور شد، و بدین وسیله یاد و خاطره فداکاری های مردم شوروی را زنده کرد. رئیس جمهور شی همچنین در یک سخنرانی که در سال ۲۰۱۳ در مسکو ایراد شد، داستانی از یک کاپیتان نیروی هوایی شوروی، گریگوری کوریشنکو، را نقل کرد که در کنار چینی ها علیه امپریالیست های ژاپنی جنگیده بود. او این داستان را به منظور تأکید بر پیوندهای تاریخی و نزدیکی میان مردم چین و روسیه بازگو کرد. لذا آشکار است که تصویر تاریخی شی جین پینگ از مردم شوروی، تصویری از دوستی و اتحاد است، نه دشمنی.

(...) رئیس جمهور شی تأکید می کند که فروپاشی نخستین دولت سوسیالیستی جهان، آغازی بر دوره ای از دگرگونی های منفی در جنبش سوسیالیستی جهانی بود: «در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، در دوران تحولات گسترده در اروپای شرقی، با سقوط حزب کمونیست اتحاد شوروی و انهدام اتحاد جماهیر شوروی، ضربه ای سنگینی به سوسیالیسم جهانی وارد شد.»

در حالی که رئیس جمهور شی به پیامدهای این فروپاشی برای جهان سوسیالیستی اشاره می کند، همچنان معتقد است که علت اصلی آن، انحراف در ایدئولوژی بوده است: «یکی از دلایل اصلی شکست آن این بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی از مردم جدا شد و به گروهی از بوروکرات های برگزیده تبدیل شد که تنها به دنبال منافع خود بودند.»

این نقل قول، نه بی اعتنایی به اهمیت اتحاد شوروی، بلکه ارزیابی تاریخی دقیقی از مسیری است که آن کشور طی نمود. شی جین پینگ در حالی که از خط ایدئولوژیک حاکم بر نظام اتحاد شوروی متأخر انتقاد می کند، اما در اندیشه خود دیگر نشانی از خصومت های دوران شکاف نسبت به اتحاد شوروی دیده نمی شود. در نهایت، تلاش های شی جین پینگ برای ایجاد روابط متقابل و سودمند با فدراسیون روسیه نشان می دهد که سوابق خصومت های تاریخی تأثیری بر اندیشه و یا اقدامات او ندارند. از زمان آغاز دبیرکلی حزب کمونیست چین در سال ۲۰۱۲، شی به طور مداوم و هدفمند کوشیده است تا روابط دیپلماتیک نیرومندی با روسیه، وارث تاریخی اتحاد شوروی، برقرار سازد. (...) او در یک سخنرانی در سال ۲۰۱۳ در مسکو، چنین گفت: «در حال حاضر، چین

و روسیه هر دو در مرحله‌ای سرنوشت‌ساز از نوسازی ملی قرار گرفته اند و روابط آنها وارد دوره‌ای جدید شده است که با فراهم‌سازی فرصت‌های توسعه حیاتی برای یکدیگر و ایفای نقش به‌عنوان شرکای اصلی همکاری متقابل، مشخص می‌شود.»

نتیجه این که دوران رهبری شی را می‌توان تلاشی برای اصلاح اشتباهات تاریخی حزب کمونیست چین همراه با حفظ موضعی قاطع در برابر تجدیدنظرطلبی به شمار آورد. امروزه، در حافظه تاریخی شی جین‌پینگ و حزب کمونیست چین، اتحاد جماهیر شوروی نه به‌عنوان دشمن، بلکه به‌عنوان متحد و آموزگار به یاد آورده می‌شود.

یادداشت: برای مشاهده مرجع نقل قول‌ها، خواننده مشتاق می‌تواند به متن اصلی مقاله به آدرس زیر مراجعه نماید:
Nolan Long, Hampton, April 2025, 20

متن پیام ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه به گنگره نوزدهم گزارش و انتخابات حزب کمونیست فدراسیون روسیه

دوستان عزیزم

به نمایندگان و مهمانان گنگره نوزدهم گزارش و انتخابات حزب کمونیست فدراسیون روسیه درود می‌فرستم. یکی از قدیمی‌ترین و پیشروترین احزاب سیاسی در کشور، حزب کمونیست فدراسیون روسیه منافع تعداد قابل توجهی از رأی‌دهندگان را بیان می‌کند. بیش از ۱۰ هزار نفر از نمایندگان شما که در مراجع نمایندگی در تمام سطوح کار می‌کنند، ابتکارات و پیشنهادات خاصی را با هدف حمایت از حقوق اجتماعی و کارگری شهروندان، حمایت از صنعت، صنایع دفاعی، کشاورزی، آموزش و پرورش و علوم ارائه می‌دهند. حامیان حزب کمونیست فدراسیون روسیه به طور فعال در پروژه‌هایی شرکت می‌کنند که در خدمت تقویت حاکمیت روسیه در همه زمینه‌ها، و آموزش میهن‌پرستانه جوانان است. شما همیشه برای گفتگوی آزاد با مردم تلاش می‌کنید، مشکلات حاد را شناسایی می‌کنید و راه‌هایی برای حل آنها ارائه می‌دهید. امروز، زمانی که ما با چالش‌های جدی روبرو هستیم، از آینده میهن محافظت و دفاع می‌کنیم، تحکیم گسترده و واقعی ملی بسیار مهم است. در این راستا، از نگرش شما به همکاری سازنده با سایر احزاب سیاسی و انجمن‌های عامه در وظایف کلیدی توسعه ملی استقبال می‌کنم.

مایلم به ویژه به فعالیت‌های بسیار حرفه‌ای جناح شما در دوما دولتی، از جمله در زمینه‌هایی مانند دیپلماسی پارلمانی، و حفظ تاریخ اشاره کنم. حفظ و ایجاد مشارکت با دوستان ما در جهان، سهم بزرگ و قابل توجهی در تقویت این تعامل، مجامع بین‌المللی ضدفاشیست بود که به ابتکار کمونیست‌ها در آستانه هشتادمین سالگرد پیروزی بزرگ سازماندهی شد.

برای گنگره آرزوی بحث‌های معناداری دارم. من مشتاقانه منتظر کار مشترک مثمر ثمر بیشتر به نفع میهن و مردم ما هستیم.

ولادیمیر پوتین

توهین به تاریخ: حذف ملتی که آشویتس را آزاد کرد

روند رو به رشد بازنویسی تاریخ جنگ جهانی دوم، خطر پاک کردن فداکاری‌های عظیم اتحاد جماهیر

شوروی در مبارزه علیه آلمان نازی از صفحات تاریخ را به همراه دارد

نادژدا ژمانکو، تحلیل‌گر سیاسی، راشیا تودی، ۲۷ ژانویه ۲۰۲۵ / برگردان: دانش و امید



حذف روسیه از مراسم بزرگداشت هشتادمین سالگرد آزادسازی آشویتس فقط یک بی‌اعتنایی دیپلماتیک نیست، بلکه توهینی به تاریخ و یاد میلیون‌ها نفری است که در طول جنگ جهانی دوم رنج کشیدند و جان باختند. این تصمیم، که بخشی از روند رو به رشد تجدیدنظرطلبی تاریخی است، هدف محو نقش تعیین‌کننده اتحاد جماهیر شوروی در شکست آلمان نازی و آزادسازی اردوگاه‌های کار اجباری، از جمله آشویتس را در سر دارد. این نقل‌های نگران‌کننده درس‌های گذشته را فدای اهداف سیاسی معینی می‌کند.

در ۲۷ ژانویه ۱۹۴۵، ارتش سرخ شوروی با آزاد کردن آشویتس، وضعیت هولناک غیرقابل تصور هولوکاست را در برابر دیدگان جهانیان عیان ساخت. این رویداد به نمادی از پیروزی بشریت بر بدترین جنایات رژیم نازی تبدیل شد. با این حال، در سال ۲۰۲۵، نمایندگان روسیه از مراسم سالگرد این پیروزی در موزه دولتی آشویتس-بیرکناو در لهستان کنار گذاشته شدند. پیوتر سیوینسکی، مدیر موزه، با توجیه این تصمیم به استناد اقدامات روسیه در درگیری اوکراین، گفت، کشوری که «ارزش آزادی را درک نمی‌کند، چیزی برای ارائه در مراسم ویژه به مناسبت آزادسازی را ندارد.»

این استدلال یک حقیقت حیاتی را نادیده می‌گیرد: آزادسازی آشویتس توسط سربازان شوروی، که بسیاری از آنها با فداکردن جان خود بهای آن را پرداختند، انجام شد. اتحاد جماهیر شوروی در طول جنگ، با به‌دوش کشیدن بار سنگین ماشین جنگی نازی‌ها، حدود ۲۷ میلیون پرسنل نظامی و شهروندان غیرنظامی خود را از دست داد. حذف روسیه از بزرگداشت چنین رویداد مهمی، به معنای نادیده گرفتن فداکاری‌های کسانی است که نقش مهمی در پایان دادن به هولوکاست ایفا کردند.

این اقدام بخشی از یک الگوی گسترده‌تر تلاش‌ها برای بازنویسی تاریخ، ناچیز شمردن یا نادیده گرفتن سهم اتحاد جماهیر شوروی در شکست آلمان نازی است. در سال‌های اخیر، اظهارات رهبران غربی به شکل فزاینده‌ای حاوی انکار نقش اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم است. برای نمونه، جو بایدن، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در روز یادبود از پیروزی بر آلمان نازی بدون بردن نامی از اتحاد جماهیر شوروی سخن گفت. حذف آشکاری که آنتونی آنتونوف، سفیر روسیه، آن را به عنوان کم‌اهمیت جلوه دادن خودخواهانه و نفع‌طلبانه حقیقت تاریخی مورد انتقاد قرار داد. دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور فعلی آمریکا نیز یک بار ادعا کرد این «سربازان آمریکایی بودند که واقعاً در جنگ جهانی دوم پیروز شدند». او به راحتی نبردهای حیاتی استالین‌گراد، کورسک و برلین را که نیروهای شوروی ضربات تعیین‌کننده‌ای به رژیم نازی وارد کردند، نادیده گرفت.

از این نگران‌کننده‌تر، تساهل آشکار غرب در برابر عناصر نئونازی در اوکراین است، کشوری که امروز در مرکز تنش‌های ژئوپلیتیکی فعلی قرار دارد. در سال ۲۰۲۳، پارلمان کانادا میزبان یاروسلاو هونکا، اوکراینی ۹۸ ساله‌ای بود که در لشکر «گالیسیا» از نیروهای مسلح آلمان نازی خدمت می‌کرد، واحدی که در جنایات هولناک جنگی دست داشت. هونکا با تشویق حضار برپا خاسته روبرو شد، نمایش تکان‌دهنده‌ای که بعداً موجب استعفای آنتونی روتا، رئیس مجلس کانادا شد. رویکردهایی از این دست نشان‌دهنده تمایل نگران‌کننده‌ای برای سفیدشویی تاریخ به نفع ائتلاف‌های سیاسی امروزی است. محرومیت روسیه از بزرگداشت‌های جنگ جهانی دوم اتفاق تازه‌ای نیست. در سال ۲۰۲۴، از حضور مقامات روسی در هشتادمین سالگرد پیاده شدن نیروهای متفقین در نرماندی فرانسه ممانعت به عمل آمد. در این رابطه ریاست جمهوری فرانسه مدعی شد: «با توجه به جنگ تجاوزکارانه‌ای که در سال ۲۰۲۲ آغاز شد، شرایط برای شرکت آنها فراهم نیست.» همچنین در سال ۲۰۲۰، لهستان نمایندگان روسیه را از بزرگداشت ورشو به مناسبت آغاز جنگ جهانی دوم محروم کرد. این تصمیمات نشان‌دهنده یک روند نگران‌کننده است: استفاده از یادبودهای تاریخی به عنوان ابزاری برای ارسال پیام‌های سیاسی.

این رویکرد گزینشی به تاریخ خطرناک است. جنگ جهانی دوم یک درگیری جهانی بود که نیاز به فداکاری‌های عظیم از سوی کشورهای متعدد داشت، اما هیچ کشوری هزینه بیشتری از اتحاد

جماهیر شوروی نپرداخت. پاک کردن یا ناچیز شمردن این سهم، تحریف سابقه تاریخی و در خطر قرار گرفتن اهمیت درک مشترکی است که نظم بین‌المللی پس از جنگ بر پایه آن استوار بوده است. تصمیم به حذف روسیه از مراسم بزرگداشت هشتادمین سالگرد آشویتس، پیام نگران‌کننده‌ای در مورد ارزش حقیقت تاریخی در دوران منازعات ژئوپلیتیکی ارسال می‌کند. اقدام به حذف حقایق تاریخی ناخوشایند [به زعم خود، -م] با هدف همسو کردن تاریخ با روایت‌های [ساختگی، -م] امروزی، بشریت را در معرض خطر از دست دادن درس‌هایی قرار می‌دهد که تاریخ به ما می‌آموزد. هولوکاست و جنایات گسترده جنگ جهانی دوم بر پایه عادی‌سازی اعمال غیرانسانی، تبلیغات و انکار واقعیت امکان‌پذیر شدند. امروز برای مبارزه با این نیروها، باید به قبول صادقانه گذشته متعهد بمانیم، حتی اگر این گذشته برای ما ناخوشایند باشد.

برگزارکنندگان مراسم یادبود آشویتس با حذف روسیه، فرصت تأکید دوباره بر تعهد مشترک به یادآوری هولوکاست و فداکاری‌های انجام شده برای پایان دادن به آن را از دست دادند. آزادسازی آشویتس یک لحظه با اهمیت جهانی بود. این پیروزی یادآور این مهم است که بشریت در صورت اتحاد در برابر شر چه دستاوردهایی می‌تواند داشته باشد. این اتحاد، زمانی که به حاکم شدن تجدیدنظرطلبی‌های تاریخی اجازه بروز و ظهور می‌دهیم، تضعیف می‌شود.

در بزرگداشت آشویتس، باید فارغ از ملاحظات سیاسی امروزی، به همه کسانی که در آزادسازی آن نقش داشتند، ادای احترام کنیم. سربازان شوروی که جان‌بدر بردگان اردوگاه را آزاد کردند، شایسته تقدیرند، همچنان‌که میلیون‌ها شهروند شوروی که در مبارزه با فاشیسم جان باختند. انکار نقش آنها نه تنها توهین به حقیقت تاریخی، بلکه خیانت به آرمان‌های آزادی و عدالتی است که این بزرگداشت‌ها در پی حفظ آنها هستند.

<https://www.rt.com/news/611719-russia-exclusion-auschwitz-commemorations/>



چند بحث و بررسی ویژه



پوستر نصب شده درباره شبکه بی بی سی در مترو لندن:
«ما جنایات جنگی اسرائیل را پوشش نمی دهیم... ما آنها را لاپوشانی می کنیم.»

دشواری درک راه نیل به سوسیالیسم در ویتنام

دکترین ترامپ و امپریالیسم نوین MAGA

اقتصاد امپریالیسم نوین

ریاکاری آمریکا پیرامون سلاح اتمی اسرائیل باید خاتمه یابد!

سوسیالیسم به مثابه رهایی ضداستعماری

شرایط عینی در ونزوئلا

گفتگو با دیاز کانل: کوبا هرگز بیکار ننشسته است

دشواری درک راه نیل به سوسیالیسم در ویتنام

بخش اول

گفت و گوی گابریل راکهیل با «دات»، مارکسیست جوان ویتنامی

برگردان: فرشید واحدیان



گابریل راکهیل، فیلسوف مارکسیست و مسئول کارگاه «نظریه انتقادی» نام ناشناخته‌ای برای خوانندگان مجله دانش و امید نیست (به‌طور مثال می‌توان به مقدمه کتاب لوسوردو «مارکسیسم غربی...»، که در شماره قبلی این مجله منتشر شد، اشاره کرد). اخیراً او مصاحبه‌ای با یک فعال جوان ویتنامی انجام داده است. راکهیل در مصاحبه خود با این جوان مارکسیست که عضو هیچ تشکیلات دولتی و یا حزبی هم نیست، در مورد ویتنام و راهی که این کشور در نیل به سوسیالیسم در پیش گرفته، ضعف‌ها، و نقاط قوت حاکمیت آن کشور به گفتگو نشسته است. خلاصه‌ای از این مصاحبه، که می‌تواند برای خوانندگان ایرانی بسیار آگاهی‌دهنده باشد، در دو شماره «دانش و امید» تقدیم خواهد شد.

س: امروز درباره وضعیت ویتنام معاصر گفت‌وگویی با مهمان ویتنامی خود خواهیم داشت. لطفاً خودتان را به‌طور مختصر معرفی کنید و کمی درباره زمینه‌های پژوهشی خود توضیح دهید.

ج: نام من دات است، ۳۵ ساله‌ام، در شهر به دنیا آمده و بزرگ شده‌ام. از نظر تحصیلی مهندس تجربی هستم و اکنون در شرکت تولید قطعات الکترونیکی کار می‌کنم. برای روشن کردن موضوع خودم در این گفتگو باید بگویم که من به‌صورت رسمی هیچ‌گونه آموزش سیاسی ندیده‌ام و عضو هیچ حزبی هم نیستم. مانند بسیاری از مردم، علایقی معمولی دارم؛ تلاش می‌کنم بفهمم سیاست‌های حزب کمونیست ویتنام چه اهدافی دارند و پیوندشان با شرایط واقعی در ویتنام چگونه است، کوشش دارم تا برای این پرسش بزرگ پاسخی پیدا کنم: «آیا ما هنوز در مسیری سوسیالیستی هستیم؟ و اگر چنین است، چگونه به آن سمت گام برمی‌داریم؟»

این سؤال از دوران جوانی ذهن مرا مشغول کرده بود، اما در آن زمان نمی‌توانستم اسناد حزبی را که اغلب دیدگاهی کلی دارند، به‌درستی درک کنم، زیرا برای فهم آنها باید تا حدی با فلسفه مارکسیستی هم آشنا بود. بنابراین بیشتر پژوهش‌های من بر درک این نکته متمرکز شده که ویتنام

معاصر چگونه می‌خواهد به سوسیالیسم برسد؟ چه تضادهایی در حال حاضر وجود دارند؟ ما در کجای مسیر هستیم؟ چه دشواری‌هایی وجود دارد؟ و چه چیزهایی در طول زمان تغییر کرده‌اند؟ این‌ها در واقع همان سؤالاتی هستند که شما هم قصد دارید بپرسید، و موضوعاتی هستند که امروز می‌توانم بیشتر درباره آنها با مخاطبان شما صحبت کنم.

س: بسیار عالی. تمرکز اصلی گفت‌وگوی ما هم روی ویتنام معاصر است. اما برای مقدمه، لطفاً به‌طور مختصر توضیح دهید که ویتنام چگونه پس از دهه‌ها مبارزه ضداستعماری به کشوری مستقل تبدیل شد؟ و همچنین، سال‌ها جنگ و در نهایت پیروزی موفقیت‌آمیز بر ارتش آمریکا چه تاثیری بر ویتنام امروز داشته است؟

ج: سؤال بسیار خوبی است، چون از نظر من، اگر بخواهیم درک دقیقی از وضعیت فعلی ویتنام داشته باشیم، باید از تاریخ و واقعیت‌های مادی کشور شروع کنیم.

همان‌طور که احتمالاً می‌دانید ویتنام مستعمره فرانسه بود. از سال ۱۹۳۰، پس از تأسیس حزب کمونیست، مبارزات ملت علیه فرانسوی‌ها شدت گرفت، اما تا سال ۱۹۴۵، یعنی بعد از جنگ جهانی دوم، موفق نبودیم. در آن زمان، هوشی مین توانست رهبری ویتنام را بر عهده بگیرد. البته در مبارزه بر ضد فرانسوی‌ها حزب کمونیست تنها نبود؛ بلکه جبهه‌ای متحد وجود داشت که گروه‌های مختلفی را شامل می‌شد؛ حتی نیروهای وابسته به دودمان‌های سلطنتی قدیم تا زمانی که وطن‌پرست بودند، در این اتحاد حضور داشتند. ما توانستیم جمهوری دموکراتیک ویتنام، یعنی اولین دولت مستقل خود را تشکیل دهیم، حکومتی که کل کشور را از شمال تا جنوب، در بر می‌گرفت. اما حدود یک سال بعد، فرانسوی‌ها دوباره برگشتند و جنگ مقاومت نُه ساله‌ای علیه آنها شروع شد. این جنگ عمدتاً در شمال بود. در جنوب فرانسوی‌ها نوعی از دولت دست‌نشانده خود را تشکیل دادند. بنابراین ما نتوانستیم هیچ‌گونه اصلاحات - مثل اصلاحات ارضی - را در کشور انجام دهیم. تا اینکه در سال ۱۹۵۴ در «دین بین فو» پیروز شدیم.

بعد از آن، مطابق توافق ژنو، کشور به دو بخش تقسیم شد. البته این تقسیم‌بندی موقت بود - یک جدایی موقت برای جابه‌جایی نیروها - و بعد آمریکا وارد ماجرا شد. چون آنها بعد از آنکه تمام هزینه‌های جنگ فرانسه را پرداخت کردند، خود به عنوان ارباب وارد شدند. آمریکا تلاش کرد تا تقسیم ویتنام را دائمی کند.

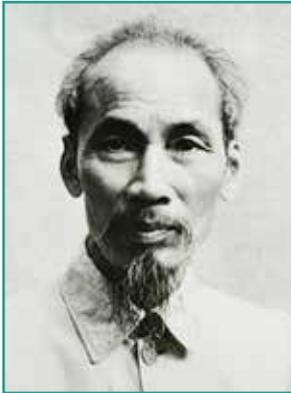
نکته جالب اینجاست که هوشی مین با تیز بینی سیاسی که داشت، حتی در سال ۱۹۵۴، گفته بود که باید خود را برای جنگ با آمریکا آماده کنیم. او می‌دانست آن‌کس که صورت حساب‌ها را پرداخت می‌کند، در نهایت کنترل اوضاع را به دست خواهد گرفت. و امپریالیست‌ها هرگز اجازه نخواهند داد یک کشور متحد با حزب کمونیستی در رأس آن تشکیل شود، به‌ویژه اگر روابط نزدیکی

هم با چین و شوروی داشته باشد.

اما در آن زمان ما به تنهایی قدرت ایستادگی در برابر فشار سیاسی بین‌المللی را نداشتیم. بنابراین مجبور شدیم مصالحه کنیم و توافق ژنورا بپذیریم. این موضوع باعث شد که مبارزه ما حدود ۲۰ سال دیگر به طول انجامد، و بالاخره در سال ۱۹۷۵ توانستیم کشور را واقعاً متحد کنیم.

در سال ۱۹۷۵، کل ویتنام به شدت ویران شده بود. هرآنچه در شمال ساخته بودیم - یعنی «ساختارهای سوسیالیستی» ما - توسط آمریکا نابود شده بود. در جنوب هم عملاً هیچ‌گونه تولید واقعی وجود نداشت، چون همه چیز در خدمت حضور نظامی آمریکا بود و بعد از خروج آمریکا همه چیز از میان رفت.

ویتنام واقعاً فقیر شده بود. زیرساختی وجود نداشت، متحدی نداشتیم؛ چون چین در آن زمان دیگر در جبهه مخالف قرار گرفته بود و اتحاد جماهیر شوروی هم درگیر اصلاحات داخلی و پروسترویکای خود بود.



در سال ۱۹۷۹، ما با کامبوج وارد جنگ شدیم، چون در آنجا خمرهای سرخ (تحت رهبری پل پوت) دست به تحریرات می‌زدند. گرچه دولت آنها را در دو هفته سرنگون کردیم، ولی برای تثبیت اوضاع در کامبوج ناچار شدیم ۱۰ سال آنجا بمانیم. زیرا که نیروهای خمر سرخ از سوی آمریکا، بریتانیا و حتی برخی کشورهای آسیایی مانند تایلند و سنگاپور حمایت می‌شدند.

تقریباً ۱۰ سال طول کشید تا در سال ۱۹۸۹، بتوانیم با چین به یک راه‌حل سیاسی دست یافته، و روابط خود را با آن کشور

عادی‌سازی کنیم. و تنها پس از آن، در سال ۱۹۹۴ بود که موفق به عادی‌سازی روابط خود با آمریکا شدیم.

در پایان دهه ۱۹۸۰، نیروهای مولده در ویتنام بسیار ضعیف بودند. کشور در کمبود شدید کالاهای مصرفی بود و نمی‌توانستیم چیزی تولید کنیم. حتی در کشاورزی، مثلاً در تولید برنج که در آن مهارت داشتیم، نمی‌توانستیم به اندازه نیاز مردم خودمان تولید کنیم. ما نیاز به کمک از کشورهای اروپای شرقی داشتیم. آنها در مواقع اضطراری به ما کمک‌های غذایی می‌کردند، البته از طریق فرستادن موادی که تا آن زمان برای ما ناشناخته بود، اما باید می‌خوردیم تا زنده بمانیم. در آن زمان، برای بسیاری از ویتنامی‌ها عادی شده بود که مواد غذایی وارداتی را با چیزهای دیگر مخلوط کنند تا قابل خوردن شود.

در این زمان بود که ما وارد دوران اصلاحات «دوی موی Ðôi Mới» - واژه بومی ویتنامی برای

نوسازی- شدید. انتخاب این واژه بومی با این نیت بود که این تصور برای مردم ایجاد نشود که این اصلاحاتی تنها منحصر به حوزه سیاست است. این روند در سال ۱۹۸۶، پس از ششمین کنگره حزب کمونیست، رسماً آغاز شد و هنوز هم ادامه دارد.

به طور رسمی، ویتنام هنوز در مرحله گذار به سوسیالیسم است. ما هنوز به سوسیالیسم نرسیده ایم. تلاش می‌کنیم از مرحله سرمایه‌داری بگذریم، که کاری است بسیار دشوار و پراز تناقض، که در ادامه بیشتر درباره‌اش توضیح خواهیم داد.

س: این یک زمینه‌سازی تاریخی بود، که بسیار هم اهمیت دارد. من واقعاً کنجکاوم تا توضیحاتی بیشتری از جانب شما بشنوم. مخصوصاً درباره شکست پل پوت و اهمیتی که این موضوع در تاریخ جنبش سوسیالیستی جهانی دارد. چون متأسفانه در غرب، خیلی‌ها فکر می‌کنند که پل پوت نماینده جنبش کمونیستی بود و تمام جنایتهایی که در زمان او رخ داد، به حساب تاریخ سوسیالیسم جهانی گذاشته می‌شود. در ارتباط با ویتنام نیز، بسیاری از چپ‌گرایان - به‌ویژه در غرب - ادعا می‌کنند که ویتنام مدت‌هاست از پروژه سوسیالیستی خود صرف‌نظر کرده، یا اساساً هیچ‌وقت چنین پروژه‌ای نداشته است. نظر شما درباره این ادعا چیست؟ آیا ویتنام صرفاً یک کشور سرمایه‌داری است یا هنوز هم پروژه‌ای سوسیالیستی در جریان است؟ و اگر چنین پروژه‌ای وجود دارد، چگونه باید آن را درک کرد؟

ج: بله، این‌ها ادعاهایی رایج‌اند، به‌ویژه از سوی کسانی که واقعاً امکان درک وضعیت ما را نداشته‌اند. اگر کسی بخواهد پروژه سوسیالیستی را درک کند، باید بفهمد که ما چگونه به آن نقطه رسیده ایم.

اگر نوشته‌های مارکس را بخوانیم، او همیشه نوشته است که سوسیالیسم ابتدا در کشورهای صنعتی پیشرفته به وقوع خواهد پیوست. دلیل اصلی‌اش هم این بود که نیروهای مولده باید در سطح بسیار پیشرفته‌ای توسعه یافته باشند. در آن مرحله، روابط تولیدی (یعنی مالکیت خصوصی یا اشتراکی) با سطح بالای نیروهای مولده در تضاد قرار گرفته، و ساختار جدیدی شکل می‌گیرد، و شیوه تولید تغییر می‌کند.

به بیان ساده، مارکس معتقد بود که سوسیالیسم در دل سرمایه‌داری و در کشورهای بسیار پیشرفته، با مازاد تولید و بهره‌وری بالا پدید خواهد آمد؛ جایی که می‌توان با منابع کمتر، نیازهای بیشتری را تأمین کرد. اما مشکل اینجاست که در جهان شرق - نه فقط ویتنام، بلکه مثلاً چین و لائوس که وضعیت مشابهی با ما داشتند - همه کشورهای استعمار زده‌ای بودیم، ویران شده زیر بمباران‌ها، و فاقد زیرساخت یا نیروهای مولده واقعی.

در این شرایط، ما تلاش کردیم روابط تولیدی بسیار پیشرفته‌ای (مثلاً مالکیت دولتی و تعاونی) را به‌زور پیاده کنیم، بی‌آنکه واقعیت‌های اقتصادی موجود را در نظر بگیریم. مثلاً کوشش

کردیم که مالکیت خصوصی ای را که از قبل وجود داشت، به یک باره از میان برداریم، چون تصور ما از سوسیالیسم این بود. اما وقتی که دست به این اقدامات زدیم، قدرت سیاسی مان کافی نبود، و تضادهای جدیدی ایجاد شد. مثلاً در زمینه کشاورزی، در آن زمان همه باید عضو تعاونی‌ها می‌شدند و کار می‌کردند، و بعد محصول جمع‌آوری شده به دولت تحویل داده می‌شد، و دولت براساس سن، جنسیت و نیاز به هر فرد مقدار مشخصی غذا و برنج تخصیص می‌داد.

اما چون ابزار تولید خیلی ابتدایی بود، حتی اگر تخصیص به درستی صورت می‌گرفت، باز هم مقدار دریافتی بسیار کمتر از نیاز واقعی مردم بود. در نتیجه فقر گسترش یافت، کودکان دچار سوء تغذیه شدند، و مردم انگیزه‌ای برای کار سخت نداشتند؛ چرا که تمرکز صرفاً روی کمیت بود، نه کیفیت.

اگر کسی کوشش می‌کرد که برنج بهتری کشت کند، و کمی از دیگران کندتر بود، حتی تنبیه هم می‌شد. بنابراین سیستم بسیار متناقض بود. روی کاغذ، همه چیز جمعی و اشتراکی بود، اما در عمل حتی برای خودمان هم به اندازه کافی تولید نمی‌کردیم. انگیزه‌ای وجود نداشت، تراکتوری در کار نبود، بذره‌های خوب نداشتیم، تکنولوژی برای نگهداری محصولات نداشتیم، و حتی برداشت محصول هم با کمک گاو و میش انجام می‌شد. در نتیجه، پس از شروع تعاونی‌ها، تولید مدام افت کرد و مقامات نمی‌فهمیدند که چرا با وجود فشار بیشتر، نتیجه کمتری به دست می‌آید.

این مشکل فقط در ویتنام نبود، بلکه مدل اقتصاد یارانه‌ای در کل بلوک شرق - حتی در شوروی و اروپای شرقی - همین وضعیت را داشت. تمرکز اصلی روی کمیت بود: چند تن فولاد، چند تن برنج... اما کیفیت در نظر گرفته نمی‌شد، چون تصور می‌شد کیفیت بالانوعی تجمل است و ناسازگار با سوسیالیسم.

نتیجه چه بود؟ روابط تولید سوسیالیستی برقرار بود، اما مردم همگی فقیر بودند. ویتنام یکی از فقیرترین کشورهای جهان شد. آن وقت این سؤال پیش آمد: آیا این واقعاً همان چیزی است که ما برای مردم می‌خواستیم؟ ما دچار دگماتیسم شده بودیم. به واقعیت توجه نمی‌کردیم که نیروهای مولد ما هنوز توسعه نیافته‌اند. ما می‌خواستیم مرحله رشد سرمایه‌داری را نادیده بگیریم، و بدون توسعه نیروهای مولده، روابط تولیدی پیشرفته را تحمیل کنیم و همه روابط تولیدی دیگر را نابود کنیم. این یک نگرش آرمان‌گرایانه و جزم‌گرایانه بود؛ و در نهایت، واقعیت نشان داد که این مسیر شکست خورده است.

اگر ما واقعاً مارکسیست هستیم، باید واقعیت را بپذیریم و بپرسیم: «چگونه باید تغییر کنیم تا شرایط بهتر شود؟» و این دقیقاً همان کاری بود که با اجرای سیاست «دوی موی» ایجاد شد: تغییری در نگرش، بازگشت به ریشه‌های مارکسیسم، و تلاش برای تطبیق آن با شرایط خاص خودمان؛ نه

چند بحث و بررسی ویژه

صرفاً تقلید از مدل شوروی که در بستر تاریخی و موقعیت کاملاً متفاوتی قرار داشت. حتی تقلید از چین هم، با توجه به شرایط ما ناممکن بود. بنابراین، تمرکز دوی موی بیشتر روی تغییر نگرش و اصلاحات اقتصادی بود. مورد مهم تر اینکه، هدف این اصلاحات برخلاف شوروی، ایجاد تغییرات سیاسی اساسی نبود (منظور اصلاحات گارباچف است، -م). در شوروی، تمرکز اصلی بر تغییرات سیاسی بود: ایجاد نظام چند حزبی، تضعیف قدرت حزب، انتخاب رئیس جمهور مستقل و غیره. اما در ویتنام چنین چیزی هرگز صورت نگرفت.

س: بنابراین تمرکز دوی موی بر توسعه کیفی نیروهای مولد قرار داشت؛ هم از نظر اقتصادی و هم از نظر آگاهی مردم. نوعی عبور از جزم گرایی پیشین و تلاش برای ایجاد پیشرفت واقعی.

ما مخاطبانی داریم که ممکن است آشنایی زیادی با روند اصلاحات در ویتنام نداشته باشند، از این نظر آیا ممکن است در مورد اقداماتی که در جریان این اصلاحات صورت گرفت، بیشتر توضیح دهید؟ مورد مشخص، رابطه بین سرمایه داری جهانی و نیروهای سرمایه داری با توسعه نیروهای مولد در ویتنام چیست؟ همچنین ویتنامی ها روش «اقتصاد بازار با گرایش سوسیالیستی» را مطرح می کنند. محتوای دقیق آن چیست؟

ج: اولین قدم پذیرش واقعیت بود. واقعیت این بود که در کشور، شرکت های خصوصی زیادی وجود داشت که در مالکیت مردم بود. بنابراین، اولین گام این بود که اجازه دهند این فعالیت ها قانونی شود. در گذشته، حتی خرید و فروش به طور کلی ممنوع بود؛ بازار اصلاً وجود نداشت. البته مردم در بازار سیاه خرید و فروش می کردند، اما رسماً این کار ممنوع بود. بنابراین نخستین گام این بود که اجازه دهند بازاری شکل بگیرد.



در بخش کشاورزی، سیاستی اتخاذ شد که بر اساس آن حتی اگر کسی مالک زمین نبود، «حق بهره‌برداری» از زمین را داشته باشد، و هرچه در آن زمین تولید کند، متعلق به خودش باشد. فرد می‌توانست محصولاتش را بفروشد و با پول آن کالاهای دیگر بخرد، یا اگر بخواهد، محصول را نگه دارد و خود مصرف کند. این سیاست برای تمام مردم ویتنام اجرا شد و ظرف دو سال، کشوری که تا پیش از آن، نیاز به واردات غذا داشت، به صادرکنندهٔ برنج تبدیل شد.

در آن زمان، اتحاد جماهیر شوروی هنوز وجود داشت، و در یکی از دیدارها بین گورباچف و رهبر وقت ما، او (گورباچف) واقعاً شرمنده شد، چون ما توانسته بودیم به سرعت شرایط را تغییر دهیم و تبدیل به صادرکنندهٔ غذا شویم. داده‌ها هم این را نشان می‌دادند که حداقل در زمینهٔ کشاورزی، سیاست‌های ما درست بود.

در واقع، می‌توان گفت که کشاورزان مثل دهقانانی بودند که صاحب قطعه زمین خودشان بودند و آن چه می‌کاشتند و برداشت می‌کردند، مال خودشان بود. اما نکته اینجاست که آنها کسی را استثمار نمی‌کردند؛ فقط خود روی زمین کار می‌کردند، و سودش را خودشان می‌بردند.

بعد از آن، ما تلاش کردیم تا آنها را دوباره در قالب تعاونی‌ها سازمان دهی کنیم، اما این بار به شکل داوطلبانه. دولت در این مسیر نقش حمایتی داشت: بذر، تراکتور، ماشین‌آلات و فناوری در اختیارشان گذاشت تا بتوانند در مقیاس بزرگ‌تر و مؤثرتر کار کنند. چون مالکیت زمین همچنان در اختیار خودشان بود، حالاً انگیزهٔ بیشتری برای همکاری جمعی داشتند؛ چون می‌دانستند همه با هم سود بیشتری خواهند برد.

وظیفهٔ دولت در این مرحله، اول تأمین نیازهای مردم بود. و پس از مدتی، ما توانستیم میلیون‌ها تن برنج صادر کنیم. اما بعد، استراتژی را تغییر دادیم و تمرکز را روی تولید محصولاتی با ارزش افزوده بیشتر گذاشتیم. یعنی به جای صرف تولید برنج زیاد، رفتیم به سمت کاشت بذرهای خاص با کیفیت بالا و صادرات آنها به کشورهای دیگر با قیمت بالاتر. این بدان معناست که دولت باید دقیقاً برنامه‌ریزی کند که چه مقدار محصول نیاز داریم، چه قیمتی مدنظر است، کدام بخش محصول برای صادرات است و کدام بخش برای مصرف داخلی.

امروزه تمرکز ما بیشتر بر کیفیت است تا کمیت. اما ما تنها زمانی توانستیم به این مرحله برسیم که ابتدا از مرحلهٔ تولید انبوه و تأمین کامل نیازهای داخلی عبور کرده بودیم.

این فقط یک نمونه از اصلاحات در بخش کشاورزی بود. ببخشید اگر ممکن است بخش آخر سؤال خود را تکرار کنید.

س: سؤالم در مورد جزئیات دقیق‌تر فرایند اصلاحات بود. همان‌طور که گفتید، در این روند نوعی گشایش به سمت بازار رخ داد. آیا جنبه‌های دیگری مانند صنعتی شدن یا سرمایه‌گذاری سرمایه‌داری خارجی هم

وجود داشت؟

ج: بله، آنچه اجرا شد چیزی بود که به آن «بازار چندبخشی» می‌گویند. یعنی مالکیت اشتراکی، مالکیت دولتی، و مالکیت خصوصی، همچنین مالکیت سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI). همه این‌ها در کنار هم مجاز شدند و از نظر قانونی همگی برابر تلقی می‌شوند.

یعنی بازار برای ورود شرکت‌های خارجی گشوده شد: شرکت‌هایی در قالب سرمایه‌گذاری مستقیم بیابند و سرمایه‌گذاری کنند. هدف اصلی از این تصمیم ورود تکنولوژی، دانش فنی، مدیریت و آموزش بود تا مردم ما بتوانند هم سطح با جهان شوند. چون اگر قبلاً به ما تکنولوژی پیشرفته‌ای می‌دادند، شاید به خاطر سطح پایین دانش فنی ما، نمی‌توانستیم از آن بهره‌برداری کنیم.

در نتیجه، این کار را مجاز کردند. بسیاری از شرکت‌های خارجی - مثلاً نایکی از آمریکا - جزو اولین شرکت‌هایی بودند که وارد شدند. چون این تصمیم، مزایای اقتصادی آشکاری برای آنها داشت: حاشیه سود بالا، دستمزد پایین کارگران، و بیش از صد میلیون نفر بازار مصرف داخلی.

در حوزه تولید و ساخت، ابتدا اجازه داده شد شرکت‌های بیشتری وارد شوند. آنچه ما می‌خواستیم، سه چیز بود: سرمایه، تکنولوژی و دانش فنی. البته می‌دانستیم که این کار به آن معناست که اجازه می‌دهیم نیروی کار ما توسط دیگران استثمار شود. بنابراین، مکانیسم‌هایی برای اطمینان از رعایت حقوق کارگران تعریف شد. مثلاً شرکت‌ها موظف بودند معادل ۲۰٪ از حقوق کارگران را به بیمه اجتماعی بپردازند، همچنین حدود ۲ تا ۳٪ بابت بیمه درمانی. این موارد اجباری بود و اگر حتی برای یک بار رعایت نمی‌کردند، مجوز فعالیت آنها لغو می‌شد. به این ترتیب، بخشی از ارزش اضافی تولید شده به مردم بازمی‌گردد. البته اجازه دادیم که شرکت‌ها سود خود را منتقل کنند.

در طول زمان، مشابه با بخش کشاورزی، ما تلاش کردیم در زنجیره ارزش ارتقا پیدا کنیم. یعنی دیگر نمی‌خواستیم به تولیدات کم ارزش و با نیروی کار ارزان متکی باشیم. برای همین قوانینی وضع کردیم که تنها سرمایه‌گذاری‌هایی با فناوری پیشرفته در حوزه‌های استراتژیک (که حزب معین کرده بود) پذیرفته شود. مثلاً قبلاً مقدار زیادی لباس، جوراب و کالاهای کم ارزش تولید می‌کردیم که نیازمند نیروی کار زیاد بودند، اما امروزه بیشتر این صنایع به کشورهای مثل بنگلادش و هند منتقل شده‌اند، و ویتنام دیگر در این حوزه‌ها پروژه عمده‌ای ندارد.

ما به دنبال فناوری‌های پیشرفته هستیم. من خودم هم در یکی از این نوع شرکت‌ها، که در حوزه فناوری فعال هستند، کار می‌کنم. بنابراین دقیق می‌دانم که چه قوانینی وجود دارد، مثلاً هیچ سرمایه‌گذاری مجاز نیست دستگاهی وارد کند که بیش از ۱۰ سال استفاده شده باشد. یعنی دیگر نمی‌توان ماشین‌آلات قدیمی و کم‌بازده را به ویتنام صادر کرد. این قانون بسیار سختگیرانه اجرا می‌شود. بنابراین، ما همیشه دستگاه‌های نو و پیشرفته می‌خریم و این باعث شده در برخی زمینه‌ها،

از دیگران پیشی بگیریم. افرادی مثل من هم باید این فناوری‌ها را یاد بگیرند، کار با ماشین‌های مدرن را بیاموزند، آنها حتی در صورت کسب دانش کافی، بعدها مجازند که کارگاه یا شرکت خود را راه‌اندازی کنند. شبیه آنچه که در چین رخ داد.

در حال حاضر، هدف رسمی ما تمرکز روی تولید تراشه است. چون ما اکنون دارای زیرساخت‌های نسبتاً قدرتمندی در تولیدات الکترونیکی هستیم.

روند صادرات ویتنام را می‌توان به سه دورهٔ زمانی تقسیم نمود:

● حدود ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰: صادرات عمدتاً شامل محصولات کشاورزی و نفت خام (فرآوری نشده) بود.

● از ۲۰۰۰ تا حدود ۲۰۱۰: صادرات به سمت محصولات کشاورزی فرآوری شده، قهوه، و کالاهایی با ارزش افزودهٔ بیشتر ارتقا پیدا کرد.

● اکنون (از ۲۰۱۰ به بعد): صادرات عمدتاً در حوزهٔ الکترونیک است؛ نفت و گاز تقریباً به صفر رسیده و فقط برای نیاز داخلی استفاده می‌شود. سهم بخش کشاورزی هم در مقایسه با صنایع دیگر بسیار کاهش یافته است.

این تحولی است که طی ۳۰ سال رخ داده و همان چیزی است که ما به آن «رشد نیروهای مولده» می‌گوییم، که هم شامل ماشین‌آلات و فناوری، و نیز رشد مردم می‌شود. که به نظر من در این میان سهم مردم مهم‌تر است. اگر تکنسین ماهر نداشته باشید، حتی بهترین ماشین‌آلات هم بلااستفاده می‌مانند؛ امری که در بسیاری از کشورها اتفاق افتاد. باید صبر و حوصله داشت، آموزش داد، و آهسته آهسته رشد کرد. این روندی نیست که با فشار یک دکمه محقق شود. دنیای سرمایه‌داری هم بسیار باهوش است؛ آنها نمی‌خواهند فناوری را به شما بدهند تا شما توسعه پیدا کنید؛ آنها فقط به دنبال بهره‌کشی هستند.

مثلاً در صنعت خودروسازی، ما به شرکت‌های ژاپنی امتیازات زیادی دادیم، با این امید که آنها بخشی از تولید را به ویتنام منتقل کنند. هدف این بود که سهم ساخت خودرو در داخل کشور را از ۱۰٪ به ۵۰ یا ۶۰٪ برسانیم. اما در طول ۴۰ سال، آنها هیچ‌وقت چنین کاری نکردند و همیشه از تأمین‌کنندگان لوازم ژاپنی استفاده کردند. چون نمی‌خواستند صنعت خودرو در ویتنام رشد کند.

پس ویتنام استراتژی خود را تغییر داد و به سرعت تمام تمرکز را روی خودروهای برقی و سبز (green) گذاشت، چون در خودروهای برقی، دیگر نیازی به موتور درون سوز نیست، موتور این نوع خودرو، پیچیده‌ترین بخش تولید آن است. و به همین دلیل، شرکت‌های داخلی مثل وین‌فست (Vin-Fast) فوراً تمرکز خود را بر تولید خودروهای برقی گذاشتند و در مدتی کوتاه به یک برند مهم تبدیل شدند. دولت هم با توجه به پابندی‌اش به تعهدات اقلیمی (COP29)، خواستار این تغییر بود.

در نتیجه، تمام صنعت موتورهای احتراق داخلی منسوخ شد. و حالا دیگر مهم نیست که دیگران موتور به ما بدهند. در عرض چند ماه، خودروهای پیشرفته ما تماماً برقی شدند. اما مقدمات این کار یک شبه اتفاق نیفتاده است. نکته مهم این است که در ویتنام، هیچ لابی نفت و گازی وجود ندارد که جلوی بهبود صنعت اتومبیل سازی را بگیرد.

این نکته مهمی است: حزب کمونیست مسیر بلندمدت و مستقل خود را دارد که در اسناد رسمی اش آمده، و سرمایه داران خارجی - و حتی دولت های آنها - نمی توانند صرفاً با پرداخت پول مسیر آن را تغییر دهند. امروز، ما می توانیم تمام زنجیره تأمین خودرو را در داخل کشور مدیریت کنیم. بازار داخلی هم بزرگ است و اکنون ویتنام حتی به اندونزی و فیلیپین، خودرو صادر می کند. این، هم فرآیند یادگیری ما، و هم مثالی از تناقضات واقعی در روند توسعه است: چیزی را که می خواهیم، علی رغم آنکه سرمایه داران مایل به انجامش نباشند - باید با تدبیری هوشمندانه - انجام دهیم.

س: در نظر دارم که بعداً، درباره برخی از این موارد با جزئیات بیشتری بحث کنم، اما ابتدا می خواهم به مسئله ای که کمی پیش تر درباره اش صحبت کردیم بازگردم. و آن مسئله گذار به سوسیالیسم است. من بسیار تحت تأثیر متنی از - ببخشید اگر نام ایشان را درست تلفظ نمی کنم - پروفیسور «نگوین فو ترانگ» (Nguyễn Phú Trọng)، دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست ویتنام، قرار گرفتم، از نظر او شالوده اصلاحات «دوی موی» مبتنی بر «غلبه بر ایده های دگماتیک و ساده انگارانه» بود - همان طور که خودتان هم اشاره کردید - این اصلاحات موجب درک کامل تر و عمیق تری از سوسیالیسم و گذار به آن شده است. او از جمله به ایده های ساده انگارانه ای که در گذشته مرسوم بوده اشاره می کند، که در اینجا به ذکر چند نکته از آنها بسنده می کنم:

- «یکسان پنداری هدف نهایی سوسیالیسم با وظایف فعلی پیش رو»؛

- «تأکید یکجانبه بر روابط تولید و توزیع عادلانه، بدون درک کامل ضرورت توسعه نیروهای مولده در دوران گذار»؛

- «عدم تشخیص وجود بخش های دیگر اقتصاد»؛

- «معادل دانستن اقتصاد بازار با اقتصاد سرمایه داری»؛

- و «یکسان شمردن دولت قانون مدار با دولت بورژوازی».

نظر شما درباره این احکام چیست؟ به گمانم بسیار جالب است که حزب کمونیست ویتنام درک پیشرفته تری از گذار به سوسیالیسم را توسعه داده و برخی دیدگاه های دگماتیک موجود در برداشت های پیشین جنبش جهانی سوسیالیسم را کنار گذاشته است.

ج: بله، این بخش از بحث، یکی از قسمت های مورد علاقه من است، چون به خوبی نشان

می‌دهد که حزب در زمینه انتقاد از خود چه قدم‌هایی برداشته و چطور به درکی از اشتباهات گذشته و لزوم انجام تغییرات رسیده است. بسیاری از نکاتی که من پیش‌تر گفتم، دقیقاً به این موضوعات مربوط می‌شود.

مثلاً اولین نکته‌ای که حزب مطرح می‌کند این است: هماهنگ‌سازی اهداف نهایی با وظایف فعلی. ما می‌دانیم هدف نهایی سوسیالیسم چیست: تولید بر اساس نیازهای مردم، در سطح بالایی از توسعه، و وجود مالکیت اشتراکی یا تعاونی به عنوان شکل غالب مالکیت در جامعه.

اما وظیفه ما در لحظه فعلی، توسعه نیروهای مولده است. ما این وظیفه واقعی را کاملاً نادیده گرفتیم و به جای آن، هدف نهایی را به عنوان وظیفه فعلی قرار دادیم. همین باعث شد به سمت اقتصاد یارانه‌ای و برنامه‌ریزی سخت برویم، تا جایی که تلاش کردیم به‌زور یک بهشت سوسیالیستی بسازیم که در آن همه چیز به‌طور مساوی تقسیم می‌شد؛ بی‌آنکه چیزی برای تقسیم وجود داشته باشد! در واقع، به‌طور خلاصه نتیجه این بود که همه به‌طور مساوی فقیر باشند.

دومین نکته‌ای که مطرح شد، این بود که فقط بر روی یک سو، یعنی روابط تولید تمرکز کردیم، به جای آنکه آن را به عنوان یک سوی رابطه دیالکتیکی درک کنیم. یعنی رابطه بین نیروهای تولیدی و روابط تولید، که همیشه در تضاد با هم رشد می‌کنند. ما تنها تمرکزمان را بر چگونگی روابط تولیدی گذاشتیم؛ اینکه مالکیت باید اشتراکی باشد یا خصوصی؟ بی‌آنکه توجهی به نیروهای تولیدی داشته باشیم. این خطایی جدی و نوعی دگماتیسم بود.

سومین نکته این بود که ما وجود شکل‌های دیگر مالکیت، مثل مالکیت خصوصی یا سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را نادیده گرفتیم. در حالی که در واقعیت، آنها وجود داشتند. وقتی آنها را نادیده گرفتیم و غیرقانونی اعلام کردیم، صرفاً به بازار سیاه تبدیل شدند، و ممنوعیت بی‌موقع آنها، موجب تبدیل آنها به مالکیت اشتراکی نشد.

سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از کشورهای سرمایه‌داری می‌آید، و ما هم در میان کشورهای سرمایه‌داری قرار داریم. پس چگونه می‌توانیم با آنها تعامل داشته باشیم، در حالی که حتی موجودیت‌شان را انکار می‌کنیم؟ این خطای بزرگی بود.

شرکت EVN که زیرساخت برق کل کشور را مدیریت می‌کند، یک شرکت دولتی است. آنها مسئولند که خطوط انتقال برق را حتی به دورترین جزایر و مناطق کوهستانی توسعه دهند، یا شبکه‌هایی سراسری بسازند که شمال و جنوب کشور را به هم وصل کند. این‌ها تصمیمات سیاسی‌اند، که باید اجرا شود و آنها نمی‌توانند بگویند که سودآور نیست پس انجام نمی‌دهیم. در واقع، قبلاً این شرکت‌ها هر جا که خواستند سرمایه‌گذاری کردند، اما حالا به تصمیم دولت آنها تنها باید بر روی مأموریتی که برایشان تعیین شده تمرکز کنند، چون وجود آنها نه برای سوددهی، بلکه برای انجام مسئولیتی اجتماعی است.

نکته آخر چیزی بود که حزب آن را «حاکمیت قانون» (rule of law) نامید. در گذشته، ما به قانون اساسی و ساختارهای نهادی آن چندان توجهی نداشتیم، و بیشتر با صدور فرمان‌های دولتی یا حتی دستور مستقیم از سوی حزب، اقتصاد و جامعه خود را اداره می‌کردیم. دلیلش هم این بود که فکر می‌کردیم «دولت مبتنی بر قانون» ایده‌ای متعلق به سرمایه‌داری است، اما این تفکر درست نبود. همین‌طور، ما بازار را برابر با سرمایه‌داری می‌دانستیم، که باز هم اشتباه بود. ما فکر می‌کردیم بازار تنها در سرمایه‌داری وجود دارد. اما در واقع بازار یک ویژگی سرمایه‌داری نیست بلکه یک سازوکار است. پیش از سرمایه‌داری هم بازار - به شکل حلقه «کالا-پول-کالا» - وجود داشت، اما نه برای خلق سود، بلکه برای تسهیل مبادله. سرمایه‌داری زمانی آغاز می‌شود که این حلقه به شکل «پول-کالا-پول» درمی‌آید، یعنی بازار با هدف استحصال ارزش اضافی. بازار به خودی خود، تنها سازوکاری است برای تخصیص کارآمد منابع، تا نیروهای مولده بتوانند رشد کنند.

اما ما بازار را به کلی ممنوع کردیم، چون نمی‌خواستیم به سمت سرمایه‌داری برویم. بعدها یکی از دستاوردهای بزرگ ما این بود که توانستیم بفهمیم بازار سوسیالیست محور (socialist-oriented market) چیست؛ پدیده‌ای که کاملاً با بازار آزاد در غرب متفاوت است.

در این بازار، مالکیت‌های متنوع وجود دارد، اما نقش خاص هر یک از آنها توسط حزب معین شده است. مثلاً در اسناد حزبی آمده که شرکت‌های دولتی نقش «بنیادین» دارند، نه الزاماً نقش «توسعه‌دهنده اصلی اقتصاد». این شرکت‌ها مسئول بخش‌های بنیادی چون: بانک‌داری، انرژی، منابع طبیعی، ارتباطات، و تولیدات نظامی... هستند. برای نمونه، شرکت EVN که زیرساخت برق کل کشور را مدیریت می‌کند، یک شرکت دولتی است. آنها مسئولند که خطوط انتقال برق را حتی به دورترین جزایر و مناطق کوهستانی توسعه دهند، یا شبکه‌هایی سراسری بسازند که شمال و جنوب کشور را به هم وصل کند. این‌ها تصمیمات سیاسی‌اند، که باید اجرا شود و آنها نمی‌توانند بگویند که سودآور نیست پس انجام نمی‌دهیم. در واقع، قبلاً این شرکت‌ها هر جا که خواستند سرمایه‌گذاری کردند، اما حالا به تصمیم دولت آنها باید بروی مأموریتی که برای شان تعیین شده تمرکز کنند، چون وجود آنها نه برای سوددهی، بلکه برای انجام مسئولیتی اجتماعی است.

بعضی از مردم شکایت می‌کنند که چرا این شرکت‌های دولتی سودآور نیستند و می‌گویند باید خصوصی شوند. اما این فقط نیمی از حقیقت است. بله، ممکن است مدیریت آنها ناکارآمد باشد، اما از سوی دیگر آنها کارهایی انجام می‌دهند که سودآور نیست ولی برای کشور ضروری است، مثل پایین نگه داشتن قیمت برق برای توسعه اقتصادی.

در مقابل، در حوزه کالاهای مصرفی، فضا بازتر است و شرکت‌های خصوصی، حتی FDI ها، می‌توانند فعالیت کنند. قبلاً موتور رشد اقتصادی ویتنام، همین سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی

بود، اما اکنون حزب سیاستش را تغییر داده و تمرکز را بر روی شرکت‌های خصوصی داخلی گذاشته است. زیرا واضح است که FDIها دیر یا زود به کشورهای می‌روند که نیروی کار ارزان‌تری دارند و معمولاً هم حاضر نیستند فناوری‌های خود را منتقل کنند. برای همین، اخیراً حزب قطعنامه جدیدی صادر کرد که توسعه فناوری را کلید اصلی رشد آینده اعلام می‌کند. در گذشته، بودجه مشخصی برای تحقیقات علمی تخصیص می‌دادند، اما پژوهشگران نمی‌توانستند با بهره‌گیری از تحقیقات خود، شرکتی تأسیس کرده و یا سود ببرند. در نتیجه، از ثبت اختراعات استفاده‌ای نمی‌شد. در این زمینه قوانین بسیار سختگیرانه‌ای حاکم بود، و پذیرش ریسک وجود نداشت.

اما حالا این روند تغییر کرده. دولت چیزی حدود ۲ تا ۳٪ از تولید ناخالص داخلی کشور در سال را برای سرمایه‌گذاری ریسک‌پذیر (venture capital) در شرکت‌های نوپا اختصاص داده است. دولت می‌گوید: «ما در جزئیات هزینه‌کرد سرمایه‌گذاری دخالت نمی‌کنیم؛ اگر توانستید موفق شوید و شرکت را سودآور کنید، چه بهتر!» این ابتکار به متخصصین ویتنامی مقیم خارج انگیزه داده تا برگردند، و شرکت‌های فناوری در داخل کشور تأسیس نمایند. هم‌اکنون هدف این است که در طی ۵ تا ۱۰ سال آینده، بسیاری از فناوری‌های سطح بالا را در داخل کشور بومی‌سازی کنیم.

با ظهور انقلاب صنعتی چهارم، ما شاهد جهش جدیدی در نیروهای مولد هستیم اما جهان سرمایه‌داری نتوانسته از این فرصت به درستی بهره‌برداری کند، چون شدیداً سودمحور است. مثلاً ساخت مراکز داده‌ها در هیچ کشوری سودآور نیست و هیچ شرکت خصوصی حاضر نیست در این زمینه سرمایه‌گذاری کند.

اما در کشورهای مثل چین یا ویتنام، با اقتصاد بازار سوسیالیست محور، شرکت‌های دولتی چنین زیرساخت‌هایی را می‌سازند، و بخش خصوصی هم در فضای فراهم‌شده رشد می‌کند. در نتیجه، ما قادر خواهیم بود نسل جدید نیروهای مولد را در اختیار بگیریم و به مسیر توسعه‌مان ادامه دهیم؛ چنان‌که چین انجام داده است. دولت در نظر دارد که تا سال ۲۰۴۵، سطح «بالایی از درآمد» را برای همه مردم تأمین نماید. از سال آینده، هدف، رشد سالانه ۱۰٪ در تولید ناخالص ملی است، که هدف بسیار بلندپروازانه‌ای است. اما در نهایت می‌خواهیم به سطح چین برسیم؛ هرچند در مقیاسی کوچک‌تر. این همان تفاوت اساسی با اقتصاد آزاد غربی است، جایی که هر کس صرفاً دنبال سود خودش است؛ حتی اگر آن سود از فعالیت‌های اقتصادی مخربی مثل فروش فولاد تقلبی یا رمزارزهای جعلی حاصل شود.

ادامه دارد

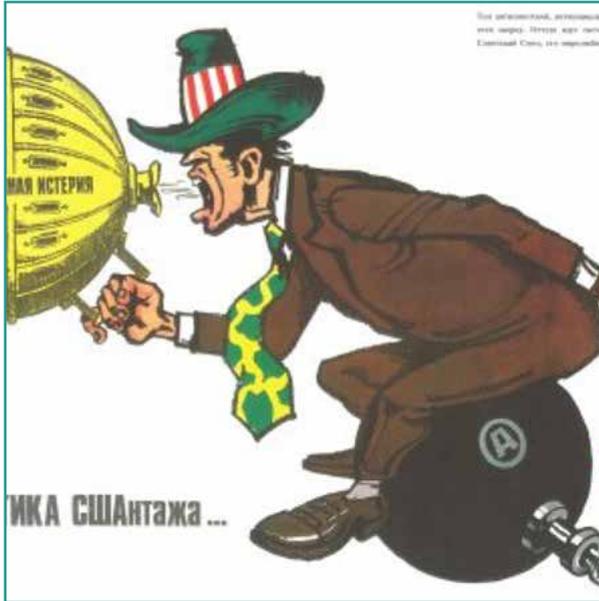
لینک مصاحبه:

Understanding Vietnam's Socialist Project

دکترین ترامپ و امپریالیسم نوین MAGA

جان بلامی فاستر / مانتلی ریویو، اول ژوئن ۲۰۲۵ / برگردان: شبگیر حسنی

بخش نخست



«سیاست آمریکا باج گیری است». مسکو، ۱۹۸۴. منبع: کرشین یو.وی، تبلیغات ضدآمریکایی شوروی، مجموعه سرگئی گریگوریان.

با توجه به مقدار زیاد منابع و ارجاعات مقاله، به منظور کاهش حجم متن، بخش پی‌نوشت‌ها و منابع حذف شده است ولی علاقمندان می‌توانند این بخش‌ها را در ذیل مقاله به زبان انگلیسی در سایت مانتلی ریویو در لینک زیر بیابند.

<https://monthlyreview.org/2025/06/01/the-trump-doctrine-and-the-new-maga-imperialism/#lightbox/0/>

تغییرات چشمگیر در [سیاست‌های] امپریالیسم ایالات متحده در دوره ریاست جمهوری دونالد ترامپ - هم در دوره نخست ریاست جمهوری وی و هم به‌ویژه در دوران فعلی - موجب سردرگمی و نگرانی شدید در میان نهادهای ساختارمند و پایدار قدرت شده است. این دگرگونی ناگهانی در سیاست خارجی آمریکا با کنار گذاشتن نظم بین‌المللی لیبرال که پس از جنگ جهانی دوم تحت سلطه آمریکا ایجاد شده بود، و همچنین استراتژی بلندمدت گسترش ناتو و جنگ نیابتی با روسیه در اوکراین نمایان شده است. تحمیل تعرفه‌های سنگین و تغییر اولویت‌های نظامی، آمریکا را حتی در مقابل متحدان دیرینه‌اش قرار داده و این در حالی است که جنگ سرد جدید با چین و جنوب جهانی

در حال شدت گرفتن است.

این تغییرات به میزانی شدید و سرسام‌آور است که حتی برخی چهره‌های با سابقه و وابسته به جریان‌های چپ، به دام این تصوّر افتاده‌اند که ترامپ یک سیاست‌مدار انزواطلب، ضد نظامی‌گری و ضد امپریالیسم است. به عنوان نمونه، چپ‌گرای پیشین، کریستین پارتی، استدلال کرده است که ترامپ «یک ضد امپریالیست به معنای چپ‌گرایانه نیست، بلکه به صورت غریزی یک انزواطلب پیرو سیاست «اول آمریکا» است، که هدفش بیش از هر رئیس‌جمهور پیشین، برچیدن امپراتوری غیررسمی جهانی آمریکا و ترویج یک سیاست خارجی جدید ضد نظامی‌گری و مخالف امپراتوری است».

اما در واقع، سیاست خارجی جدید ایالات متحده در دوران ترامپ به هیچ وجه ضد امپریالیستی نیست، بلکه نتیجه رویکردی شدیداً ملی‌گرایانه به قدرت جهانی است که بعضی از بخش‌های کلیدی طبقه حاکم، به ویژه انحصارطلبان فناوری‌های پیشرفته، و همچنین پیروان ترامپ که عمدتاً از لایه‌های پایینی طبقه متوسط هستند، طرفدار آن هستند. از دیدگاه نوافاشیستی و همچنین منطری که خواهان بازپس‌گیری موقعیت‌های پیشین است، ایالات متحده به عنوان یک قدرت هژمون در حال افول است و توسط دشمنان قدرتمندی تهدید می‌شود: از درون، توسط مارکسیسم فرهنگی و گفتمان «مهاجران مهاجم»؛ از بیرون، از سوی چین و جنوب جهانی؛ و در عین حال توسط متحدانی ضعیف و وابسته.

با آغاز نخستین دوره ریاست جمهوری ترامپ پس از انتخابات سال ۲۰۱۶، یک گردش به راست را در سیاست‌های بین‌المللی و داخلی شاهد بودیم. در سطح جهانی، تمام منابع موجود برای افزایش قدرت ایالات متحده به صورت بازی با حاصل جمع صفر و در جهت شکست دادن چین، به عنوان رقیب نوظهور، تخصیص داده شدند. بنابراین، در دوره اول ریاست جمهوری ترامپ، جنگ سرد جدید علیه چین عملاً آغاز شد و در کنار آن، گرایش به تنش‌زدایی با روسیه در دستور کار قرار گرفت.

اگرچه دولت جو بایدن در ادامه، جنگ نیابتی برنامه‌ریزی شده و اشنگتن علیه روسیه - که با کودتای راست‌گرای میدان در اوکراین در سال ۲۰۱۴ و با حمایت ایالات متحده آغاز شد - را پیش برد، اما با این حال، مسیر آغاز شده توسط ترامپیست‌ها در ادامه جنگ سرد جدید علیه چین را نیز دنبال کرد؛ به طوری که ایالات متحده به طور هم‌زمان با دو قدرت بزرگ اوراسیا وارد تقابل شد. ترامپ، پس از بازگشت به قدرت، در صدد پایان دادن به جنگ نیابتی ناتو در اوکراین برآمد و تمرکز خود را قاطعانه‌تر به نبرد در آسیا معطوف کرد. حتی خاورمیانه نیز - جایی که رژیم ترامپ در حال حاضر از نسل‌کشی آشکار فلسطینی‌ها در غزه به نام «صلح» حمایت می‌کند، در کنار مبارزان یمن و افزایش

فشارها بر ایران - در مقایسه با جنگ سرد جدید علیه چین، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. استراتژی امپریالیستی رادیکال و نوینی که توسط دولت ترامپ به ویژه در بازگشتش به قدرت ارائه می‌شود، مبتنی بر ایده «اول آمریکا» است. این راهبرد، به منزله طرد نقش سنتی ایالات متحده به عنوان یک قدرت هژمون جهانی در جهت برپایی یک امپراتوری آب‌رملی‌گرای آمریکایی است. یکی از نمودهای این سیاست، حمله ایالات متحده به سازمان‌های بین‌المللی است که آمریکا در آنها یا سلطه کامل ندارد یا مانند سازمان ملل متحد یا ناتو، معتقد است که بار بیش از حدی را بر دوش می‌کشد. افزون بر این، روابط تجاری نه به عنوان فرآیندهایی با منافع متقابل (که در واقع بیشتر به نفع کشورهای ثروتمند است)، بلکه به صورت روابطی معاملاتی در نظر گرفته می‌شوند که صرفاً بر اساس قدرت ملی تنظیم می‌گردند.

در این چارچوب، اعمال تعرفه‌های تجاری از سوی رژیم ترامپ علیه تمامی کشورهای دیگر - از جمله تعرفه‌های سنگین بر حدود شصت کشور در فهرست اعلام شده در «روز رهایی» در ۲ آوریل - نه صرفاً به منظور کسب مزیت اقتصادی، بلکه به عنوان یک نمایش قدرت جهت تحکیم سلطه ژئواکونومیک و ژئوپلیتیک تلقی می‌شود. در راهبرد «اول آمریکا» ی ترامپ، واشنگتن به دنبال گرفتن باج از متحدان خود است؛ متحدانی که از این پس به نوعی باید برای حمایت نظامی ایالات متحده هزینه پردازند. این مسئله منجر به شکل‌گیری آشکال جدیدی از تضادهای بین‌امپریالیستی (یا درون‌امپریالیستی) خواهد شد.

با تمرکز بر چین، پیشنهاد رسمی بودجه نظامی دولت ترامپ برای سال مالی آینده شامل افزایش تقریباً ۱۲ درصدی است که بودجه نظامی را به یک تریلیون دلار می‌رساند (در حالی که میزان واقعی هزینه‌های نظامی معمولاً دو برابر سطح رسمی است). نتیجه محتمل چنین تحولاتی، اگر متوقف نشوند، ورود به عصر نوینی از فاجعه خواهد بود؛ عصری که از نظر مقیاس با دهه ۱۹۳۰ قابل مقایسه است و افزون بر آن، با ویرانی اقتصادی و زیست‌محیطی ناشی از جنگ همراه خواهد بود. این روند نه تنها به افزایش سلطه ایالات متحده نمی‌انجامد، بلکه به شتاب گرفتن افول آن منجر خواهد شد؛ چراکه هژمونی دلار و نهادهای بین‌المللی‌ای که قدرت ایالات متحده به‌طور تاریخی بر آنها استوار بوده است، را بیش از پیش تضعیف خواهد کرد.

در درون خود دولت ترامپ، تلاش‌های واشنگتن برای پیشبرد قدرت جهانی‌اش تنها به تشدید تنش‌های داخلی میان سرمایه مالی انحصاری جهانی (با منافع اقتصادی فراملی) و جنبش ناسیونالیستی‌تر و بومی‌گرای «دوباره عظمت را به آمریکا برگردان» - از این پس ماگا - خواهد انجامید. هرگونه تلاش برای حفظ چنین رژیم واپس‌گرایی نیازمند افزایش سرکوب داخلی خواهد بود، در حالی که آینده بستگی به میزان شورش و مقاومتی دارد که این سرکوب، هم در سطح ملی و

هم در سطح جهانی، برخواهد انگیخت.

دکترین ترامپ

به طرز طعنه آمیزی، قوی ترین و جنجالی ترین ادعاها درباره ماهیت صلح طلبانه و ضد امپریالیستی رژیم ترامپ، از سوی برخی چهره های سابقاً چپ‌گرا، مانند «پارنتی» مطرح شده‌اند. پارنتی در سال ۲۰۲۳، در مقاله‌ای با عنوان «جرم واقعی ترامپ مخالفت با امپراتوری است» در نشریه کامپکت که تحت سلطه جریان ماگا است، مدعی شد که ترامپ نماینده سیاست خارجی ضد پنتاگون و ضد امپریالیستی است و از «مجتمع امنیت ملی» نفرت آشکاری دارد.

اما در توصیف ترامپ به عنوان ضد امپریالیست، به نظر می‌رسد پارنتی ساختار کلی امپریالیسم را فراموش کرده باشد؛ ساختاری که شامل بهره‌کشی و استثمار جهانی و استراتژی‌های سلطه جویانه در سطح بین‌المللی است. ترامپ نه تنها در دولت اول خود، افزایش تاریخی بودجه نظامی را رقم زد و چندین بار از نیروی کشتار در سطح بین‌المللی استفاده کرد (از جمله کاهش محدودیت‌ها در بمباران غیرنظامیان)، بلکه مهم‌تر از همه، آغازگر جنگ سرد جدید با چین نیز بود. در دولت دوم ترامپ نیز بار دیگر هزینه‌های پنتاگون به طرز چشمگیری افزایش یافته و تقابل با چین در ابعاد وسیع‌تری دنبال می‌شود. آنچه توسط پارنتی و دیگران به عنوان نوعی ضد امپریالیسم تلقی می‌شود، در واقع نوعی استراتژی امپریالیستی جدید جهانی، هم در سطح ملی و هم در عرصه بین‌المللی است که هدف آن توقف افول سلطه آمریکا و شکست چین است.

این بازآرایی راهبردی، هم در میان پایگاه اجتماعی ماگا و هم در میان بخش‌هایی از طبقه سرمایه‌دار انحصاری (به ویژه در بخش‌های فناوری پیشرفته، سرمایه‌گذاری خصوصی و انرژی) که با سیاست‌های عوام‌فریبانه ترامپ هم‌راستا هستند، حمایت قابل توجهی دارد. همان‌طور که پرابات پاتنایک، اقتصاددان سرشناس مارکسیست هندی، اظهار داشته: «سیاست خارجی ترامپ نه ضد امپراتوری است و نه بی‌منطق، بلکه بهتر است آن را به عنوان راهبرد احیای امپریالیسم توصیف کرد.» جنبش پوپولیستی ملی‌گرای ماگا، از دیدگاهی نژادگرایانه نسبت به جهان بهره می‌گیرد؛ دیدگاهی که در آن ایالات متحده به عنوان یک ملت سفیدپوست مسیحی با سرنوشتی مقدر دیده می‌شود. از این منظر، آمریکا در طول تاریخ خود به جایگاه «ملتی واحد زیر نظر خداوند»^۱ در قرن بیستم دست یافته، اما پس از آن از درون و بیرون تضعیف شده و حال نیازمند احیای عظمت از دست رفته است.

۱. ملتی واحد زیر نظر خداوند یا به انگلیسی One Nation Under God. عبارتی برآمده از فرهنگ سیاسی محافظه‌کاران آمریکایی است که بر مبنای آن، آمریکا نه یک کشور عادی، بلکه ملتی برگزیده است که باید ماموریتی الهی را در جهان به پیش برد.

تصادفی نیست که ترامپ در مارس ۲۰۲۵، پرتراهی از جیمز کی. پولک، یازدهمین رئیس‌جمهور ایالات متحده، را در دفتر بیضی کاخ سفید نصب کرد. پولک در دوره ریاست‌جمهوری اش بزرگ‌ترین تصاحب سرزمینی تاریخ ایالات متحده را از طریق جنگ آمریکا مکزیک رقم زد که در آن آمریکا بیش از پانصد هزار مایل مربع از سرزمین‌ها (از جمله کالیفرنیا و بخش بزرگی از جنوب غربی آمریکا) را تصاحب کرد و همچنین نگزاس را ضمیمه خاک خویش کرد و از طریق معاهده اورگن^۲، حاکمیت بر مناطق مورد مناقشه شمال غربی را به دست آورد.

جاه‌طلبی‌های پر سر و صدای ترامپ برای الحاق گرینلند، بازپس‌گیری کانال پاناما، و حتی (اگرچه خیالی‌تر) تبدیل کانادا به پنجاه و یکمین ایالت آمریکا - و همچنین تغییر نام خلیج مکزیک به «خلیج آمریکا» - همه با هدف بازسازی روح «امپراتوری آمریکای در حال طلوع» انجام می‌شوند.

برای درک راهبرد امپریالیستی رژیم ماگا، باید «دکترین ترامپ» را بررسی کرد. دکترین‌های ریاست‌جمهوری معمولاً بر اساس اظهارات کاخ سفید درباره مسائل کلیدی سیاست خارجی توسط رسانه‌ها مشخص و تشریح می‌شوند. اما در مورد دکترین ترامپ، این دکترین از درون و به صورت کامل توسط مایکل آنتون - یکی از ایدئولوگ‌های برجسته ماگا - بیان شد. آنتون از فوریه ۲۰۱۷ تا آوریل ۲۰۱۸ عضو شورای امنیت ملی ایالات متحده و معاون استراتژیک رئیس‌جمهور در حوزه ارتباطات بود. او در حال حاضر مدیر برنامه‌ریزی سیاست در وزارت خارجه است، که معادل معاون وزیر خارجه محسوب می‌شود.

در دولت اول ترامپ، آنتون این مأموریت را یافت که - پس از خروج از کاخ سفید - به سخنان پراکنده و گاه متناقض ترامپ در حوزه سیاست خارجی انسجام بخشد. در سال ۲۰۱۹، در حالی که به عنوان استاد و پژوهشگر در کالج محافظه‌کار و تحت سلطه ماگا، هیلز دیل، در میشیگان فعالیت می‌کرد، مقاله‌ای در نشریه فارین پالیسی منتشر کرد که بر اساس سخنرانی‌اش در دانشگاه پرینستون با عنوان «دکترین ترامپ» بود. این مقاله عملاً بیانیه نیمه‌رسمی مواضع استراتژیک کلی رژیم ماگا محسوب می‌شود.

وظیفه آنتون این بود که راهبرد «اول آمریکا»ی ترامپ را در قالبی هم‌راستا با پوپولیسم ملی‌گرایانه و ضدجهانی‌گرایی تعریف کند، ولی در عین حال آن را به اندازه‌ای ستیزه‌جویانه ترسیم نماید که نماینده یک استراتژی تهاجمی جهانی جدید نیز باشد. در نتیجه، این سیاست آن‌گونه که آنتون توصیف کرد، نوعی «واقع‌گرایی اصول‌گرایانه» بود که ریشه در منافع ملی داشت و با

۲. معاهده اورگن یا Oregon treaty ۱۸۴۶ قراردادی بود که مرز آمریکا و بریتانیا مشخص و به تسلط بر بخش شمال غربی آمریکا انجامید. در اینجا به اشاره‌ای نمادین به روحیه توسعه‌طلبانه ترامپ نیز وجود دارد.

تفاسیر محافظه‌کارانه از اندیشه‌های فیلسوفانی چون نیکولو ماکیاولی و توماس هابز سازگار بود. سیاست خارجی و نظامی ترامپ در این چارچوب به دو دلیل ضدامپریالیستی توصیف شد: نخست، اینکه امپراتوری‌ها ذاتاً چندقومیتی هستند، در حالی که سیاست ترامپ به‌کلی با دیدگاه چندقومیتی در پروژه آمریکایی مخالف است. دوم، سیاست امپریالیستی که توسط نئومحافظه‌کاران دنبال می‌شد با جهانی‌گرایی همراه بود، در حالی که دکترین ترامپ نفی صریح جهانی‌گرایی لیبرال است.

در ایدئولوژی ماگا، جهانی‌گرایی به نفع قدرت‌های نوظهور مانند چین و به زیان قدرت‌های تثبیت‌شده مانند ایالات متحده ارزیابی می‌شود. دکترین ترامپ، طبق تحلیل آنتون، در همه زمینه‌ها ملی‌گرایانه است: «غنیمت‌ها نصیب ملت پیروز می‌شود». چنین ملی‌گرایی ثابتی، به‌عنوان چیزی هماهنگ با «طبیعت انسان» به تصویر کشیده شد. اگر ارسطو - به‌گفته آنتون - گفته باشد که سه واحد سیاسی عبارتند از «قوم» (اتنوس)، «دولت‌شهر» (پولیس) و «امپراتوری»، موضع ترامپ آن است که قومیت آمریکایی و دولت آمریکایی را در عرصه جهانی برجسته کند و از امپراتوری چندقومیتی فاصله بگیرد؛ و بدین ترتیب آمریکا را دوباره به عظمت برساند.

در این راستا، دکترین ترامپ دارای چهار پایه اصلی است:

۱. ناسیونالیسم عوام‌فریبانه؛
 ۲. رد بین‌المللی‌گرایی لیبرال؛
 ۳. استانداردهای ملی‌گرایانه یکسان برای تمام کشورها؛
 ۴. بازگشت ملت به «وضعیت طبیعی همگن» برگرفته از مفهوم کلاسیک «قوم و دولت‌شهر»، در برابر ساختار نامتجانس و چندقومیتی امپراتوری معاصر (و جهان امروز)؛
- ستون چهارم در واقع تعریف نژادی-قومیتی از هویت ملی است که در دل خود نوعی ناسیونالیسم نژادی را حمل می‌کند. مانند استدلال تراسیماخوس در جمهوری افلاطون. [بنا بر این] مبنای اخلاقی دکترین ترامپ آشکار است: عدالت یعنی «سود قوی‌تر».

امپریالیسم اقتصادی و دکترین ترامپ

در دوم آوریل ۲۰۲۵، ترامپ در اقدامی که آن را «اعلام استقلال اقتصادی» نامید، با استفاده از اختیارات ناشی از وضعیت اضطراری ملی^۳، بر تمام کشورهای جهان تعرفه‌ای ۱۰ درصدی اعمال و بر حدود ۶۰ کشور یا بلوک تجاری دیگر تعرفه‌های بالاتری وضع نمود. از جمله تعرفه‌های

۳. وضعیت اضطراری ملی یا National Emergency یک ابزار قانونی است که برپایه قانونی به همین نام و مصوب ۱۹۷۶، اختیاراتی گسترده به رئیس‌جمهور می‌دهد.

جدید می‌توان به ۳۴ درصد برای چین (افزوده بر ۲۰ درصد قبلی، یعنی مجموعاً ۵۴ درصد)، ۴۶ درصد برای ویتنام و ۲۰ درصد برای اتحادیه اروپا اشاره کرد. پس از آن‌که چین اعلام کرد تعرفه‌های متقابل اعمال خواهد کرد، ترامپ میزان تعرفه را بر چین ابتدا به ۱۰۴ درصد و سپس در مرحله‌ای دیگر به ۱۴۵ درصد افزایش داد.

در یک بیانیه جنگ طلبانه، وزیر خزانه‌داری ایالات متحده، اسکات بسنت، اعلام کرد که هر کشوری که تصمیم به «تلافی» در برابر تعرفه‌های جدید آمریکا بگیرد، مسئول «تشدید تنش‌ها» تلقی خواهد شد و این امر باعث خواهد شد که ایالات متحده در مسیر «نردبان تشدید» پاسخ دهد. اقدامات دولت ترامپ، به آغاز جنگ تجاری و ارزی جهانی انجامیده است که در حال ایجاد رکودی جهانی است. استراتژی جدید تعرفه‌ای «اول آمریکا» موجب وحشت در وال استریت شد؛ بازاری که تا آن زمان از ریاست جمهوری ترامپ حمایت می‌کرد. این موضوع ظاهراً موجب شکاف در طبقه حاکم مالی شد، چرا که قیمت اوراق بهادار به شدت سقوط کرد. این فشار، ترامپ را مجبور به توقف موقت برخی از تعرفه‌ها کرد، در حالی که هم‌زمان تعرفه‌ها بر چین را افزایش داد. تعرفه‌های ترامپ بر پایه آن‌چه که برای ایجاد توازن دوجانبه در تجارت با هر کشور لازم دانسته می‌شود، محاسبه شده‌اند؛ رویکردی که هیچ منطق اقتصادی سرراستی ندارد، اما به‌عنوان ابزاری خام و تهاجمی برای تحقق اهداف گسترده‌تر دولت او به‌کار می‌رود.

از لحاظ اقتصادی، دکترین ترامپ با آن‌چه «ناسیونالیسم محافظه‌کارانه» خوانده می‌شود پیوند خورده است؛ همان رویکردی که در اندیشه‌های همسو با مکتب ماگا همچون آمریکن کامپس (American Compass) و مؤسسه تحقیقات سیاست منهن (Manhattan Institute for Policy Research) دیده می‌شود، و همچنین در صندوق سرمایه‌گذاری همسو با ترامپ، یعنی مدیریت سرمایه خلیج هادسون (Hudson Bay Capital Management).

بنیان‌گذار و اقتصاددان ارشد آمریکن کامپس، اُرن کاس (Oren Cass)، مشاور اقتصادی دیرینه و همکار وزیر خارجه فعلی ترامپ، مارکوریو، است. این مؤسسه بودجه‌اش را به‌طور قابل توجهی از بنیاد توماس دی. کلینگنشتاین (Thomas D. Klingenstein Fund) دریافت می‌کند؛ بنیادی چند میلیارد دلاری که توسط کلینگنشتاین، بانکدار و سرمایه‌گذار وال استریت و یکی از شرکای صندوق سرمایه‌گذاری کلینگنشتاین کوهن، اداره می‌شود. او همچنین رئیس هیئت مدیره و یکی از منابع مالی اصلی اندیشکده کلرمونت (Claremont Institute) است؛ اندیشکده پیشروی مکتب ماگا، طرفدار صهیونیسم، و منتقد سرسخت آن‌چه «کمونیسم بیدارگرا»^۴ می‌نامد.

۴. کمونیسم بیدارگرا یا Woke Communism ترکیبی ایدئولوژیک که راست‌گرایان برای اتهام‌زنی به هرگونه مخالفت با برنامه‌های خود استفاده می‌کنند.

دیگر حامیان مالی آمریکن کامپس شامل بنیاد خانواده والتون و بنیاد ویلیام و فلورا هیولت هستند. آمریکن کامپس به عنوان پرچم‌دار ناسیونالیسم محافظه‌کارانه در اقتصاد، تصویری نسبتاً واقع‌گرایانه از رکود بلندمدت و صنعتی‌زدایی در اقتصاد ایالات متحده ارائه می‌دهد. در حالی که به شدت با تجارت آزاد مخالف است و شدیداً از افزایش تعرفه‌ها حمایت می‌کند. این اندیشکده که از لحاظ ایدئولوژیک به جنبش ماگا مرتبط است، نقش پیشرویی در توسعه استراتژی اقتصادی برای جنگ سرد جدید علیه «چین کمونیست» ایفا می‌کند.

گزارش سال ۲۰۲۳ آنها با عنوان «جدایی قاطع از چین» استدلال می‌کرد که: «آمریکا باید رابطه اقتصادی خود با چین را قطع کند تا از بازار خود در برابر نفوذ حزب کمونیست چین محافظت نماید.» این پیشنهاد شامل قطع کلیه روابط اقتصادی با چین در زمینه سرمایه‌گذاری، زنجیره تأمین و توافق‌نامه‌های بین‌المللی اقتصادی می‌شود. براساس این رویکرد، باید تمامی «جریان‌های سرمایه، انتقال فناوری، و مشارکت‌های اقتصادی بین ایالات متحده و چین» به‌طور کامل پایان یابند. در عرصه داخلی، آمریکن کامپس، به نبرد با «سرمایه‌داری بیدارگرا»^۵ برخاسته است - اصطلاحی برای توصیف تلاش شرکت‌ها برای گنجاندن تنوع نژادی، عدالت و فراگیری در ساختارهای شرکتی - رویکردی که به وضوح در جهت حفظ سلطه نژاد سفید طراحی شده است.

در داخل دولت ترامپ، راهبرد تعرفه‌های سنگین تحت نظارت پیتر ناوارو، مشاور ارشد رئیس‌جمهور در حوزه تجارت و تولید، هدایت می‌شود. در دولت پیشین ترامپ، ناوارو مدیر دفتر سیاست تجارت و تولید بود. او حامی سرسخت جنگ اقتصادی (و نظامی) با چین است و کتابی با عنوان «جنگ‌های آتی چین» در سال ۲۰۰۸ منتشر کرده است. از نظر ناوارو، تعرفه‌ها نقش کلیدی دارند، چرا که «هزاران میلیارد دلار» درآمد برای دولت به ارمغان می‌آورند و به ترامپ اجازه می‌دهند مالیات‌ها را برای ثروتمندان کاهش دهد. ناوارو به دلیل سرپیچی از احضاریه کنگره درباره نقش‌اش در حمله ماگا به کنگره در ششم ژانویه ۲۰۲۱ به زندان افتاده بود.

با این حال، شخصیت اصلی در تعیین استراتژی اقتصادی بین‌المللی در دولت دوم ترامپ، استیفن میران است؛ رئیس شورای مشاوران اقتصادی ترامپ. او در دولت اول ترامپ مشاور ارشد وزارت خزانه‌داری بود و پس از آن به عنوان استراتژیست ارشد در شرکت مدیریت سرمایه خلیج هادسون مشغول شد - شرکتی که از سرمایه‌گذاران عمده در «گروه رسانه‌ای و فناوری ترامپ» و پلتفرم Truth Social است. میران همچنین عضو مؤسسه منهن در حوزه اقتصاد است. او نویسنده کتاب «راهنمای کاربردی برای بازسازی نظام تجارت جهانی» است که در زمان

۵. سرمایه‌داری بیدارگرا Woke capitalism اشاره به رفتار فریبکارانه برخی شرکت‌ها و نهادهای سرمایه‌داری برای بهره‌برداری از شعارهای عدالت‌خواهانه، محیط زیستی و... آمریکن کامپس حتی همین حد را هم بر نمی‌تابد.

پیروزی انتخاباتی ترامپ در سال ۲۰۲۴ توسط مؤسسه سرمایه‌گذاری خلیج هادسن منتشر شد. این کتاب طرح استفاده از تعرفه‌های بالا و اهرم فشار امنیتی ایالات متحده را برای اجبار کشورها به پذیرش کاهش عمده ارزش دلار آمریکا، تحت عنوان پیمان مار-ا-لاگو، تشریح می‌کند. هدف این است که جایگاه تجاری ایالات متحده در جهان به قیمت تضعیف شرکای اصلی تجاری‌اش بهبود یابد. این سیاست، شکل جدیدی از «فقیرسازی همسایه» است که آمریکا قصد دارد آن را هم بر دشمنان و هم بر متحدانش تحمیل کند.

مدل این استراتژی ژئواکونومیک، «توافق پلازا» در سال ۱۹۸۵ بود که میان ایالات متحده، ژاپن، آلمان، بریتانیا و کشورهای دیگر تنظیم شد. این توافق اجازه داد تا کاهش ارزش عمده و چندجانبه‌ای در ارزش دلار صورت گیرد. نتیجه تاریخی اصلی این توافق، ترکیدن حساب مالی ژاپن و ورود این کشور به رکود اقتصادی عمیق و به‌ظاهر دائمی بود؛ اقتصادی که در آن زمان یکی از پویاترین اقتصادهای جهان به‌شمار می‌رفت.

مدتی پس از توافق پلازا، ترامپ هتل پلازا را خرید - بی‌شک شیفته توافقی بود که در آن مکان بسته شده بود (البته بعدها آن را به ورشکستگی کشاند) با این حال، در سال ۲۰۲۵، ایالات متحده از نظر جایگاه جهانی بسیار ضعیف‌تر از سال ۱۹۸۵ است، و کشورهایی که بیشترین ذخایر ارزی مبتنی بر دلار را در اختیار دارند، که توافق پیشنهادی «مار-ا-لاگو» عمدتاً به آن‌ها وابسته است، تحت چتر امنیتی نظامی ایالات متحده نیستند و بنابراین به‌راحتی اعمال فشار بر آنها ممکن نیست.

به گفته میران، به احتمال زیاد امکان تشدید فشار بر ژاپن، بریتانیا، کانادا و مکزیک، برای تبعیت از منافع آمریکا وجود دارد، چراکه این کشورها چاره دیگری ندارند. اما در مقابل، نه اتحادیه اروپا و نه چین (که حدود ۳ تریلیون دلار دارایی ارزی آمریکایی را در اختیار دارد و کاملاً از سرنوشت ژاپن پس از توافق پلازا آگاه است) تمایلی به پذیرش چنین توافقی نخواهند داشت.

در مورد اتحادیه اروپا، طرح ترامپ شامل آن است که این کشورها را وادار کند هزینه‌های بیشتری برای چتر امنیتی ایالات متحده بپردازند و از این موضوع به عنوان اهرم فشار، همراه با اعمال تعرفه‌های سنگین، استفاده کند تا آن‌ها را به پذیرش توافقی در مورد کاهش ارزش ارز مجبور نماید. مشاوران اقتصادی محافظه‌کار و ناسیونالیست ترامپ معتقد بودند که اعمال تعرفه‌های آمریکا در ابتدا باعث تقویت ارزش دلار خواهد شد - همانند دوره نخست ریاست جمهوری ترامپ - و بنابراین برخی از اثرات کلان منفی اقتصادی تعرفه‌ها را خنثی می‌کند. هرچند که در عمل، در

۶. پیمان مار-ا-لاگو یا Mar-a-Lago Accord به موافقت‌نامه‌ای اشاره دارد که در کاخ مار-آ-لاگو، محل اقامت خصوصی دونالد ترامپ در فلوریدای آمریکا، میان او و یک رهبر یا نماینده خارجی به امضا رسیده باشد.

این دوره، نتیجه اولیه برعکس بوده و دلار تضعیف شده است.

با این حال، به طور کلی، چنین تعرفه‌هایی تورم‌زا هستند و احتمال شدت گرفتن رکود تورمی (stagflation) وجود دارد. علاوه بر این، هدف اصلی سیاست تعرفه‌ای ایالات متحده در چارچوب توافق مار-ا-لاگو، کاهش کنترل‌شده ارزش دلار است (نه افزایش آن)، که این امر منجر به افزایش قیمت واردات برای مصرف‌کنندگان آمریکایی خواهد شد.

تعرفه‌های ترامپ، در چارچوب توافق مدنظر مار-ا-لاگو، نوعی «باج‌گیری» به شمار می‌روند؛ با این شرط که در صورت همکاری کشورها و فروش دلار در ازای دریافت «اوراق قرضه صدساله» ایالات متحده - یعنی اوراقی که سررسید آن‌ها صد سال بعد است و معمولاً نرخ بهره پایینی دارند - تعرفه‌ها کاهش خواهند یافت. این سیاست به کاهش ارزش دلار کمک می‌کند. در نتیجه، ترکیبی از اعمال تعرفه‌ها و کاهش عمده ارزش دلار، با تأکید بر مورد دوم، در نظر گرفته شده است. هدف آن، افزایش صادرات و صنعتی‌سازی مجدد اقتصاد آمریکاست.

این سیاست، علاوه بر میران، از حمایت جدی وزیر خزانه‌داری نیز برخوردار است. به گفته میران، توافق مار-ا-لاگو باعث خواهد شد که «مرزبندی بسیار واضح‌تری میان دوستان، دشمنان و شرکای تجاری بی‌طرف» از دید ایالات متحده به وجود آید. «دوستان» در ازای قرار گرفتن تحت چتر امنیتی و اقتصادی ایالات متحده، به واشنگتن باج خواهند داد، در حالی که «دشمنان» هدف تعرفه‌های سنگین، تحریم‌های اقتصادی و تهدید به تجاوز نظامی قرار خواهند گرفت.

سیاست کلی امپریالیستی ناسیونالیستی ترامپ، که آغازگر یک جنگ جهانی تجاری و ارزی است، قماری عظیم به شمار می‌رود، چرا که به احتمال زیاد، اقتصاد ایالات متحده، اقتصاد جهانی و نظام مالی جهانی را بی‌ثبات خواهد کرد، و تلاش‌های کشورهای دیگر، به ویژه کشورهای عضو «بریکس پلاس» شامل برزیل، روسیه، هند، چین، آفریقای جنوبی و دیگر کشورها، برای یافتن جایگزینی برای دلار را شتاب خواهد بخشید.

دولت ترامپ ظاهراً قادر نیست به طور کامل واقعیت «معضل تریفین» را درک کند. معضلی که به نام اقتصاددان بلژیکی، رابرت تریفین، نام‌گذاری شده و حاکی از آن است که تأمین نقدینگی مورد نیاز جهان توسط یک ارز ذخیره بین‌المللی (مانند دلار)، مستلزم تداوم کسری در حساب جاری کشور صادرکننده آن ارز است. اما این وضعیت در بلندمدت به شرایطی منجر می‌شود که اعتماد به آن ارز را به عنوان ارز ذخیره جهانی تضعیف می‌کند. استراتژی ترامپ، که درگیر این تضاد ساختاری شده، احتمالاً شکست خواهد خورد و این شکست، به تسریع افول دلار به عنوان ارز ذخیره مسلط جهانی و نیز تضعیف بیشتر سلطه اقتصادی جهانی ایالات متحده خواهد انجامید.

همان‌طور که مایکل هادسون اقتصاددان می‌نویسد:

«ترامپ تلاش خود برای گسستن پیوندها و تعاملات موجود در تجارت و مالیه بین‌المللی را برای فرض استوار کرده است که در یک وضعیت آشفته و پراز رقابت بی‌قاعده، آمریکا در نهایت پیروز خواهد شد. این اعتماد به نفس، زیربنای تمایل او برای از هم گسیختن ارتباطات ژئوپلیتیکی فعلی است. او باور دارد که اقتصاد ایالات متحده مانند یک «سیاه‌چاله کیهانی» عمل می‌کند؛ یعنی مرکز جاذبه‌ای که قادر است تمام پول و مازاد اقتصادی جهان را به سوی خود بکشد. این همان هدف آشکار سیاست «اول آمریکا» است. این چیزی است که برنامه ترامپ را به نوعی اعلام جنگ به جهان تبدیل می‌کند.»

در همین حال، تسلیح مجدد متحدان ایالات متحده، همراه با افزایش عظیم هزینه‌های پنتاگون و تهدیدهای جنگ طلبانه علیه دشمنان مشخص شده، می‌تواند به گسترش بیشتر درگیری‌ها منجر شود و احتمال وقوع جنگ جهانی سوم را افزایش دهد. رویکرد فشار و تهدید و اشنگتن نسبت به متحدانش، باعث تشدید تنش در درون «هسته امپریالیستی تاریخی سرمایه‌داری جهانی» خواهد شد و رقابت میان امپریالیست‌ها - به ویژه میان اتحادیه اروپا و ایالات متحده - را افزایش می‌دهد.

سرمایه مالی ایالات متحده تاکنون حمایت جدی‌ای از ترامپ داشته، اما منافع آن در سطح جهانی گسترده است. بنابراین، سرمایه مالی آمریکا با نگرانی و تردید به بازی قدرت تعرفه‌ای دولت ترامپ و امکان شکل‌گیری توافق مار-ا-لاگو نگاه می‌کند، تردیدی که ناشی از عدم قطعیت و بی‌ثباتی در فضای اقتصادی جهان است.

استراتژی ناسیونالیستی امپریالیستی ترامپ کاملاً منطبق با دیدگاه‌های واپس‌گرایانه پیروان جنبش ماگاست؛ کسانی که با امپریالیسم و نظامی‌گری مخالف نیستند، بلکه مشکل آنها با چیزی است که آن را جهانی‌سازی لیبرال به زیان آمریکا می‌دانند و البته جنگ‌های نامشخص و بی‌سرانجام علیه قدرت‌های کوچک که در آنها غنیمت و دستاورد قابل ملاحظه‌ای برای آمریکا حاصل نشده است هم مورد تأیید آنها نیست.

ترامپ در اولین دوره ریاست جمهوری خود، از اعضای ستاد مشترک ارتش ایالات متحده به دلیل جنگ‌های خاورمیانه و آسیای مرکزی انتقاد کرد، چون ایالات متحده غنیمت قابل توجهی از این جنگ‌ها به دست نیاورده بود، و پرسید: «[پس] نفت لعنتی‌اش کو؟»

ادامه دارد

اقتصاد امپریالیسم نوین

یادداشت زیر در سال ۲۰۱۹ و به دنبال برگزاری کنفرانس «ماتریالیسم تاریخی» با حضور نویسنده متن (مایکل رابرتز)، و چند اقتصاددان ضد امپریالیست، در وبلاگ او نوشته شده است. این متن، چکیده سخنرانی اوست.

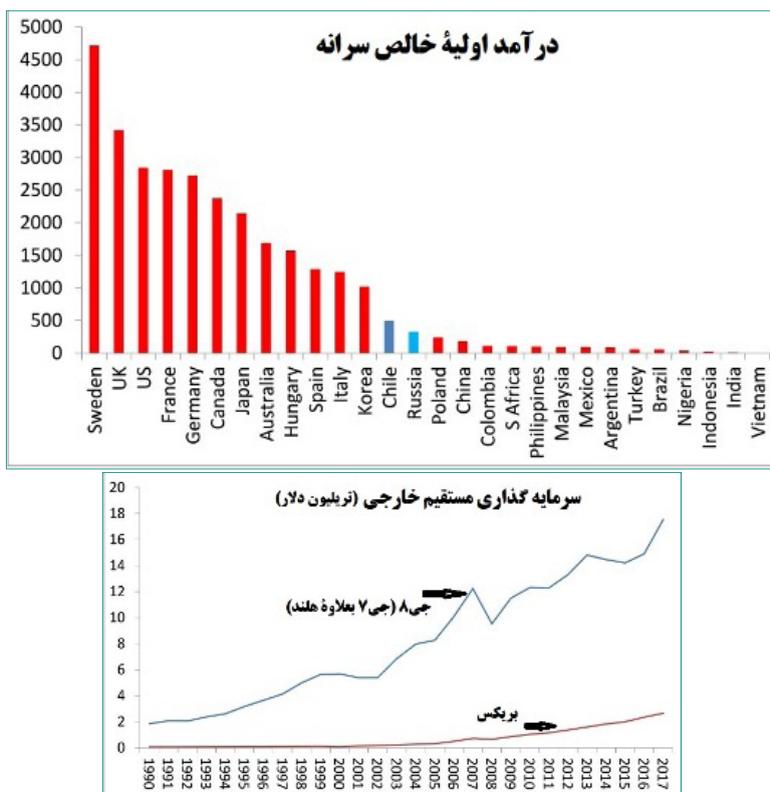
ترجمه کورش تیموری فر

من و جی. کارکیدی (استاد اقتصاد دانشگاه آمستردام) روی یک پژوهش تجربی جدید کار کرده ایم که می‌کوشد مشخص کند کدام کشورها امپریالیستی هستند و چقدر ارزش از کشورهای تحت سلطه یا پیرامونی استخراج می‌کنند (ما ترجیح می‌دهیم از اصطلاحات «تحت سلطه» و «پیرامونی» استفاده کنیم، نه «شمال جهانی» و «جنوب جهانی»، چون این تقسیم‌بندی بیش از حد جغرافیایی است). ما تأکید می‌کنیم که روی بنیان‌های اقتصادی امپریالیسم تمرکز داریم، نه جنبه‌های سیاسی یا روبنا؛ یعنی کنترل سیاسی کشورهای امپریالیستی بر پیرامون، یا قدرت نظامی و مداخلاتشان و غیره. امروزه کنترل مستقیم سیاسی از طریق مستعمرات تقریباً از بین رفته (البته نه کاملاً)، پس امپریالیسم حالا عمدتاً از طریق سلطه اقتصادی عمل می‌کند (در کنار گه‌گاه کودتا یا جنگ نیابتی). در نهایت، هدف قدرت‌های امپریالیستی همین است: تصاحب هر چه بیشتر ارزش و منابع از کشورهای تحت سلطه. از این منظر، اقتصاد است که سیاست را تعیین می‌کند.

اگر روی انتقال ارزش از پیرامون به اقتصادهای امپریالیستی تمرکز کنیم، می‌بینیم که این فرآیند از چند طریق انجام می‌شود:

۱. انتقال ارزش از طریق مبادله نابرابر در تجارت بین‌المللی؛
۲. جریان‌های زنجیره ارزش جهانی (قیمت‌گذاری انتقالی) در شرکت‌های چندملیتی؛ (این‌گونه شرکت‌ها از طریق تعیین قیمت انتقالی در جریان انتقال کالا بین شعبه‌های خود در کشورهای مختلف، سود خود را بین کشورهای مختلف جابجا کنند تا مالیات کمتری بپردازند. م)
۳. جریان‌های درآمد (بهره‌دهی‌ها، سود سهام و رانت املاک)؛
۴. حق چاپ پول (یعنی کنترل عرضه پول: سلطه دلار)؛
۵. جریان‌های سرمایه (سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و جریان‌های سبد سرمایه‌گذاری، مثل خرید و فروش دارایی‌های مالی).

کشورهای امپریالیستی کدامند؟ من و کارکیدی آنها را به عنوان کشورهای تعریف می‌کنیم که در درازمدت از کشورهای تابع، ارزش به دست می‌آورند. این امر با تصاحب ارزش اضافی توسط



شرکت‌ها (و کشورهای) با فناوری بالا از شرکت‌ها (و کشورهای) با فناوری پایین حاصل می‌شود. بنابراین کشورهای امپریالیستی را می‌توان کشورهای تعریف کرد که در آنها، تعداد زیادی شرکت با میانگین بالای ترکیب ارگانیک سرمایه^۱ ملی وجود دارند و میانگین توسعه فناوری آنها بالاتر از میانگین ملی سایر کشورها است.

در کارمان، از داده‌های صندوق بین‌المللی پول در مورد جریان‌های درآمد اولیه خالص بین کشورها استفاده کردیم. اینها جریان‌های فرامرزی سود، بهره و رانت هستند. ما دریافتیم که وقتی این جریان‌ها را خالص کنیم، حداکثر حدود ۱۰ کشور وجود دارند که می‌توانند به عنوان امپریالیست در نظر گرفته شوند. در واقع، در ۱۰۰ ساله که از تدوین تحلیل امپریالیسم توسط لنین گذشته، وضعیت تغییر زیادی نکرده است: هنوز همان کشورها هستند. هیچ کشور دیگری از وضعیت تحت سلطه به وضعیت امپریالیستی نرسیده است. درآمد اولیه خالص سرانه، در کشورهای عضو گروه ۷ به علاوه چند کشور کوچک دیگر و کشورهای کوچکی که برای فرار از مالیات از آنها استفاده

۱. ترکیب ارگانیک سرمایه، عبارت است از نسبت بین سرمایه ثابت (شامل ماشین‌آلات، تجهیزات، مواد اولیه و همه چیزهای مادی که در فرایند تولید استفاده می‌شوند) و سرمایه متغیر (دستمزد نیروی کار). م.

می‌شود، متمرکز است. هر کشور دیگری یک «بازنده» است.

کشورهای عضو گروه جی ۸ (جی ۷ بعلاوه هلند) بخش عمده‌ای از دارایی‌های متعلق به خارجی‌ها را در اختیار دارند. حتی کشورهای موسوم به بریکس (برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی) در مقایسه با کشورهای امپریالیستی، دارایی‌های خارجی کمی دارند. گروه هشت شش برابر کشورهای عضو بریکس، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی دارد.

شیوه اصلی انتقال ارزش از کشورهای پیرامونی به کشورهای امپریالیستی، همچنان از طریق تجارت بین‌المللی صورت می‌گیرد. در این میان، تجارت درون‌شرکتی میان شرکت‌های تابعه و شرکت مادر با استفاده از محاسبه سود اضافی روی قیمت (قیمت‌گذاری انتقالی) به میزان قابل توجهی افزایش یافته است.

برای مثال، کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل (آنکتاد) تخمین می‌زند که شرکت‌های فراملی (TNCs) در ۸۰٪ از تجارت جهانی نقش دارند. از این حجم تجارت:

- حدود ۴۰٪ به تجارت درون‌شرکتی (بین شرکت مادر و شرکت‌های تابعه) اختصاص دارد،
- ۱۵٪ از طریق قراردادهای ثابت با تأمین‌کنندگان انجام می‌شود،
- و ۴۰٪ با شرکت‌های به اصطلاح مستقل (غیرتابعه اما وابسته به بازارهای تحت سلطه) صورت می‌گیرد.

در واقع، تجارت واقعی درون‌شرکتی (بین شرکت مادر و شرکت‌های تابعه) حدود ۳۳٪ از کل تجارت سالانه را تشکیل می‌دهد. بنا بر این، روش اصلی انتقال ارزش همچنان از طریق صادرات در بازارهای جهانی و با قیمت‌های بین‌المللی تعیین شده است. (منبع: گزارش زنجیره ارزش جهانی آنکتاد)

مارکس در کتاب سرمایه نشان می‌دهد که از طریق رقابت، گرایشی برای برابری نرخ‌های سود اندازه‌گیری شده بر حسب ارزش (زمان کار) در قیمت‌های تولید [کالاهای مختلف] وجود دارد. برای تحقق این همسان‌سازی نرخ سود، انتقال برخی سرمایه‌ها از یک شاخه تولید به شاخه‌ای دیگر صورت می‌گیرد. این فرآیند انتقال در رقابت، در تجارت بین‌المللی نیز اعمال می‌شود. انتقال ارزش از اقتصادهای تحت سلطه به اقتصادهای امپریالیستی، از طریق تمایل به همسان‌سازی نرخ‌های سود بین کشورها در بازار بین‌المللی کالا و سرمایه محقق می‌شود.

کشورهای پیرامونی از فناوری کم‌تر و نیروی کار بیشتری برخوردارند و بنابراین برای تولید همان محصول، ارزش بیشتری (در زمان کار) ایجاد می‌کنند. کشورهای امپریالیستی فناوری بیشتر و نیروی کار کم‌تری دارند و در نتیجه ارزش کم‌تری (در زمان کار) تولید می‌کنند. هنگامی که نرخ سود از طریق رقابت در بازارهای جهانی برابر می‌شود، بخشی از ارزش اضافی که سرمایه‌داران

چند بحث و بررسی ویژه



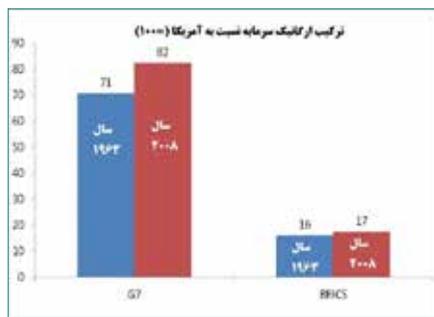
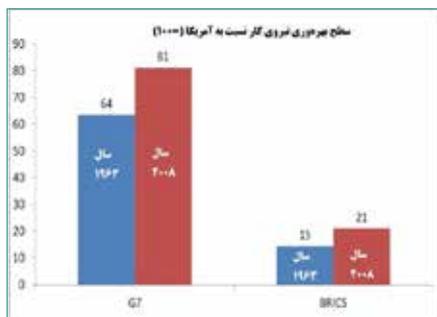
در جنوب از کارگران استخراج کرده‌اند، به سرمایه‌داران در شمال منتقل می‌شود. بنابراین، هرچند تجارت بین‌المللی کالاها و خدمات ظاهراً بر اساس برابری مبادله عمل می‌کند (پول در برابر کالا، کالا در برابر پول با قیمت‌های مشخص)، در زیر سطح ظاهری، یک مبادله نابرابر ارزش وجود دارد. سرمایه‌های امپریالیستی ارزش اضافی به دست می‌آورند، در حالی که سرمایه‌داران حاشیه‌نشین ارزش از دست می‌دهند. شکل ۱۳ از ارائه پاورپوینت من نشان می‌دهد که این انتقال ارزش چگونه عمل می‌کند.^۲ (در پانویس شماره ۲، آدرس دسترسی به فایل پاورپوینت، آمده است).

من و کارکردی محاسباتی درباره میزان این انتقال ارزش انجام داده‌ایم. ما از برخی پایگاه‌های داده تجمیعی استفاده کردیم و یک فرمول برای محاسبه انتقال ارزش به کار بردیم. جزئیات این محاسبات در اسلاید ۱۴ از ارائه پاورپوینت آمده است.

نتایج نشان داد که انتقال ارزش از بلوک وابسته (که تعریف آن در ادامه آمده) به کشورهای جی ۷ از ۲۰ میلیارد دلار در سال در دهه ۱۹۶۰، به ۹۰ میلیارد دلار در دهه ۱۹۷۰ افزایش یافت، سپس در دهه ۱۹۸۰ به ۵۰ میلیارد دلار کاهش پیدا کرد. بعداً با تبدیل شدن چین به یک قدرت بزرگ تجاری، از اواخر دهه ۱۹۹۰ جهش چشمگیری رخ داد و این رقم تا زمان رکود بزرگ (بحران سال ۲۰۰۸) به بیش از ۱۲۰ میلیارد دلار رسید. بنابراین، سالانه حدود ۱۲۰ میلیارد دلار یا بیشتر ارزش از طریق تجارت بین‌المللی از این کشورها، به کشورهای جی ۷ منتقل می‌شود. این انتقال سالانه ارزش به کشورهای امپریالیستی (جی ۷) معادل حدود ۲ تا ۳ درصد از تولید ناخالص داخلی ترکیبی آنها است. اما سهم انتقال از کشورهای تحت سلطه بسیار بیشتر است و به حدود ۱۰ درصد از تولید ناخالص داخلی ترکیبی آنها می‌رسد. در نتیجه، مقدار قابل توجهی ارزش، از جنوب به شمال از طریق مبادله نابرابر صورت می‌گیرد.

۲. برای مشاهده اسنادی که در متن، بعنوان فایل پاورپوینت به آنها اشاره شده، به این لینک بروید:
<https://thenextrecession.files.wordpress.com/2019/11/the-economics-foundations-of-imperialism.pptx>

چند بحث و بررسی ویژه



اخیراً پژوهشگران دیگری نیز تلاش کرده‌اند تا میزان انتقال ارزش به کشورهای امپریالیستی را محاسبه کنند. آندریا ریچی، اقتصاددان ایتالیایی از دانشگاه اوربینو، با استفاده از «پایگاه جهانی داده‌های ورودی-خروجی» به این نتیجه رسید که برای کشورهای توسعه یافته، «میزان کل انتقال ارزش معادل ۱/۸ درصد از ارزش افزوده جهانی بوده... درحالی‌که برای اقتصادهای در حال توسعه، سهم خروج ارزش، بین ۱۰ تا ۲۰ درصد از ارزش افزوده داخلی آنها در نوسان بوده است».

همچنین، اقتصاددانان مارکسیست یونانی، لِفْتِریس سولفیدیس و پِرسِفونی سالیکی، به بررسی انتقال ارزش در تجارت بین ایالات متحده و چین پرداختند. آن‌ها نیز میزان مشابهی از انتقال دوجانبه ارزش بین آمریکا و چین را تأیید کردند، که با یافته‌های ما همخوانی دارد.

به باور ما، بر اساس نظریه مارکسیستی مبادله نابرابر، انتقال ارزش از کشورهای پیرامونی به کشورهای امپریالیستی از طریق تجارت و رقابت بین‌المللی، ناشی از ترکیب ارگانیک بالاتر سرمایه در کشورهای امپریالیستی است. این برتری ساختاری، بازتاب برتری تکنولوژیک آنهاست که به بهره‌وری بسیار بالاتر نیروی کار منجر می‌شود. بررسی‌ها نشان می‌دهد اقتصادهای جی ۷ به‌طور متوسط پنج برابر از نظر فناوری پیشرفته‌تر از کشورهای بریکس هستند و در نتیجه بهره‌وری هر کارگر در آنها چهار برابر بیشتر است. این شکاف ساختاری، مکانیسم کلیدی انتقال ارزش از جنوب به شمال در نظام سرمایه‌داری جهانی محسوب می‌شود.

این جا است که سایر سخنرانان حاضر در جلسه وارد بحث می‌شوند. جان اسمیت نویسنده‌ی کتاب پرفروش و تحسین شده‌ی «امپریالیسم در قرن بیست و یکم»^۳ است که برنده‌ی جایزه نیز شده است. بحث اصلی کتاب این است که امپریالیسم بر اساس «استثمار فوق‌العاده» کارگران در «جنوب جهانی» پایه‌گذاری شده و رشد می‌کند. منظور از «استثمار فوق‌العاده» چیست؟ مارکس به‌طور خلاصه به این ایده اشاره کرده که ممکن است برخی کارگران دستمزدی کمتر از ارزش نیروی کار خود (میزان مورد نیاز برای زندگی و بازتولید نیروی کار) دریافت کنند. اما او نظریه‌ی ارزش اضافی خود

۳. این کتاب، با ترجمه شهرزاد مهدوی، توسط نشر پژوهاک فرزاد در سال ۱۳۹۹ منتشر شد.

را بر «استثمار فوق العاده» استوار نکرد. از نظر مارکس، حتی بدون استثمار فوق العاده نیز کارگران تحت نظام سرمایه داری به خاطر ارزش اضافی و سود، استثمار می شدند.

با این حال، جان اسمیت بر این باور است که اکنون «استثمار فوق العاده» عامل اصلی کسب ارزش امپریالیستی در قرن بیست و یکم است و برتری تکنولوژیک و «استثمار عادی»، دیگر نقش محرک را ایفا نمی کنند. از نظر جان، این مسئله تقریباً بدیهی است، خصوصاً با توجه به دستمزدهای به شدت پایین در کارگاه‌های عرقریزی بسیاری از کشورهای جنوب جهانی و سودهای کلانی که شرکت‌های چندملیتی امپریالیستی در زنجیره ارزش جهانی به دست می آورند. هرکس که این را انکار کند و ادعا کند کارگران در کشورهای شمال به همان اندازه یا حتی بیشتر استثمار می شوند، در واقع وجود خود امپریالیسم را زیر سؤال می برد.

در جلسه، اندی هیگین باتم از دانشگاه کینگستون، پشتوانه‌های نظری برای این تزارانه داد که «استثمار فوق العاده» محرک اقتصادی امپریالیسم است. او خاطر نشان کرد که مدل انتقال ارزش مارکس - همان طور که در نمودارهای بالا ارائه شده - فرض را بر نرخ‌های برابر ارزش اضافی قرار داده است. این فرض به وضوح نمی تواند با واقعیت مطابقت داشته باشد. اگر این محدودیت را کنار بگذارید، آنگاه علاوه بر تفاوت در نرخ‌های ترکیب ارگانیک و بهره‌وری نیروی کار، نرخ‌های متفاوت ارزش اضافی نیز بین اقتصادهای امپریالیستی و پیرامونی در انتقال ارزش نقش بازی می کنند. در این صورت می توان استدلال کرد که نرخ استثمار تنها تحت تأثیر شدت کار، بهره‌وری و غیره نیست، بلکه تفاوت‌های دستمزدی (یعنی استثمار فوق العاده) نیز بر آن تأثیر می گذارند.

اما به نظر من، نظریه مبادله نابرابر مارکس، لزوماً نباید فرض کند که نرخ ارزش اضافی در همه کشورها یکسان است. در نمودارها، نشان داده ایم که حتی با نرخ‌های متفاوت استثمار، ارزش از جنوب به شمال از طریق مبادلات تجاری منتقل می شود. در واقع اگر نرخ ارزش اضافی در جنوب بالاتر باشد، آنگاه شمال در این انتقال ارزش، سود بیشتری به دست می آورد. اما سرمایه داران جنوب نیز سود بیشتری کسب می کنند، چرا که آن‌ها کارگران خود را حتی بیشتر استثمار می کنند، چه از طریق ساعت‌های کاری طولانی‌تر و شدت کار بیشتر و/یا دستمزدهای ناچیز.

نکته این است که انتقال به شمال، به دلیل فناوری برتر و بهره‌وری نیروی کار کشورهای امپریالیستی اتفاق می افتد. این امر به آنها امکان میدهد کالاهای خود را در بازارهای جهانی با هزینه‌هایی کمتر از میانگین بین‌المللی بفروشند. سرمایه داران جنوب سعی می کنند با کاهش دستمزد کارگران خود، سطح فنی و بهره‌وری پایین ترشان را جبران کنند. بنابراین، نرخ بالاتر استثمار در جنوب، چه از طریق استثمار فوق العاده باشد و چه نه، واکنشی به ناتوانی در رقابت با شمال است.

ما در تحلیل تجربی مان دریافتیم که عوامل انتقال ارزش از جنوب به شمال، هم شامل ترکیب

ارگانیک بالاتر در شمال است، و هم نرخ‌های بالاتر استثمار در جنوب؛ یعنی هر دو عامل نقش دارند، نه فقط برتری فنی به تنهایی، و یا صرفاً استثمار. اما علاوه بر این، انتقال ارزشی نیز از طریق تجارت بین کشورهای امپریالیستی اتفاق می‌افتد. در واقع، رقابت در آنجا همچنان شدید است. جریان‌های سالانه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) نشان می‌دهد که تا همین اواخر، مبادلات بین اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری، بیشتر از مبادلات بین کشورهای امپریالیستی و جنوب کمتر توسعه یافته بوده است. در دهه منتهی به ۲۰۰۷، ورود سرمایه به اقتصادهای توسعه یافته، از ورود آن به اقتصادهای در حال توسعه پیشی گرفت. سال گذشته بود که برای اولین بار این روند معکوس شد.

جان اسمیت در مقاله‌اش برای نشست «ماتریالیسم تاریخی»، تحلیلی از نرخ استثمار (نسبت ارزش اضافی به دستمزد نیروی کار، یا s/v) ارائه داد (استثمار و استثمار فوق العاده در نظریه امپریالیسم)^۴. او به ما یادآوری می‌کند که مارکس مؤلفه‌ای موسوم به «اخلاقی و تاریخی» در ارزش نیروی کار تشخیص داده بود: «میزانی که مبارزه طبقاتی و تکامل کلی اجتماعی (که بیان‌های متفاوتی از یک موضوع هستند) منجر به افزوده شدن نیازهای جدید در میان نیازهای ضروری برای بازتولید نیروی کار شده است».

این بدان معناست که ارزش نیروی کار تا حدی توسط مبارزه طبقاتی تعیین می‌شود. اما «استثمار فوق العاده» بخشی از نظریه ارزش مارکس یا نسبت s/v نیست. در فرآیند تولید، سرمایه‌داران ممکن است دستمزد پایین‌تری را تحمیل کنند. اگر ضروریات زندگی و قیمت‌های تولید آن‌ها ثابت بماند، دستمزد پایین‌تر، کالاهای کمتری را خریداری می‌کند (مصرف کاهش می‌یابد) زیرا قیمت نیروی کار (دستمزدها) به زیر ارزش آن (قیمت تولید ضروریات تعیین شده اجتماعی) سقوط می‌کند. این، استثمار فوق العاده است. اما اگر این دستمزد پایین به طور دائمی حفظ شود، کارگران در نهایت با نیروی کار خود، مجبور به پذیرش خرید میزان کمتری از کالاها و خدمات می‌شوند. به این معنا، استثمار فوق العاده صرفاً به سطح یا نرخ بالاتری از استثمار («عادی») تبدیل می‌شود، زیرا ارزش نیروی کار توسط مبارزه طبقاتی کاهش یافته است. بله، استثمار بیشتری وجود دارد، اما نه «استثمار فوق العاده» به عنوان یک مقوله جدید سرمایه.

بنابراین من فکر نمی‌کنم که «استثمار فوق العاده»، نه از نظر تئوریک و نه از نظر تجربی، به عنوان «مهم‌ترین ابزار افزایش نرخ ارزش اضافی و مقابله با گرایش نرخ سود به کاهش» (اسمیت) اثبات شده باشد؛ یا اینکه امپریالیسم «میل سیری ناپذیری به نیروی کار فوق استثمار شونده» دارد. امپریالیسم در پی سود است و نتیجه تلاش برای کسب سود بیشتر از مرزهای ملی فراتر می‌رود، آن‌هم زمانی که نرخ سود در «کشور مادر» کاهش یافته است. رد سلطه «استثمار فوق العاده» به عنوان

4. <https://thenextrecession.files.wordpress.com/2019/11/exploitation-and-super-exploitation-in-the-theory-of-imperialism.docx>

شکل اصلی استثمار امپریالیستی، به معنای «انکار امپریالیسم» نیست (جان اسمیت آن را معادل انکار پدیده گرمایش زمین و تغییرات آب و هوایی می‌داند).

علاوه بر این، ممکن است دوران «استثمار فوق‌العاده» - آن‌گونه که اسمیت آن را دسته‌بندی می‌کند - به پایان نزدیک شود. در مراسم رونمایی از کتاب جدید «سرمایه‌داری انحصار خرید» در کنفرانس قبلی «ماتریالیسم تاریخی»، آشوک کومار، مدرس اقتصاد سیاسی بین‌المللی در دانشگاه بیرک‌بک، استدلال کرد که نشانه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد قدرت «انحصار خرید» خریداران امپریالیست محصولات تولیدی در جهان جنوب، در حال تضعیف است، زیرا تعداد تولیدکنندگان نیز در حال کاهش است. این امر قدرت مقابله سرمایه‌داران جنوب (تولیدکنندگان) را در برابر سرمایه‌داران شمال (خرده‌فروشان) افزایش می‌دهد. و این پنجره‌ای از فرصت را برای کارگران کارگاه‌های عرق‌ریزی جنوب فراهم می‌کند تا از طریق مبارزات موفق - که کومار نمونه‌هایی از آن را ارائه می‌دهد - دستمزدها را افزایش دهند.

اگرچه می‌توان استدلال کرد که هرگونه استثمار فوق‌العاده کارگران در کشورهای با سطح تکنولوژی پایین (به اصطلاح «جنوب») ناشی از عقب‌ماندگی تکنولوژیک سرمایه‌داران جنوب است، اما برعکس نمی‌توان پذیرفت که دلیل این عقب‌ماندگی تکنولوژیک ناشی از استثمار فوق‌العاده باشد. و اگر استثمار فوق‌العاده را هم در این زمینه مؤثر فرض کنیم، نمی‌تواند عنصر تعیین‌کننده اصلی باشد. در مجموع، بهره‌وری نیروی کار کلید انتقال ارزش در تجارت بین کشورهای امپریالیستی و پیرامون است. علت اصلی مبادله نابرابر، برتری تکنولوژیک است. تفاوت در نرخ ارزش اضافی مهم است، اما نقش کم‌تری ایفا می‌کند. تأکید انحصاری بر تنها یکی از این دو عامل، گمراه‌کننده است. علاوه بر این، حتی اگر درست باشد که استثمار فوق‌العاده، علت اصلی نرخ‌های بالاتر ارزش اضافی در اقتصادهای پیرامونی است، باز هم انتقال ارزش باید صورت بگیرد. و این انتقال تنها می‌تواند به کشورهایی برود که از فناوری و بهره‌وری نیروی کار به مراتب بالاتری برخوردارند و می‌توانند از طریق انحصاری کردن آن فناوری، این برتری را حفظ کنند. در واقع، این یکی از استدلال‌های سام کینگ از دانشگاه ویکتوریا (در استرالیا) در جلسه ماتریالیسم تاریخی بود که بر اساس کتاب آینده‌آورد باره امپریالیسم مطرح شد.

سام بر این باور بود که اثر لنین تحت عنوان «امپریالیسم» کماکان اعتبار خود را حفظ کرده است. هنوز هم تنها معدودی از کشورهای امپریالیست از این انتقال ارزش‌ها سود می‌برند. هرچند لنین از «سرمایه انحصاری» سخن می‌گوید، اما مقصود او نفی وجود رقابت میان سرمایه‌داران نبود. رقابت همچنان به شکل خشن‌تری میان بلوک‌های مختلف امپریالیستی و همچنین با بورژوازی کمپرادور در کشورهای جنوب جریان دارد. آنچه انحصاری است، برتری تکنولوژیک شرکت‌های

انحصارات امپریالیستی است که به دقت از آن حراست می‌کنند. شکاف بهره‌وری نیروی کار میان این کشورها و جهان پیرامونی از دوران لنین تاکنون تغییری نکرده است. اکنون در قرن بیست و یکم، امپریالیسم آمریکا نگران آن است که «انحصار تکنولوژیک» آن توسط صعود چین در زنجیره ارزش جهانی به مخاطره افتد. این همان علت واقعی جنگ تجاری کنونی است.

شواهد تجربی نشان می‌دهد که امپریالیسم ویژگی ذاتی سرمایه‌داری مدرن است. نظام بین‌المللی سرمایه‌داری، بازتابی از نظام ملی آن (یعنی سامانه استثمار) است: استثمار اقتصادهای کمتر توسعه یافته توسط اقتصادهای پیشرفته. کشورهای امپریالیستی قرن بیستم بدون تغییر باقی مانده‌اند؛ یعنی همان جی ۷. هیچ اقتصاد «نیمه امپریالیستی» یا واسطه‌ای وجود ندارد و چین بر اساس این معیارها امپریالیستی محسوب نمی‌شود. همچنین، انتقال ارزش از پیرامون به هسته امپریالیستی به صورت مداوم در حال افزایش است.

در نهایت، مدل مبادله نابرابر مارکس نشان می‌دهد که اقتصاد سیاسی امپریالیسم از طریق انتقال ارزش عمل می‌کند: ابتدا با استثمار کارگران جنوب توسط سرمایه‌داران جنوب، و سپس با انتقال بخشی از این ارزش اضافی تصاحب شده به سرمایه‌داران شمال در بازارهای بین‌المللی و زنجیره‌های ارزش جهانی. کارگران شمال به هیچ وجه از این انتقال امپریالیستی سودی نمی‌برند.

ادعای برخی، مبنی بر اینکه دولت رفاه، مستمری‌ها و خدمات بهداشت ملی در شمال، تنها به دلیل استثمار امپریالیستی جنوب ممکن شده است، از پایه بی‌اساس است. در واقع، اوج دوره استثمار امپریالیستی، در دوران نئولیبرالی جهانی سازی از دهه ۱۹۸۰ به بعد بود، یعنی دقیقاً زمانی که دستاوردهای رفاهی و دستمزدی کارگران شمال پس گرفته شد. جهانی سازی اواخر قرن بیستم، پاسخی بود به کاهش نرخ‌های سود در شمال (همان گونه که در اواخر قرن نوزدهم نیز چنین بود). این ادعا، علاوه بر بی‌پایه بودن اقتصادی، توهینی سیاسی به مبارزات طبقاتی کارگران شمال است که در درجه اول با تلاش خود به این دستاوردها رسیدند.^۵ هر دو سوی کارگران جنوب و شمال توسط سرمایه استثمار می‌شوند. دشمن مشترک هر دو، خود سرمایه است.

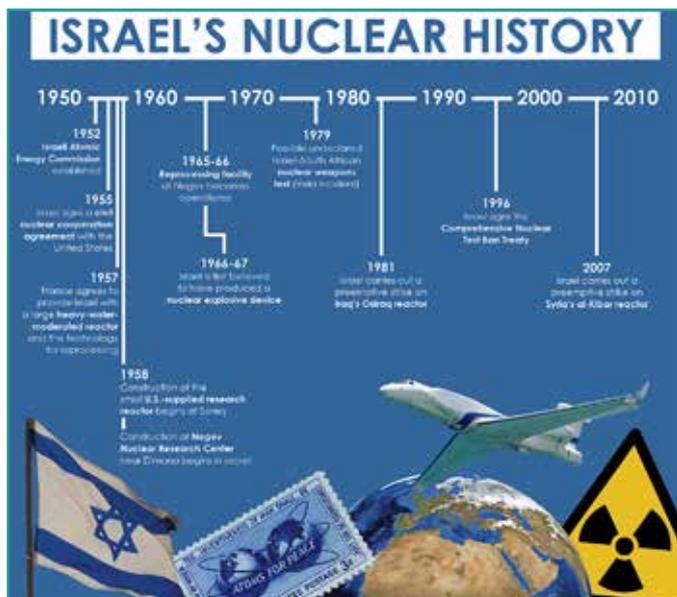
<https://thenextrecession.wordpress.com/2019/11/14/hm2-the-economics-of-modern-imperialism/>

۵. شکی نیست که مبارزات طبقه کارگر در «شمال» جهانی، مهم‌ترین عامل در کسب بخشی از حقوق به غارت رفته خود در نظم استثماراری بوده است. اما با استناد به نوشته‌های لنین - بویژه در کتاب «امپریالیسم» - و نقل قول‌های او از انگلس طی مکاتبات با مارکس در سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۸۱، و نیز مکاتبات او با کائوتسکی در سال ۱۸۸۲، درمی‌یابیم که غارت مستعمرات، نقش معینی در ایجاد قشر «اشرافیت کارگری» در کشورهای استعمارگر داشته است. حتی در نامه اخیر، انگلس عصبانی، می‌نویسد: «از من می‌پرسید کارگران انگلیسی در باره سیاست چه فکر می‌کنند؟ همان فکری که در باره سیاست بطور کلی می‌کنند. اینجا حزب کارگری موجود نیست. فقط رادیکال‌های محافظه‌کار و لیبرال وجود دارند و کارگران با خاطری آسوده به اتفاق آنان، از انحصار مستعمراتی انگلستان و انحصار وی در بازار جهانی استفاده می‌نمایند». م.

ریاکاری آمریکا پیرامون سلاح اتمی اسرائیل باید خاتمه یابد!

نوشته ویکتور گیلینسکی و لئونارد وایس / ۲۱ مارس ۲۰۲۵، بولتن دانشمندان اتمی / برگردان: شبگیر حسینی

این مقاله پیش از تجاوز نظامی آمریکا به ایران نگاشته شده است.



به تازگی در تلویزیون اسرائیل یک مجموعه مستند سه قسمتی فوق العاده به نام «اتم و من» (The Atom and Me) پخش شد، که روند دستیابی این کشور به سلاح‌های هسته‌ای را شرح می‌دهد. این مستند بر مبنای اطلاعاتی ساخته شده که طی سالیان قبل، برای کسانی که این ماجرا را دنبال میکردند، روشن بود. اما این مجموعه فراتر از بحث‌های کلی درباره سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل می‌رود. این مستند عزم راسخ اسرائیل برای دستیابی به بمب اتم را، به هر قیمتی که شده، به نمایش می‌گذارد؛ از جمله سرقت مواد منفجره هسته‌ای و قطعات بمب از ایالات متحده؛ نقض یک معاهده مهم کنترل تسلیحات هسته‌ای که اسرائیل یکی از امضاکنندگان آن است، و البته دروغ گفتن درباره این اقدامات. در شرایطی که دولت ترامپ در حال بررسی جدی برای پیوستن به اسرائیل در حمله به ایران برای جلوگیری از دستیابی این کشور به سلاح هسته‌ای است، کنار گذاشتن توهमत درباره شیوه عملکرد اسرائیل مفید خواهد بود.

سکوت مقامات آمریکایی

خطی که در تمام سه قسمت این مستند دنبال می‌شود، گفت‌وگویی مداوم است با بنیامین بلومبرگ، رئیس لاکام (سازمان اطلاعات علمی اسرائیل)، که مسئول اجرای عملیاتی بود که به ساخت بمب هسته‌ای اسرائیل انجامید؛ اقداماتی که برخی از آن‌ها چنان محرمانه بودند که حتی از

موساد نیز پنهان نگاه داشته شدند.

بلمبرگ در ایام پایانی عمرش، و در حالی که وضعیت جسمانی اش رو به وخامت بود، پذیرفت که به شرط پخش نشدن مصاحبه در زمان حیاتش، گفتگو کند. این گفتگو با تصاویر آرشیوی و مصاحبه‌های اخیر درهم آمیخته شده است. اهمیت این مجموعه نه در افشای مسائلی کاملاً ناشناخته، بلکه در اعترافات علنی‌ای است که در تلویزیون عمومی اسرائیل و با تأیید سانسورچی‌های رسمی این کشور منتشر شده‌اند؛ مواردی که سال‌ها توسط حامیان اسرائیل در آمریکا، از جمله دولت ایالات متحده، انکار می‌شدند. چندین واقعه‌ای که در این مستند تلویزیونی بررسی شده‌اند مستقیماً با ایالات متحده در ارتباطند:

- سرعت مقادیر قابل توجهی از اورانیوم-۲۳۵ قابل استفاده در بمب از تأسیسات NUMEC در ایالت پنسیلوانیا در دهه ۱۹۶۰، جایی که اعضای تیم اسرائیلی‌ای که آدولف آیشمن را از آرژانتین ربودند، در سال ۱۹۶۸ به شکلی غیرقابل توضیح با هویت‌های جعلی ظاهر شدند؛
- خرید غیرقانونی صدها قطعه «کریترون» (سوئیچ‌های سرعت بالای مخصوص چاشنی سلاح هسته‌ای) در دهه ۱۹۸۰، و خارج کردن آن‌ها از خاک آمریکا توسط جاسوس اسرائیلی، دلال اسلحه، و بعدها تهیه‌کننده هالیوودی، آرنون میلچان؛
- و از همه مهم‌تر در این زمینه، آزمایش هسته‌ای اسرائیل در سال ۱۹۷۹ در آب‌های ساحلی آفریقای جنوبی، که ظاهراً مرحله آغازین شکافت برای یک سلاح گرم هسته‌ای (ترموهسته‌ای) بوده است.

این آزمایش هسته‌ای ناقض معاهده محدودیت آزمایش‌های هسته‌ای سال ۱۹۶۳ است که اسرائیل نیز یکی از امضاکنندگان آن به شمار می‌آید.

آنچه در این مجموعه مستند تلویزیونی برجسته است، میزان نفوذ و کنترلی است که اسرائیل بر سیاست‌های ایالات متحده درباره سلاح‌های هسته‌ای اش داشته است.

از زمان جان اف. کندی تا کنون، هیچ رئیس‌جمهور آمریکایی تلاش جدی‌ای برای مهار برنامه هسته‌ای اسرائیل انجام نداده است. جانشین او، لیندون جانسون، هرگز اسرائیل را بابت مسائل هسته‌ای به چالش نکشید (و حتی تلاش اسرائیل برای غرق کردن کشتی جاسوسی آمریکایی لیبرتی در جریان جنگ شش‌روزه سال ۱۹۶۷ را لاپوشانی کرد). این میزان از نفوذ سیاسی اسرائیل در ایالات متحده شگفت‌انگیز است.

هیچ‌گاه کسی بابت ناپدید شدن مواد هسته‌ای از تأسیسات NUMEC متهم نشد. وقتی موضوع دخالت اسرائیل دوباره در سال ۱۹۷۶ مطرح شد، دادستان کل وقت در دولت جerald فورد، پیشنهاد کرد که برخی مقامات آمریکایی - احتمالاً در کمیسیون انرژی اتمی - به دلیل گزارش ندادن

یک جرم فدرال، تحت تعقیب قرار گیرند. اما دیگر خیلی دیر شده بود. فوراً در انتخابات به جیمی کارتر باخت و کارتر هم موضوع را رها کرد.

آرنون میلچان، با وجود آن که بعدها خود به معاملات تسلیحاتی و جاسوسی برای اسرائیل افتخار می‌کرد، هرگز به خاطر قاچاق «کریترون»ها (سوئیچ‌های حساس و حیاتی مورد استفاده در سلاح‌های هسته‌ای) متهم نشد. جیمی کارتر - و تمامی رؤسای جمهوری پس از او - هیچ اقدامی برای اجرای قانون در واکنش به آزمایش غیرقانونی هسته‌ای اسرائیل در سال ۱۹۷۹ انجام ندادند. چشم‌پوشی ایالات متحده از سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل از دید جامعه بین‌المللی پنهان نمانده است و این دورویی آشکار، سیاست عدم اشاعه هسته‌ای آمریکا را تضعیف کرده است. موضع رسمی دولت آمریکا همچنان این است که هیچ اطلاعاتی از وجود سلاح‌های اتمی اسرائیل ندارد، و به نظر می‌رسد این موضع‌گیری ادامه خواهد داشت مگر آنکه اسرائیل خودش اجازه دهد که آمریکا این سکوت را بشکند.

گفته می‌شود که این سیاست توسط یک دست‌ورالعمل فدرال محرمانه اعمال می‌شود که تهدید می‌کند هر مقام آمریکایی که علناً به وجود سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل اشاره کند، با اقدامات تنبیهی مواجه خواهد شد. در همین حال، اسرائیل به شکلی متناقض، به داشتن سلاح‌های هسته‌ای خود می‌بالد. جالب آن که اسرائیلی‌ها هرگاه صلاح بدانند، آزادانه به زرادخانه هسته‌ای خود اشاره می‌کنند. بهترین نمونه این مسئله سخنرانی بنیامین نتانیا هو، نخست‌وزیر اسرائیل، در سال ۲۰۱۶ به هنگام دریافت زبردربایی «راهف» است؛ جدیدترین زبردربایی‌ای که توسط آلمان به اسرائیل تحویل داده شد. روزنامه تایمز اسرائیل، با استفاده از عبارت رایج «بر اساس گزارش‌های خارجی»، این زبردربایی را «قادر به حمل کلاهک هسته‌ای» توصیف کرد.

نتانیا هو در سخنرانی خود گفت: «فرا تراز هر چیز، ناوگان زبردربایی ما به عنوان بازدارنده‌ای در برابر دشمنانمان عمل می‌کند... آن‌ها باید بدانند که اسرائیل می‌تواند، با قدرتی عظیم، به هر کسی که قصد آسیب رساندن به آن را داشته باشد، حمله کند».

اما جز با استفاده از سلاح هسته‌ای، زبردربایی چگونه می‌تواند ابزار بازدارندگی باشد؟ موشک‌های کروزر دوربرد مستقر بر زبردربایی‌ها (در صورت وجود) نه تنها می‌توانند پایتخت ایران، تهران، که نگرانی امنیتی اصلی اسرائیل است، را هدف قرار دهند، بلکه قادرند هر پایتختی در اروپا را نیز مورد هدف قرار دهند.

این موشک‌های کروزر زبردربایی پرتاب - اگر واقعاً وجود داشته باشند - احتمالاً به کلاهک‌های گرم‌هسته‌ای (ترموهسته‌ای) مجهز هستند؛ همان کلاهک‌هایی که بر روی هواپیماها و موشک‌های زمینی نیز نصب می‌شوند. سلاح‌های ترموهسته‌ای سبک‌وزن، انعطاف‌پذیری بیشتری در شیوه‌های

پرتاب فراهم می‌کنند و طراحی‌های دومارحله‌ای آن‌ها بسیار پیشرفته است. اسرائیلی‌ها منطقاً تصمیم گرفتند که حداقل یک آزمایش شکافت با قدرت کم انجام دهند- حتی با وجود آن‌که وعده داده بودند چنین کاری نخواهند کرد- تا از تولید مقدار کافی تابش (radiation) توسط مرحله اول بمب برای شروع واکنش ترموهسته‌ای در مرحله دوم، اطمینان حاصل کنند.

در قسمت پایانی این مجموعه مستند تلویزیونی اسرائیلی، روزنامه‌نگار «مئیر درون» که درباره اسرار امنیتی اسرائیل نوشته است، می‌گوید: «پس از آن آزمایش هسته‌ای، برای نخستین بار، سران برنامه هسته‌ای اسرائیل- بلومبرگ، شیمون پرنز، و همه افراد مرتبط با راکتور- توانستند شب‌ها با خیال راحت بخوابند. آن‌ها می‌دانستند چیزی که ساخته‌اند، کار می‌کند».

بهای سکوت

سکوت دولت ایالات متحده درباره زرادخانه هسته‌ای اسرائیل، به معنای سکوت در جریان گفت‌وگوها درباره برنامه هسته‌ای ایران نیز بوده است. بحث عمومی یکی از ارکان اساسی شکل‌گیری سیاست در ایالات متحده است، اما در مورد ایران، نبود امکان ارزیابی صادقانه درباره ماهیت و هدف سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل، این فرآیند را فلج کرده است.

وجود این سلاح‌ها ممکن است در ابتدا به عنوان ابزاری بازدارنده برای جلوگیری از تکرار یک هولوکاست دیگر مطرح شده باشد، اما اکنون به ابزاری در خدمت اسرائیلی تهاجمی و توسعه‌طلب بدل شده است. نبود گفت‌وگوی صادقانه عمومی باعث شده اسرائیل و حامیانش وانمود کنند که با تهدیدی وجودی از سوی ایران مواجه‌اند که گویا به محض دستیابی به بمب هسته‌ای، فوراً آن را بر روی تل‌آویو خواهد انداخت. این وانمودسازی‌ها، همراه با ناتوانی در سنجش همه عناصر مورد نیاز برای تدوین یک سیاست هوشمندانه از سوی ایالات متحده، باعث پنهان ماندن جنبه‌های مختلف مسئله ایران شده‌اند. سکوت دولت ایالات متحده همچنین به رسانه‌ها آموخته است که از پرداختن به این موضوع پرهیز کنند. آخرین باری که خبرنگاری در کاخ سفید درباره سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل، به‌طور غیرمستقیم، سؤال کرد، به زمانی بازمی‌گردد که هلن توماس در سال ۲۰۰۹ از رئیس‌جمهور اوباما پرسید آیا او از وجود سلاح‌های هسته‌ای در خاورمیانه مطلع است یا خیر. پاسخ اوباما سرد و بدون تعهد بود. او گفت که قصد ندارد در این مورد گمانه‌زنی کند.

یکی از معدود استثناها بر این بی‌تفاوتی کلی رسانه‌ها، گزارش سال ۲۰۱۸ آدام انتوس در نشریه نیویورکر است، که فاش می‌کند چگونه رؤسای جمهوری آمریکا، یکی پس از دیگری، در نامه‌های محرمانه‌ای به اسرائیلی‌ها تعهد سپرده‌اند که نه در برنامه سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل دخالت کنند و نه حتی وجود آن را به رسمیت بشناسند.

اسرائیل مدعی است که منشاء این تعهد ایالات متحده «توافقی» است که در یک دیدار

خصوصی میان ریچارد نیکسون و گلدامایر در سال ۱۹۶۹ و تنها در ۱۵ دقیقه صورت گرفت. ویلیام کوانت، دستیار هنری کیسینجر در آن زمان، در قسمت سوم مجموعه تلویزیونی اسرائیلی می‌گوید: «تا به امروز هیچ سندی از این جلسه در طرف آمریکایی وجود ندارد. هیچ‌کس دیگری هم در آن اتاق نبوده است».

همچنین هیچ سندی هم از سوی اسرائیل منتشر نشده است. بدون هیچ مدرک مکتوبی، نمی‌توان از هیچ تعهد پایداری صحبت کرد. پس چرا رؤسای جمهور آمریکا، حتی پس از آنکه این سیاست دیگر در راستای منافع ملی آمریکا نبود، همچنان با روایت اسرائیل درباره این تعهد همراهی کرده‌اند، از جمله انکار وجود هرگونه اطلاعاتی دربارهٔ زرادخانه هسته‌ای اسرائیل؟ انتوس گزارش می‌دهد که وقتی دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۷ به ریاست جمهوری رسید، کارکنانش بلافاصله با فشار سفیر اسرائیل در آمریکا، ران درمر، مواجه شدند؛ شهروند سابق آمریکایی که تابعیت اسرائیلی گرفته بود. گفته می‌شود که او چنان رفتار می‌کرد که گویی «مالک آنجا» است. اما روش او مؤثر بود؛ او به هدفش رسید.

یک‌دندگی و تمرکز یک‌سویهٔ دست‌انکاران حاکم بر اسرائیل - این باور که آنچه آن‌ها برای اسرائیل بهترین می‌دانند، بر هر ملاحظه‌ای اولویت دارد - در پایان قسمت سوم مجموعه تلویزیونی به خوبی به تصویر کشیده می‌شود. گفت‌وگو با بنیامین بلومبرگ به روابط بسیار دوستانه اسرائیل با رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی می‌رسد، روابطی که طی آن، اسرائیل از آفریقای جنوبی اورانیوم برای سوخت راکتور دیمونا دریافت کرد، همچنین اجازه آزمایش هسته‌ای در سال ۱۹۷۹ را، و در مقابل، تریتیوم (tritium) برای ارتقای سلاح‌های هسته‌ای آفریقای جنوبی به آن کشور داد. از او پرسیده می‌شود: «آیا آفریقای جنوبی در آن زمان یک رژیم نژادپرست و سرکوبگر نبود؟» بلومبرگ پاسخ می‌دهد: «همه‌اش درست است، اما برای من اهمیتی نداشت. من آنچه راکه برای اسرائیل بهترین بود، می‌خواستم».

شاید زمان آن رسیده است تا درک کنیم آنچه برای اسرائیل «بهترین» تلقی می‌شود، لزوماً به نفع ایالات متحده نیست.

یادداشت سردبیر:

ویکتور گیلینسکی در زمان وقوع رویدادهای یادشده، کمیسر کمیسیون تنظیم مقررات هسته‌ای آمریکا (NRC) بود. لئونارد وایس مشاور بلندمدت سناتور گلن و نویسنده نسخه اولیه «متمم گلن» بود. هر دوی آن‌ها در مجموعه تلویزیونی اسرائیلی مورد اشاره حضور دارند.

<https://thebulletin.org/2025/03/the-us-hypocrisy-about-israels-nuclear-weapons-must-stop/>

سوسیالیسم به مثابه رهایی ضداستعماری

درس‌های معاصر از لوسوردو^۱

(بخش دوم و پایانی)

جنیفر پونسه د لئون، و گابریل راکهیل / ترجمه: کورش تیموری فر

این مقاله، دارای ۷۸ مرجع برای مستند سازی نقل‌قول‌ها و تکمیل بحث‌ها است. با توجه به ارجاع به منابع غیر فارسی، ترجیح دادیم تنها ۱۰ مورد از یادداشت‌ها را ترجمه کنیم. ۴ مورد در بخش اول، و بقیه در این بخش آمده‌اند.

اندیشه لوسوردو، در دنیای انگلوساکسون، با غضب روبروست. آثار او که عمدتاً به زبان ایتالیایی است، به سرعت به زبان‌های زنده دنیا ترجمه می‌شوند؛ اما کمتر اعتنایی به ضرورت ترجمه آثارش به زبان انگلیسی صورت می‌گیرد. کتاب ارزشمند او به نام «مارکسیم غربی» با زیر عنوان «چگونه پدید آمد، چگونه مرد، و چگونه می‌تواند نوزایی شود» در سال ۲۰۱۷ منتشر شد. بعد از ترجمه به زبان‌های غیر انگلیسی - و حتی ترجمه و نشر یافته به زبان فارسی (توسط نشر اشاره) - در سال ۲۰۲۴ بالآخره به زبان انگلیسی هم ترجمه، و به همت انتشارات مانتلی ریویو منتشر شد.

ویراستار این ترجمه، گابریل راکهیل، با همراهی دیگر هم‌اندیشش، جنیفر پونسه د لئون، معرفی‌نامه‌ای برای این کتاب تهیه کرده‌اند (که در ابتدای ترجمه انگلیسی آمده است). به دلیل اهمیت مسئله، آن را ترجمه، و در دو بخش تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

نقد ایدئولوژیک عینی از چپ غربی

نمی‌توان در جامعه زندگی کرد و از جامعه آزاد بود. آزادی نویسنده، هنرمند یا بازیگر بورژوازی، تنها وابستگی به کیسه پول، فساد و فحشا را پنهان (یا به طور ریاکارانه‌ای پنهان) می‌کند. (لنین)

فریدریش انگلس در نامه‌ای به فراننتس مهرینگ در سال ۱۸۹۳، نوشت:

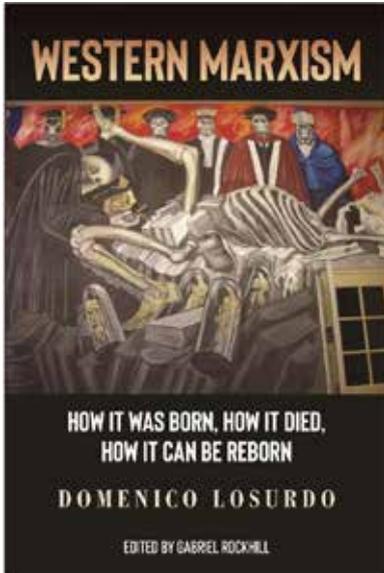
ایدئولوژی فرایندی است که حقیقتاً به طور آگاهانه توسط آنچه ما «اندیشمند» می‌نامیم، انجام می‌شود، اما با آگاهی کاذب. انگیزه‌های واقعی که او را به حرکت و می‌دارند از او پنهان می‌ماند، چراکه در غیر این صورت فرایند ایدئولوژیک نخواهد بود. بنابراین، انگیزه‌هایی که او فکر می‌کند دارد، یا دروغین هستند یا خیالی.

انگیزه‌های خیالی که انگلس به آن اشاره می‌کند، همان انگیزه‌های اندیشه خالص است، به این معنی که اندیشمند مورد نظر فرض می‌کند که ایده‌های او از یک حوزه مفهومی، و مستقل از واقعیت عینی و مادی سرچشمه می‌گیرند. انگلس با رد این رویکرد ایده‌آلیستی، تحلیل مادی‌گرایانه‌ای از

نیروهای عینی پیشنهاد می‌کند که افکار ذهنی فرد را مشروط کرده و همزمان مانع درک مفهومی او از این نیروها می‌شود.

این توضیح از ایدئولوژی به عنوان آگاهی کاذب، در مرکز کار لوسوردو قرار دارد. در یک بخش جالب از یکی از کتاب‌هایش، او به طرح کریستف کلمب برای رسیدن به هند شرقی از اروپا، با دریانوردی به سوی غرب، به عنوان یک تمثیل مفید اشاره می‌کند. اگرچه آرزوهای ذهنی کاشف ایتالیایی این بود که یک مسیر غربی به هند شرقی پیدا کند، اما طبیعت عینی جهان به گونه‌ای بود که او در نهایت به هند غربی رسید. از نقطه نظر دیالکتیکی، افکار ذهنی همیشه باید در چارچوب جهان مادی عینی قرار گیرند. همان‌طور که مثال کلمب نشان می‌دهد، جهان عینی اولویت دارد، چرا که اراده ذهنی او نتوانست واقعیت عینی را به فرمان خود آورد. با این حال، رابطه میان این دو، دیالکتیکی است. آنها به طور متقابل یکدیگر را شکل می‌دهند، زیرا عامل ذهنی، میانجی درک ما از واقعیت عینی است. کلمب باور داشت که جهان متفاوت از آن چیزی است که واقعاً در آن زمان درک می‌شد. در نهایت، هیچ حقیقت ناب و فراتاریخی وجود ندارد. بنابراین هر درک از واقعیت عینی، توسط تجربه ذهنی میانجی‌گری می‌شود، که خود نیز تحت تأثیر همان واقعیت قرار دارد.

تحلیل لوسوردو در این کتاب، می‌کوشد تا نیروهای اجتماعی عینی را برجسته سازد که مارکسیسم غربی را به عنوان یک ایدئولوژی بسیار سازگار در کشورهای امپریالیستی (و همچنین در طبقات اجتماعی کشورهای پیرامونی که در پی منافع امپریالیستی هستند) تولید کرده‌اند. در عین حال، او از توضیحات مکانیکی یا تقلیل‌گرایانه اجتناب می‌کند و در عوض، روایتی پیچیده



و ظریف از بازی دیالکتیکی نیروها، بین سوژه‌ها و واقعیت عینی ارائه می‌دهد. این امر، به ویژه با این واقعیت تأیید می‌شود که خود لوسوردو یک مارکسیست فعال در جهان غرب بود که ایدئولوژی‌های مسلط آن را به شکلی انتقادی تشخیص داده و رد کرد تا از مبارزه ضداستعماری برای ساختن سوسیالیسم حمایت کند.

لوسوردو به طور گسترده‌ای به تشخیص روشنگرانه و انتقاد تیز ولادیمیر ایلیچ لنین از شووینیسم و نژادپرستی در جنبش سوسیالیستی درون دولت‌های امپریالیستی استناد می‌کند. بسیاری از نقدهای تند و تیز لنین علیه تجدیدنظرطلبی، که به معنای تهی کردن هسته انقلابی مارکسیسم است، بر محکومیت شووینیسم

اجتماعی متمرکز است که اعضای اروپایی انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۶) را آلوده کرده بود. رهبر بلشویک‌ها، کسانی را که از جنگ جهانی اول حمایت کردند و در صف آرایی امپریالیستی بورژوازی ملی خود در برابر منافع طبقه کارگر جهانی قرار گرفتند، به عنوان فرصت طلب محکوم کرد. او در نوشته سال ۱۹۱۵ خود با عنوان «فروپاشی انترناسیونال دوم» توضیح داد:

مفهوم شووینیسم اجتماعی عبارت است از پذیرش ایده دفاع از میهن در جنگ امپریالیستی کنونی، توجیه اتحاد بین سوسیالیست‌ها و بورژوازی و دولت‌های کشورهای «خودی» در این جنگ، و امتناع از تبلیغ و حمایت اقدامات انقلابی پرولتری علیه بورژوازی «خودی» و غیره. کاملاً واضح است که محتوای اساسی ایدئولوژیک و سیاسی شووینیسم اجتماعی کاملاً با مبانی فرصت طلبی همخوانی دارد. این دو، گرایش واحد هستند. در شرایط جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۵، فرصت طلبی به شووینیسم اجتماعی منجر می‌شود. ایده همکاری طبقاتی، ویژگی اصلی فرصت طلبی است.^۱

لنین نه تنها شووینیسم اجتماعی در میان کارگران اروپایی را مورد نقد قرار داد، بلکه پایه مادی آن را در نظام جهانی امپریالیستی مشخص کرد. او در مقاله سال ۱۹۱۶ خود درباره امپریالیسم - که بخش عمده‌ای از دستور کار سیاسی انترناسیونال سوم را تعیین کرد - استدلال کرد که استخراج سودهای انحصاری فوق العاده توسط امپریالیسم از جوامع پیرامونی، یک اشرافیت کارگری در درون طبقه کارگر اروپا ایجاد کرده که در نتیجه، آنها بورژوا زده شده‌اند؛ یعنی منافع آنها با منافع بورژوازی ملی خودشان، در تقابل با منافع هم طبقه‌ای‌هایشان در دیگر کشورها منطبق شده است. تبیین بنیادین لنین از تمایل امپریالیسم به تشدید توسعه ناموزون و لایه بندی طبقه کارگر جهانی، و همچنین اصرار او بر حق تعیین سرنوشت ملل، مبنایی برای بی شمار تحلیل‌های بعدی شده است که به دنبال شناسایی پایه‌های مادی نژادپرستی و شووینیسم هستند. علاوه بر این، باید توجه داشت که نظریه پردازی او درباره وابستگی، استثمار فوق العاده، و تمایز منطقه‌ای کارگران، به طور گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفت تا سلسله مراتب اجتماعی و کاری مبتنی بر نژاد، در درون هر ملت - دولت، از جمله در آنچه بعدها به عنوان استعمار داخلی معروف شد، تحلیل شود.

لوسوردو نشان می‌دهد که چگونه شووینیسم اجتماعی بسیاری از مارکسیست‌های غربی، خود را در نگرش‌های پدرمآبانه نسبت به تلاش‌های کارگران و دهقانان در مناطق پیرامونی برای مبارزه

۱. و.ای. لنین، «مجموعه آثار»، جلد ۲۸ (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۴)، صفحه ۲۴۲. لنین ادامه می‌دهد: «فرصت طلبی به معنای قربانی کردن منافع اساسی توده‌ها به خاطر منافع موقتی اقلیت ناچیزی از کارگران است، یا به عبارت دیگر، اتحادی بین بخشی از کارگران و بورژوازی، که علیه توده پرولتاریا جهت گیری شده است... فرصت طلبی در طول دهه‌ها توسط ویژگی‌های خاص دوره توسعه سرمایه داری به وجود آمد، زمانی که زندگی نسبتاً صلح آمیز و متمدنانه قشر ممتازی از کارگران، آنها را «بورژوایی» کرد، به آنها خرده‌اندازه‌هایی از سفره سرمایه داران ملی‌شان داد و آنها را از رنج‌ها، مصائب و روحیه انقلابی توده‌های فقیر و ورشکسته جدا کرد» (صفحات ۲۴۲-۲۴۳)

با امپریالیسم بروز می‌دهد. او همچون لنین، این ذهنیت تحقیرآمیز را به میراثی از انترناسیونال دوم نسبت می‌دهد که پایه مادی آن، در روابط اجتماعی-اقتصادی نظام جهانی امپریالیستی قرار دارد. کسانی که از مزایای مادی امپریالیسم بهره‌مند می‌شوند، بیشتر احتمال دارد که نسبت به مبارزات پیچیده آزادی‌بخش ملی در مناطق پیرامونی، یا بی‌تفاوت باشند یا آنها را تحقیر کنند؛ مبارزاتی که با عبارات گویای ماکس هورکهایمر (که به همان اندازه بازتاب‌دهنده دیدگاه‌های تئودور آدرنو، همکار نزدیک او نیز بود) به عنوان «بربریت وحشیانه شرق» مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند.^۲ این نگرش شوونیستی چنان در مارکسیسم غربی ریشه دوانده که نظریه پردازان این سنت غالباً طوری رفتار می‌کنند که گویی نیازی به مطالعه جدی تاریخ دولت‌های سوسیالیستی وجود ندارد. در واقع، حتی تلاش برای چنین مطالعاتی، به عنوان نشانه‌ای از این که فرد ممکن است یک عامی طرفدار بردگان باشد، نه یک روشنفکر حرفه‌ای با درک دقیق از آنچه شایسته پژوهش علمی است، معمولاً با سوءظن مواجه می‌شود.

میشل فوکو نمونه بارز این رویکرد است. او با رد آنچه «رویکرد کلی‌گرایانه مارکسیسم» می‌نامید، ترجیح داد موضع یک روشنفکر ویژه را اتخاذ کند که تنها به موضوعاتی در حیطه تخصص خود می‌پردازد. با این حال، نویسنده کتاب «نظم اشیا» به راحتی درباره مرگ سوسیالیسم اظهار نظر می‌کرد، علیرغم این که اندک (یا هیچ) دانشی درباره تاریخ بین‌المللی آن نداشت. به گفته این روشنفکر ویژه که ظاهراً مخالف کلان-روایت‌ها بود: «همه آنچه این سنت سوسیالیستی در تاریخ تولید کرده است، محکوم است». جغرافیای استعماری نهفته در شوونیسم و دگم‌اندیشی فوکو را نمی‌توان واضح‌تر از این عیان کرد. این ویژگی در آثار بسیاری از هم‌تایان روشنفکر غربی او نیز یافت می‌شود: در حالی که تاریخ اروپای غربی - موضوع ممتاز مطالعاتی او - بی‌نهایت پیچیده، و مستلزم دانش تخصصی است، مبارزات طبقاتی کارگران و دهقانان در سرزمین‌های پیرامونی را می‌توان بدون حتی مطالعه آنها، یکسره به عنوان انحرافی رد کرد.

از همین رو، بسیاری از مارکسیست‌های غربی به گونه‌ای از نظریه انتقادی گرایش یافته‌اند که به‌طور بنیادین نسبت به هر شکل از قدرت و سلطه بدبین است، و در عین حال، فضیلت

۲. رجوع کنید به استفان مولر «آدورنو: یک زندگی‌نامه»، ترجمه رودنی لیوینگستون (کمبریج: پولیتی پرس، ۲۰۰۵)، صفحه ۴۱۵ و گابریل راک‌هیل، «سیا و ضدکمونیسم مکتب فرانکفورت»، لس آنجلس ریویو او بوکز، «سالن فلسفی»، ۲۷ ژوئن ۲۰۲۲. جای تعجب نیست که یکی از ویژگی‌های اصلی مارکسیسم غربی، رد سوسیالیسم واقعاً موجود است. مارکسیست‌های غربی با نگاه تحقیرآمیز مستعمراتی، تمایل دارند آن را خوارکنند، شکست‌هایش را برشمرند و عموماً آن را با عباراتی مشابه ایدئولوژی مسلط رد کنند. کارل کاتوتسکی، یکی از رهبران انترناسیونال دوم، بلافاصله پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به این برنامه پیوست و ادعا کرد که «آنچه در روسیه اتفاق می‌افتد در واقع آخرین انقلاب‌های بورژوازی، و نه اولین انقلاب‌های سوسیالیستی است». نقل شده در دومینیکو لوسوردو، «مبارزه طبقاتی: تاریخ سیاسی و فلسفی»، ترجمه گرگوری الیوت (نیویورک: پالکریو مکمیلان، ۲۰۱۶)، صفحه ۱۹۹

اخلاقی ستم‌دیدگان و محرومان از قدرت را می‌ستاید (همان‌هایی که فوکو - همچون هم‌پیمان ضدکمونیستش، آندره گلوکسمان - از آنان با عنوان «رعایا»، و ژاک رانسییر با نام «دموس» یاد می‌کند، و دیگران نیز هر یک به شکلی مشابه). لوسوردو این گرایش را «پوپولیسم» می‌خواند و آن را یکی از درون‌مایه‌های اصلی مارکسیسم غربی می‌داند. برای مثال، اندیشمندانی مانند آنتونیو نگری و مایکل هارت، همدردی خود را با ستم‌دیدگان ابراز می‌کنند، اما در صورتی که آنها به قدرت واقعی دست یابند - به ویژه کنترل دولت را در اختیار بگیرند - از حمایتشان سر باز می‌زنند. لوسوردو با اشاره به مواضع صریح آنها در این زمینه، با طنزی گزنده خاطر نشان می‌کند که این، در نهایت به آن معناست که آنها تنها تا زمانی از ستم‌دیدگان طرفداری می‌کنند که بازنده میدان‌اند.^۳ او به زیرکی یادآور می‌شود که این همان موضعی است که هگل در مسیحیان مورد انتقاد قرار داد، کسانی که برای انجام وظیفه‌شان در خدمت به فقرا، نیاز داشتند نهاد فقر به شکلی نامحدود تداوم یابد.

روشنفکرانی که لوسوردو آنها را پوپولیست می‌خواند، عموماً نسبت به احزاب سیاسی و قدرت دولتی، اگر مخالف نباشند، حداقل بدبین هستند. از دید آنها، سازمان‌یابی در قالب حزب و تلاش برای تصرف دستگاه دولت، به شکلی اجتناب‌ناپذیر به اشکال جدید ستم می‌انجامد که برتری اخلاقی فرودستان را خدشه‌دار می‌سازد. این یکی از دلایلی است که «شورش‌گری» به یکی دیگر از درون‌مایه‌های تکرارشونده در مارکسیسم غربی بدل شده است. بسیاری از مارکسیست‌های غربی، با ستایش شورش و قیام به خودی خود - اغلب فارغ از بستر تاریخی یا محتوای سیاسی مشخص - چهره «شورشی» را تقدیس می‌کنند؛ او را ضد جزم‌اندیش، آزاد-زی، و از لحاظ اخلاقی برتر نسبت به کسانی تصویر می‌کنند که به عنوان سوسیالیست‌های اقتدارگرا، دولت‌محور، و روشنفکران حزبی تحقیر شده‌اند.

با این حال، این جهت‌گیری لیبرتارینی^۴ که در موارد کلیدی با ایدئولوژی لیبرال همپوشانی دارد، چیزی جز آنچه لوسوردو «جزم‌اندیشی سوژه» می‌نامد نیست: پذیرش بی‌تأمل چهره شورشی، که بازتابی روشن از تصویر خودساخته مارکسیست‌های غربی به‌عنوان فرزندان سرکش خرده‌بورژوا است. همان‌طور که او با استفاده از بینش‌های مهم گرامشی توضیح می‌دهد، شورش‌گری می‌تواند به پروژه‌های سیاسی متمایز و حتی

۳. لوسوردو می‌نویسد: «فقط زمانی می‌توان با ویتنامی‌ها، فلسطینی‌ها یا دیگر مردم هم‌دردی کرد که تحت ستم و تحقیر باشند؛ فقط زمانی می‌توان از مبارزه آزادی‌بخش حمایت کرد که شکست بخورد!» «مسئله کمونیستی: تاریخ و آینده یک ایده»، ترجمه خوان ویوانکو (بارسلونا: ال ویخوتوپو، ۲۰۲۱). صفحات ۱۹۶-۱۹۷. او در این زمینه، خلاصه انتقادی لنین از پیام کارل کائوتسکی به کارگران را بازتاب می‌دهد: «بجنگید، اما جرأت پیروز شدن نداشته باشید!» «مجموعه آثار»، جلد ۲۸ (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۸۱)، صفحه ۲۶۰.

۴. ترجمه این کلمه به فارسی دشوار است. باید معادلی یافت که کاملاً با معادل «لیبرالی» متفاوت باشد. ما آن را «آزادی‌گرایی» پیشنهاد می‌کنیم.

متضاد بینجامد. تاریخ عمیق و گستردهٔ سیاست‌های دگراندیشانه، به‌وضوح این نکته را نشان می‌دهد؛ چرا که دگراندیشان راست‌گرا و اغلب فاشیست‌دوستی که توسط نهادهای حکومتی امپریالیستی مانند سیا ترویج می‌شدند (و می‌شوند)، شورشیانی بودند (و هستند) که مخالف دولت‌های (سوسیالیستی) بودند.

اسلاوی ژیتک، که به جرأت می‌توان او را یکی از سرسخت‌ترین مارکسیست‌های غربی دانست، اولین بار به عنوان یک ضدکمونیست مورد توجه عموم قرار گرفت. او صادقانه توضیح می‌دهد: «در اواخر دهه ۱۹۸۰، من شخصاً در تضعیف نظم سوسیالیستی یوگسلاوی مشارکت داشتم.» اگرچه بخش عمده‌ای از نوشته‌های این شرقی تازه‌به‌ثروت رسیده طرفدار غرب، ترکیب ناسالمی از حیل‌گری‌های فلسفی، مسائل پیش‌پاافتاده، و تحریک‌های کودکانه است، اما سابقهٔ مستندی از فعالیت‌های ضد دولت کمونیست یوگسلاوی دارد. او ستون‌نویس سیاسی اصلی یک مجلهٔ برجستهٔ مخالف بود که حزب کمونیست یوگسلاوی آن را تحت حمایت سیا می‌دانست. علاوه بر این، او از بنیان‌گذاران حزب لیبرال دموکرات بود و در انتخابات ریاست جمهوری اسلوونی علیه کمونیست‌ها شرکت کرد و با شعار «خصوصی‌سازی برنامه‌ریزی شده» و مانند یک ایدئولوگ وظیفه‌شناس سرمایه‌داری اعلام کرد که «در مورد ما، سرمایه‌داری بیشتر، به معنای امنیت اجتماعی بیشتر است.»

آن دسته از مارکسیست‌های غربی که ظاهراً نوعی آلترناتیو برای نظم موجود پیشنهاد می‌کنند، اغلب درگیر تفکر جادویی و اعتقاد به شکلی بسیار مشکوک از رستگاری آرمان‌گرایانه و آرمان‌شهری هستند. لوسورد و شرح می‌دهد که این نوع مارکسیسم چگونه خود را به ایدئولوژی‌های مذهبی عمیقاً ریشه‌دار در سنت یهودی-مسیحی پیوند زده است. مسیحایی‌گری، در خون آنان است و این نیز یکی دیگر از درون‌مایه‌های مارکسیسم غربی است. اگرچه شکل‌های دقیق آن به‌طور قابل توجهی متفاوت‌اند، اما تمایل کلی به تصویرپردازی آینده‌ای کاملاً متفاوت با آنچه اکنون وجود دارد، دیده می‌شود. بنابراین، چنین آینده‌ای نمی‌تواند از مسیر زمینی نهادهای موجود، از جمله حاکمیت قانون، پارلمان‌ها، احزاب، دولت‌ها و غیره محقق شود. در موارد چپ‌گرایانهٔ افراطی، همه این‌ها باید ملغی گردند. دنیای جدیدی که آرزوی آن‌را دارند، چون کاملاً متفاوت است، باید با همه چیز قطع رابطه کند و کمابیش به صورتی معجزه‌آسا به صحنه بیاید.

تنها به‌عنوان تنها یک مثال آشکار، در نسخه آلن بدیو از مارکسیسم مسیحایی، این امر از طریق یک رویداد غیرقابل توضیح رخ می‌دهد که از افراد می‌خواهد با اعلام ایمان به واقعیت آن، خود را به سوژه‌هایی متحول‌شده بدل کنند و با پایبندی به این امر تبیین‌ناپذیر، وضعیت موجود را بازاریابی نمایند. هرکس که حتی آشنایی مختصری با داستان مسیح داشته باشد، می‌تواند پیشینهٔ ایدئولوژیک آنچه را که بدیو به‌عنوان «ایده بزرگ نوین کمونیسم» خود به بازار عرضه کرده است - یعنی تشکیل جامعه‌ای از مؤمنان تحت پرچم براند فلسفی او - درک کند.

لوسوردو، به عنوان اندیشمندی واقع‌گرا، از سوسیالیسم علمی در برابر سوسیالیسم آرمان‌گرایانه، آنارشیسم و یأس‌گرایی مارکسیست‌های غربی دفاع می‌کند. از منظر او، سوسیالیسم نه معجزه‌ای آسمانی است و نه تنها یک آرزوی فردی یا ترکیبی از این دو (به سبک بدیو). کمونیسم صرفاً یک ایده یا آرزو نیست، همان‌گونه که اندیشمندانی مانند بدیو و ژیریک ادعا می‌کنند. لوسوردو با این‌گونه نظریه‌ها و گفتمان‌ها که ترکیبی از آرزوپردازی و جهل آگاهانه هستند، به شدت مخالفت می‌ورزد. او همراه با مارکس و انگلس تأکید می‌کند که کمونیسم «جنبش واقعی است که وضعیت موجود را دگرگون [aufheben] می‌سازد. شرایط این جنبش از پیش‌زمینه‌های موجود ناشی می‌شود». همان‌گونه که لوسوردو در این کتاب یادآوری می‌کند، این واژه آلمانی aufheben در اینجا به معنای نفی کامل جامعه سرمایه‌داری نیست، بلکه نفی‌ای است که در عین حال، شامل حفظ و ارتقای برخی جنبه‌های موجود جامعه نیز می‌شود.

دستگاه فرهنگی بورژوازی و چپ سازگار

تمام انقلاب‌ها شکست می‌خورند. همه این را می‌دانند: ما تظاهر می‌کنیم که این موضوع را [با نوشته‌های ضد کمونیستی آندره گلوکسمان و فرانسوا فوره] دوباره کشف کرده‌ایم. هر که این را نداند، احمق است. (ژیل دلون)

اصلاً تعجب‌آور نیست که لوسوردو، با وجود آنکه اندیشمندی برجسته و مهم است، به هیچ وجه از سوی صنعت نظریه‌پردازی امپریالیستی ترویج نمی‌شود؛ برخلاف مارکسیست‌های غربی که او، جایگاه طبقاتی و ایدئولوژی جهانی‌شان را با بصیرتی شگرف تحلیل می‌کند. در جوامع سرمایه‌داری، طبقه بورژوازی تنها مالک ابزار تولید اقتصادی است، بلکه ابزار تولید فکری را نیز در اختیار دارد: دانشگاه‌ها، مراکز تحقیقاتی، اندیشکده‌ها، انتشارات، مطبوعات، رسانه‌های جمعی و غیره. طبقه حاکم منافع مادی مستقیمی در کنترل مرزهای گفتمان مجاز دارد. اگر ناچار به پذیرش نوعی از مارکسیسم شود، ترجیح آن با گفتمان‌های ایدئالیستی است که با سوسیالیسم واقعاً موجود به‌طور آشکار خصومت دارند. این امر کاملاً شناخته شده است. این گفتمان‌ها غالباً پویایی‌های امپریالیسم فرهنگی را ترویج می‌کنند، و خود نیز از سوی دستگاه فرهنگی بورژوازی که آنها را به عنوان تنها نسخه معتبر مارکسیسم در سراسر جهان عرضه می‌کند، پشتیبانی و تبلیغ می‌شوند.

سازمان‌های اطلاعاتی غربی در این پروژه مشارکتی عمیق داشته‌اند و از طریق اجرای کارزارهای تبلیغاتی گسترده و بسیار پرهزینه، در صدد بازتعریف ماهیت خود چپ برآمده‌اند.

همان‌طور که توماس بریدن، افسر سازمان سیا، به صراحت اذعان کرده است، هدف از این اقدامات، ترویج نوعی از چپ‌سازگاریا محترم بوده است؛ چپی که با سوسیالیسم واقعاً موجود مخالفت دارد. او توضیح می‌دهد: «در بخش‌هایی از اروپا در دهه ۱۹۵۰، سوسیالیست‌ها، افرادی که خود را چپ می‌نامیدند... تنها کسانی بودند که واقعاً دغدغه مبارزه با کمونیسم را داشتند». از این رو، سازمان سیا با سخاوتمندی تمام، روشنفکران چپ ضدکمونیست را تأمین مالی، و آثار آنان را در سطح جهانی تبلیغ و ترویج کرده است. کنگره آزادی فرهنگی (CCF)، که یکی از مهم‌ترین سازمان‌های پوششی این نهاد به‌شمار می‌رفت، از سوی هیو ویلفورد به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین حامیان هنر و فرهنگ در تاریخ جهان توصیف شده است. این سازمان در ۳۵ کشور دفتر تأسیس کرد، ارتشی متشکل از حدود ۲۸۰ کارمند را بسیج نمود، بیش از ۵۰ نشریه معتبر را در سراسر جهان منتشر کرد یا مورد حمایت قرار داد، ۱۳۵ کنفرانس و سمینار بین‌المللی را برنامه‌ریزی یا پشتیبانی نمود، دست‌کم ۱۷۰ کتاب منتشر ساخت، یک سرویس خبری راه‌اندازی کرد که گزارش‌های آن به پنج میلیون خواننده می‌رسید، و فعالیت‌های بسیار بیشتری را نیز انجام داد. مارکسیست‌های برجسته غربی، همچون هورکهایمر، در این سفرهای تبلیغی مشارکت داشتند. برخی دیگر، مانند آدورنو، آثار خود را در نشریات این سازمان منتشر و ترجمه کردند و به‌طور مستقیم با مأمور سیا، ملوین لاسکی، همکاری داشتند؛ فردی که رهبری «نبرد فرهنگی» ضدکمونیستی در آلمان را برعهده گرفت.

در سال ۱۹۷۵، زمانی که کمیته چرچ گزارش خود را درباره جامعه اطلاعاتی ایالات متحده و سوءاستفاده‌های آن منتشر کرد، سازمان سیا اذعان نمود که با «هزاران» استاد دانشگاه در «صدها» مؤسسه علمی در تماس بوده است (و از آن زمان تاکنون هیچ اصلاحی مانع تداوم یا گسترش این رویه نشده است).^۵

فرصت‌طلبی مارکسیست‌های غربی که مورد نقد لوسوردو قرار می‌گیرد، باید از خلال تحلیل منافع طبقاتی مورد فهم قرار گیرد. آنان همگی روشنفکران حرفه‌ای هستند که در شبکه‌های نخبگان در شمال جهانی مستقر بوده و بخشی را تشکیل می‌دهند که برخی، «خرده‌بورژوازی نوین» می‌نامند؛ یعنی قشر حرفه‌ای-مدیریتی در هسته امپریالیستی؛ «هراسان از پرولتاریزه شدن در پایین، و مجذوب بورژوازی در بالا». این قشر، گرچه گاه نسبت به سرکردگان خود، کینه به دل دارد، اما فاقد پروژه‌ای جمعی و بلندمدت در عرصه سیاست است. خرده‌بورژوازی نوین گاه با قیام‌های توده‌ای

۵. گزارش کمیته چرچ به‌شدت تحت کنترل و نظارت سیا بود، بنابراین بسیار محتمل است که آمار واقعی بسیار بالاتر بوده و هست. ویلیام بادر که مسئول بررسی ارتباطات سیا با دانشگاه‌ها در کمیته چرچ بود، خود افسر سابق سیا بود (مشهور است که مردان سیا هرگز واقعاً آنجا را ترک نمی‌کنند). علاوه بر این، مقاله معروف برادن که پیشتر به آن اشاره شد، توسط سیا بررسی شده و همه نشانه‌های یک اعتراف کنترل‌شده را دارد. به این معنی که اقرار صریحی به آنچه فعالان و روزنامه‌نگاران تحقیقی قبلاً آشکار کرده بودند، برای متوقف کردن افشاگری‌ها و کنترل روایت انجام شده است. بنابراین محتمل است که نقش سیا حتی گسترده‌تر از آنچه او صریحاً اعتراف کرده، بوده باشد.

اظهار همدلی می‌کند و خواهان دسترسی بیشتر طبقه خود به قدرت است، اما در مجموع، به دنبال دگرگونی واقعی ساختار نظام نیست؛ چرا که «نمی‌خواهد نردبان‌هایی را که تصور می‌کند می‌تواند با آنها صعود کند، سرنگون سازد». در اینجا است که روشن می‌شود بسیاری از مارکسیست‌های غربی متعلق به این لایه اجتماعی، در جایگاه «محلل‌های رادیکال» قرار دارند: آنان خود را نمایندگان منافع ستم‌دیدگان جلوه می‌دهند، اما در عین حال فاقد هرگونه برنامه عملی برای دگرگونی اجتماعی‌اند. هدف نهایی آنها، مهار و جذب نیروهای بالقوه شورشی در درون نظم سرمایه‌داری است؛ با هدایت توده‌ها به سوی راه‌حلی صرفاً نمادین یا گفتمانی - مانند مصرف‌گرایی - در چارچوب صنعت نظریه‌پردازی امپریالیستی. این راه‌حل کاذب برای مشکلات واقعی، سود مضاعفی نیز برای تولیدکنندگان خرده‌بورژوازی این کالاهای فکری به همراه دارد: ارتقای جایگاه اجتماعی ایشان در میدان فرهنگی.

اکثر مارکسیست‌های غربی، حداقل به صورت ضمنی، دریافته‌اند که برای صعود از نردبان اجتماعی در جهان سرمایه‌داری، باید آنچه را نظام تولید دانش طلب می‌کند، بدهند؛ به ویژه مخالفت با سوسیالیسم واقعاً موجود. در ازای این تمکین، توسط همان سیستمی که تظاهر به مخالفت با آن می‌کنند، مورد تکریم قرار خواهند گرفت.

اگر آنها صعود اجتماعی خود را همچون فرزندان سرکش سرمایه، با شور و شوق دیوانه‌واری مانند ژئیک دنبال کنند، حتی ممکن است مانند او در فهرست «۱۰۰ متفکر برتر جهانی» مجله فورین پالیسی (نشریه‌ای با ارتباطات نزدیک با وزارت خارجه آمریکا) جای گیرند. بهترین ایده این فیلسوف شاید - به گفته این مجله که با موتور امپریالیسم آمریکا در ارتباط است - نباید جای تعجب داشته باشد: «انقلاب بزرگی که چپ در انتظارش است، هرگز فرا نخواهد رسید».

لوسوردو مسیر متفاوتی را برگزید؛ مسیری که با صداقتی ژرف و تعهدی فروتنانه نسبت به رهایی توده‌های کارگر و ستم‌دیده جهانی مشخص می‌شود. او به جای آنکه خود را صرفاً تابع نیروهای عینی ناشی از موقعیتش به عنوان یک روشنفکر حرفه‌ای در غرب سازد، دست به واکاوی خود-انتقادی از شرایط امکان تولید فکری خود زد. بی‌تردید، این مسیر از طریق گفت‌وگوی مستمر او با احزاب سیاسی و جنبش کمونیستی جهانی تسهیل شد.

آثار او گواهی روشن بر این حقیقت‌اند که آزادی ذهنی سوژه، نه از طریق نادیده‌گرفتن نیروهای عینی تعیین‌کننده افکار و کنش‌های ما، بلکه دقیقاً از رهگذر شناسایی دامنه و عمق تأثیرگذاری آن نیروها بر بینش ما نسبت به جهان حاصل می‌شود. آثار او می‌طلبند که این نوع از نقد ایدئولوژی عینی - یعنی نقد آن دسته از تعینات عینی که ایدئولوژی فردی ما را در نسبت با زیربنای اقتصادی و مبارزه طبقاتی جهانی شکل می‌دهند - پیشه کنیم. آنها که در هسته امپریالیستی قرار دارند باید

از خود بیرسند آیا پیش فرض هایشان درباره جهان، تا حد زیادی نتیجه نیروهایی - مانند تاریخ ژرف امپریالیسم - نیست که شاید عامدانه از آن ناآگاه مانده‌اند؟

سوسیالیسم یا بربریت امپریالیستی در قرن بیست و یکم

مبارزه علیه امپریالیسم، برای رهایی از بندهای استعماری یا نواستعماری - که با سلاح‌های سیاسی، نظامی یا ترکیبی از هر دو پیش می‌رود - از مبارزه علیه عقب‌ماندگی و فقر جدا نیست. هر دو، مراحل مختلف یک مسیر واحدند که به سوی ایجاد جامعه‌ای نوین، مبتنی بر عدالت و وفور، ره می‌سپارد. (ارنستوچه گوارا)

یکی از شعارهای محوری ایدئولوژی نئولیبرال، که نخستین بار توسط مارگارت تاچر مطرح شد، این است که «بدیلی برای سرمایه‌داری وجود ندارد» (TINA). طنز تلخ تاریخ در آن است که بسیاری از مارکسیست‌های غربی که ظاهراً متعهد به ساختن جهانی فراسوی سرمایه‌داری هستند، عملاً این گزاره تاچر را پذیرفته‌اند. خواست ظاهری آنان برای بدیلی بر سرمایه‌داری، در حالی که به شکل مستمر تلاش‌های تاریخی برای ساخت سوسیالیسم را تخطئه می‌کنند، در عمل منجر به شکل‌گیری نسخه‌ای ایدئالیستی از TINA شده است. در این روایت، تنها بدیل سرمایه‌داری، بالقوگی تحقق نیافته‌ای است که صرفاً در اذهان روشنفکران حرفه‌ای شکل می‌گیرد (و نه در عمل مردمان زیسته در جوامع سوسیالیستی، مگر در مواردی استثنائی که آن هم به انفجارهایی زودگذر در گذشته محدود می‌شود). این ضدسرمایه‌داری ایدئالیستی، که در میان نخبگان ظاهراً رادیکال غرب غالب شده است، نه تنها به ادعاهای پیروزمندانۀ امپریالیسم غربی درباره «پایان سوسیالیسم» گردن می‌نهد، بلکه غالباً فریب این تصور را نیز می‌خورد که امپریالیسم دیگر ساختار روابط سیاسی و اقتصادی جهان را تعیین نمی‌کند (اثر امپراتوری از مایکل هارت و آنتونیو نگری نمونه‌ای از این نوع روایت‌هاست). این دو گرایش، در هم تنیده‌اند: چرا که انکار امپریالیسم، زمینه‌ساز تحقیر مبارزات دولت‌های سوسیالیستی علیه آن است؛ مبارزاتی که به‌ویژه شامل تلاش آنها برای توسعه بوده است، تا بار دیگر به مستعمره یا نیمه‌مستعمره قدرت‌های امپریالیستی بدل نشوند.

هم‌پوشانی میان این نسخه ایدئالیستی از اصل TINA (یعنی بدیلی وجود ندارد)، و حمایت از امپریالیسم، به وضوح در آثار ماکس هورکهایمر، مدیر برجسته مکتب فرانکفورت، مشاهده می‌شود. هورکهایمر، با آنکه هرگز از تقبیح سوسیالیسم واقعاً موجود - به عنوان نظامی بربرمنش یا حتی فاشیستی - دست نکشید، اما حمایت قاطع خود را از مداخله ضدکمونیستی ایالات متحده در ویتنام اعلام کرد. توجیه او برای این حمایت چنین بود: «در آمریکا، زمانی که ناچار به انجام جنگی هستیم... موضوع، چندان دفاع از وطن نیست؛ بلکه اساساً دفاع از قانون اساسی و دفاع از حقوق بشر است». حدود سی سال بعد، یکی از

نویسندگان کتاب امپراتوری، مایکل هارت، همان ادعای هورکهایمر را تقریباً به همان صورت تکرار کرد. او در واکنش به بمباران ناتو علیه یوگسلاوی - که بخشی از ضدانقلاب نئولیبرالی نواستعماری بود و آشکارا حقوق بین‌الملل را نقض می‌کرد - بی‌هیچ پرده‌پوشی اعلام کرد: این، «نه اقدام امپریالیستی آمریکا»، بلکه «اقدامی برای حمایت از حقوق بشر بود»^۶

آثار لوسورد و پادزهری گران بها در برابر گرایش ضدکمونیستی و طرفدار امپریالیسم در درون مارکسیسم غربی به شمار می‌آیند. او نشان می‌دهد که نئولیبرالیسم - که از دهه ۱۹۷۰ پدیدار شد و تا به امروز ادامه دارد - همواره پروژه‌های امپریالیستی بوده است؛ پروژه‌ای که نه تنها با هدف بازپس‌گیری دستاوردهای طبقه کارگر جهانی شکل گرفت، بلکه به‌طور خاص در راستای مقابله با تلاش‌های ملت‌های استعمارزده و پسااستعماری برای مقاومت در برابر سلطه امپریالیستی سامان یافته است. لوسورد و همچنین تحلیلی واقع‌بینانه و ماتریالیستی - تاریخی از سوسیالیسم واقعاً موجود ارائه می‌دهد که به‌روشنی نشان می‌دهد بدیل سرمایه‌داری صرفاً ایده‌ای انتزاعی نیست، بلکه فرآیندی عملی است؛ فرآیندی که گرچه ممکن است طولانی باشد، اما بی‌تردید در جریان است. جمهوری خلق چین، به‌عنوان بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین پروژه ساخت دولت سوسیالیستی، جایگاهی مرکزی در درک لوسورد از جهان معاصر دارد. او دانش گسترده‌اش را به کار گرفته تا افسانه‌هایی را که طبقه بورژوازی غرب و پاسداران ایدئولوژیک آن درباره چین رواج داده‌اند - به‌ویژه این ادعا که چین کشوری سرمایه‌دار و امپریالیست است - نقد و ویران کند. لوسورد و همچنین توانایی شگفت‌انگیز چین در یادگیری از موفقیت‌ها و شکست‌های پروژه‌های سوسیالیستی، چه تجربه‌های خود و چه تجربه‌های اتحاد جماهیر شوروی، را برجسته کرده است. به باور او، برنامه انقلابی در حال جریان در چین، عمیقاً ریشه در آن چه که «فرآیند یادگیری» می‌نامد، و نیز در تعهدی بلندمدت برای ساخت گام‌به‌گام سوسیالیسم دارد. وی گرایش برخی از مارکسیست‌های غربی به تقدیس و تحریف انقلاب فرهنگی را - به‌عنوان فرصتی بزرگ اما از دست‌رفته برای تحقق انقلابی در دل انقلاب - به‌صراحت رد می‌کند.

او همچنین به‌طور انتقادی، این باور رایج در غرب را که رهبری دنگ شیائوپینگ به معنای پذیرش کامل سرمایه‌داری نئولیبرال بود، باطل می‌کند. لوسورد در برابر این مواضع تثبیت‌شده

۶. لوسورد، «غیبت چپ»، ص ۲۷۲. ژیزک همچنین به‌طور علنی از بمباران جمعیت غیرنظامی بی‌دفاع و زیرساخت‌های سوسیالیستی یوگسلاوی توسط ناتو حمایت کرد، که هدف واقعی آن نابودی و در واقع استعمار عملی تنها کشور منطقه بود که بقایای سوسیالیسم خود را حفظ کرده بود: «پس دقیقاً به‌عنوان یک چپ‌گرا، پاسخ من به معضل «بمباران کنیم یا نه؟» این است: هنوز بمب‌ها به اندازه کافی نیست، و خیلی دیر اقدام شده.» نقل شده در ایان پارکر، «اسلاوی ژیزک: مقدمه‌ای انتقادی» (لندن: پلوتو پرس، ۲۰۰۴)، ص ۳۵. این تأیید صریح برای افزایش قتل‌عام غیرقانونی غیرنظامیان در مقاله‌ای که به‌صورت آنلاین منتشر شد بیان گردید، اما او موضع مشابهی نیز در یک مصاحبه منتشرشده اتخاذ کرد: «من همواره از مداخله نظامی از سوی غرب حمایت کرده‌ام.» گیت لووینک، ۲۱ فوریه ۱۹۹۶.

غربی، نشان می‌دهد که پروژه توسعه چین - مشابه سیاست نوین اقتصادی (NEP) لنین در اتحاد جماهیر شوروی - عناصری از سرمایه‌داری را با هدف توسعه نیروهای مولد و دسترسی به علوم و فناوری‌های پیشرفته غربی در خود ادغام کرده است. همان‌گونه که لوسوردو استدلال می‌کند، دنگ نقش محوری در رهایی مارکسیسم - لنینیسم از گرایش‌های پوپولیستی و فقیرساز ایفا کرد تا سوسیالیسم را به پروژه‌ای برای ریشه‌کن کردن فقر و ترویج «رفاه همگانی» تبدیل کند. این امر به هیچ وجه به معنای ستایش افراطی از دنگ یا ترجیح ساده‌انگاره او بر مائو نیست، و علاوه بر آن، بنیادهای مهمی را که در دهه‌های نخست حکومت کمونیستی در چین بنا نهاده شد، نادیده نمی‌انگارد. لوسوردو در این جا درکی دیالکتیکی و دقیق از سیر تکاملی سوسیالیسم چینی ارائه می‌دهد؛ برداشتی که فرض رایج در غرب را - مبنی بر این که اصلاحات و سیاست درهای باز به منزله رهاکردن اصول بنیادین سوسیالیسم بوده‌اند - به صراحت رد می‌کند.

لوسوردو استدلال می‌کند که برای دولت - ملت‌های مستقلی که از نظر تاریخی تحت سلطه استعمار یا نواستعمار بوده‌اند، مبارزه برای رهایی ملی از مرحله سیاسی - نظامی عبور کرده و به مرحله سیاسی - اقتصادی وارد شده است؛ مرحله‌ای که در آن، توسعه نیروهای مولد اهمیت حیاتی دارد. این توسعه برای حفظ استقلال این کشورها و جلوگیری از تابعیت قدرت‌های امپریالیستی از طریق روابط وابستگی اقتصادی ضروری است. بعلاوه، توسعه برای پاسخ‌گویی به نیازهای مردمانی ضرورت دارد که به سبب شرایط عقب‌ماندگی تحمیلی، دچار محرومیت‌های شدید بوده‌اند. دستاوردهای جمهوری خلق چین در این زمینه قابل توجه است، واقعیتی که حتی توسط منابعی مانند بانک جهانی - که نمی‌توان آنها را به جانبداری از چین متهم کرد - به رسمیت شناخته شده است. زمانی که کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ به قدرت رسیدند، چین کشوری توسعه نیافته با جمعیتی عمدتاً بی‌سواد بود که یک قرن تحقیر - شامل اشغال خارجی، غارت سرمایه‌داری و وابستگی به قدرت‌های امپریالیستی - را تجربه کرده بود. در طول بیش از هفتاد سال حکمرانی حزب کمونیست، این کشور دگرگونی کامل یافته است. امید به زندگی که در اواخر دهه ۱۹۴۰ تنها حدود ۳۰ سال بود، اکنون به ۷۷ سال افزایش یافته و حتی از امید به زندگی در ایالات متحده پیشی گرفته است. جان راس با تجمیع داده‌های منابع مختلف از جمله بانک جهانی می‌گوید: «نرخ افزایش امید به زندگی چین در سه دهه پس از ۱۹۴۹ سریع‌ترین نرخ ثبت شده در تاریخ بشر برای یک کشور بزرگ بوده است.» راس همچنین شواهد گسترده‌ای ارائه می‌دهد که نشان می‌دهد «در هفت دهه، اقتصاد چین از تنها یک ششم اندازه اقتصاد آمریکا، به جایگاهی رسیده که از آن پیشی خواهد گرفت».

تحقق این دستاوردها مستلزم فداکاری‌های عظیمی از سوی مردم چین بوده است، که این خود

یکی از تناقضات درونی توسعه سوسیالیستی به شمار می‌رود (تا حدی به این دلیل که برخلاف توسعه سرمایه‌دارانه، متکی بر استثمارگری نیست). با این حال، دولت چین عزم خود را جزم کرده تا بر این تناقضات و دیگر چالش‌ها غلبه کند. در همین راستا، دولت چین بزرگ‌ترین برنامه فقرزدایی در تاریخ بشریت را اجرا کرده و ۸۵۰ میلیون نفر را از فقر مطلق خارج کرده است (عددی بیش از کل جمعیت آمریکای لاتین). جمهوری خلق چین همچنین در سال ۲۰۱۳ طرح «ابتکار کمربند و راه BRI»؛ پروژه‌ای بلندپروازانه با هدف بهبود زیرساخت‌های جهانی و تقویت رشد اقتصادی متقابل و سودمند را راه‌اندازی کرد. این ابتکار الگویی برای توسعه ارائه می‌دهد که در تضاد کامل با الگوی نواستعماری و امپریالیستی کشورهای سرمایه‌داری مسلط قرار دارد. تا پاییز سال ۲۰۲۳، ۱۵۱ کشور به این ابتکار پیوسته‌اند. چین همچنین نیروی محرکه در پشت پروژه‌های بین‌المللی چون گروه بریکس (BRICS)، سازمان همکاری‌های شانگهای و سایر ابتکاراتی بوده است که از جمله اهداف آنها، توسعه زیرساخت‌های تجاری و سازمانی برای ساخت جهانی چندقطبی است.

مدل توسعه چین، جایگزینی اساسی در برابر غرب سرمایه‌دار ارائه می‌دهد؛ چرا که حزب کمونیست چین به دنبال نوعی نوسازی است که بر توسعه مردم‌محور و «همزیستی هماهنگ میان انسان و طبیعت» استوار باشد. همان‌گونه که جان بلامی فاستر اشاره می‌کند، چین حتی در حالی که به دنبال «رشد سریع اقتصادی برای رساندن سطح توسعه به هم‌ترازی با غرب» بوده، اصلاحات زیست‌محیطی عمده‌ای را نیز به اجرا گذاشته است. این اصلاحات شامل مواردی از جمله «کاهش آلودگی؛ جنگل‌کاری و احیای جنگل‌ها؛ توسعه منابع انرژی جایگزین؛ اعمال محدودیت در مناطق حساس رودخانه‌ای؛ احیای روستاها؛ خودکفایی غذایی از طریق شیوه‌های جمعی» و کاهش وابستگی به زغال‌سنگ می‌شود. علاوه بر این، جمهوری خلق چین تصریح کرده است که رشد اقتصادی باید در دهه‌های آینده آهسته شود تا این کشور بتواند به اهداف اعلام‌شده خود در زمینه ایجاد «تمدن بوم‌شناختی» و دستیابی به انتشار خالص صفر کربن تا میانه قرن بیست و یکم دست یابد.

لوسورده و همواره دقت می‌کرد تا از باور ایده‌آلیستی به چیزی شبیه یک الگوی کامل پرهیز کند، و به احتمالات تاریخی مبارزات طبقاتی اذعان داشت. در حالی که به نبردهای جاری درون حزب کمونیست چین، بین جریان عمدتاً ملی‌گرا و جریان با آرمان‌های کمونیستی گسترده‌تر اشاره می‌کرد، ادعایی در پیش‌بینی نتیجه این کشمکش‌ها نداشت. با این وجود، او درک عمیقی از اهمیت جهانی-تاریخی پروژه سوسیالیستی چین داشت. این پروژه با هدف غلبه بر آنچه او «واگرایی بزرگ» نامید - تقسیم بین‌المللی بشریت بین اشرافیت کارگری در هسته سرمایه‌داری و کارگران و کشاورزان در پیرامون مستعمره یا نیمه‌مستعمره - طراحی شده است. او نوشت: «چین بیش از هر کشور دیگری در

حال به چالش کشیدن تقسیم کار بین المللی تحمیل شده توسط استعمار و امپریالیسم است و پایان دوران کلمبیایی^۷ را پیش می‌برد - واقعیتی با اهمیت تاریخی عظیم و مترقی».

اگرچه بسیاری از مارکسیست‌های غربی بدون هیچ تردیدی، از چین به‌عنوان کشوری اقتدارگرا، سرمایه‌داری یا حتی دیکتاتوری یاد می‌کنند، جمهوری خلق چین یک «دموکراسی مردمی تمام‌فرآیندی» مبتنی بر مشورت و نمایندگی است که بر اصول سوسیالیستی کنترل حزب بر دولت و تسلط بر بخش‌های کلیدی اقتصاد استوار است. در چین واقعاً یک بخش سرمایه‌داری و حتی یک لایه طبقاتی سرمایه‌دار وجود دارد که اجازه فعالیت یافته‌اند، اما این طبقه نه دولت را در اختیار دارد و نه ارکان اصلی اقتصاد را کنترل می‌کند. از آنجا که چین در جهانی با سلطه سرمایه‌داری ظهور یافته و با انتخابی واقعی بین توسعه یا مرگ روبه‌رو بوده، این رویکرد، تصمیمی تاکتیکی برای چین سوسیالیستی محسوب می‌شود. با این حال، به گفته لوسوردو، راهبرد کلی آن برای ساختن سوسیالیسم، چه در دوران دنگ شیائوپینگ و چه اکنون در دوران شی جین‌پینگ، همواره به‌روشنی ترسیم و حفظ شده است.

جمهوری خلق چین به هیچ‌وجه تنها نمونه موفق از پروژه‌های دولت‌سازی سوسیالیستی نیست - و در این زمینه می‌توان از نمونه‌های مهم دیگری نیز یاد کرد - اما بی‌تردید بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین آنهاست. دقیقاً به همین دلیل است که قدرت‌های سرمایه‌داری، به‌ویژه ایالات متحده، مصمم به تابعیت درآوردن چین و تلاش برای سرنگونی رهبری آن هستند. با وجود تمام پروپاگانداهایی که برای شیطان‌نمایی از چین رهم می‌اندازند، نخبگان قدرت به خوبی از واقعیت پشت دروغ‌های خود آگاهند: جمهوری خلق چین تهدیدی واقعی برای سلطه امپریالیستی آنهاست. چین از بازگشت به جایگاه یک مستعمره یا نیمه‌مستعمره سر باز می‌زند و چارچوبی جایگزین برای توسعه بین‌المللی ارائه می‌دهد که برای بخش عمده‌ای از جهان، بسیار جذاب‌تر از مدل امپریالیستی تحمیل‌شده توسط غرب است.

مبارزه طبقاتی در عرصه نظری: از لنین تا لوسوردو

سوسیالیسم یا امپریالیسم بربرمنشانه با خطر فزاینده نابودی بشریت: این انتخاب بنیادینی است که بشر در اوایل قرن بیست و یکم با آن روبروست، در شرایطی که جنگ هسته‌ای و فروپاشی کامل زیست‌بومی به احتمالاتی قریب به یقین بدل شده‌اند. همان‌گونه که لوسوردو پیش‌بینی کرده بود، مارکسیست‌های غربی به زویه خود ادامه داده‌اند: اشاره‌هایی نمادین به آرمانی جادویی در ورای واقعیت موجود، در حالی که عملاً به پیشبرد حرفه‌های فردی خود، مخالفت با سوسیالیسم در جهان واقعی، و در موارد پرشماری، حمایت علنی از امپریالیسم، مشغولند، چنان‌که در حمایت

۷ اشاره به دوران استعمار جنوب جهانی توسط «شمال» که با سفر کریستف کلمب و انقیاد مردمان بومی قاره آمریکا آغاز شد

همه جانبه‌ی ژئیک از جنگ نیابتی تحت رهبری ایالات متحده در اوکراین به وضوح دیده می‌شود. لوسوردو ما را دعوت می‌کند تا به جای آن مسیر، در پروژه جمعی گسترش سنت غنی کمونیسم انتقادی مشارکت کنیم. چنین رویکردی در پی آن است که از تاریخ جهانی مبارزه طبقاتی، درس‌هایی عملی بیاموزد، نه آنکه به قلمرو صرف ایده‌ها و طرح‌های نظری ادعایی پناه ببرد. این کار مستلزم مشارکت در فرایندی مداوم از یادگیری و نقد فروتنانه خویشتن بر پایه واقعیت عینی و تقدم عمل است؛ و از این طریق، به پروژه‌های دشوار اما ضروری کمک می‌کند: ترسیم مسیرهای ناشناخته برای ساختن و پشتیبانی جمعی از جهانی بر مبنای رفاه مشترک. برای آنکه مارکسیسم غربی - و چپ غربی به طور کلی - بتواند جهت‌گیری خود را تغییر دهد، چنین نقد درونی‌ای کاملاً ضروری است؛ و آثار لوسوردو راهنمایی بی‌بدیل برای این بازاریابی ایدئولوژیک به‌شمار می‌روند.

در سال ۱۹۱۸، زمانی که اتحاد جماهیر شوروی تازه تأسیس مورد تهاجم قرار گرفته بود و بربرهای امپریالیست عملاً پشت دروازه‌ها بودند، لنین نه به تفنگ، بلکه به قلم متوسل شد. گویی هیچ وظیفه فوری‌تری وجود نداشت، که با توجه به شرایط ممکن است شوکه‌کننده به نظر برسد. او پاسخی آتشین به کارل کائوتسکی نوشت با عنوان انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد.^۸ از منظر این رهبری همتای انقلاب روسیه، یکی از فوری‌ترین وظایف، بازجهت‌دهی به جنبش جهانی کمونیستی از حمایت شووینیستی - اجتماعی کائوتسکی از امپریالیسم بود. این کار مستلزم درگیری در مبارزه طبقاتی در عرصه نظری بود. نبردی برای تصاحب دل‌ها و ذهن‌های کارگران و ستم‌دیدگان جهان، احتمالاً با امید به اینکه انقلاب گسترش یابد یا دست‌کم ارتش‌های امپریالیستی بخشی از نیروی کارگری در صفوف خود را از دست بدهند.

اگرچه آثار لوسوردو در بافتی کاملاً متفاوت نوشته شده‌اند، اما با همان فوریت و مسئولیت‌پذیری در قبال نیازهای مبارزه برخوردارند. در جهانی که با تشدید فروپاشی سرمایه‌داری و بربریت امپریالیستی مواجه است، همراه با تهدیدهای فزاینده آخرالزمانی هسته‌ای و نابودی کامل زیست‌کره، این آثار ما را وادار می‌کنند تا به همان پرسش صریح لنین پاسخ دهیم: در کدام سمت ایستاده‌اید؛ در کنار امپریالیست‌ها و نوکران ایدئولوژیک حقوق‌بگیرشان، یا در کنار مردم در مبارزه‌شان برای رهایی و جهانی پایدار؟

۸. نقد لنین به کائوتسکی بر «موضع عینی» او در مبارزه طبقاتی جهانی متمرکز است. بسیار شبیه به تحلیل لوسوردو درباره مارکسیسم غربی. این بخش خاص، جنبه‌های کلیدی روایت لوسوردو را پیش‌بینی می‌کند، و کتاب لنین ارزش خواندن یا بازخوانی را در کنار اثر حاضر دارد: «کائوتسکی از مارکسیسم آنچه را که برای لیبرال‌ها و بورژوازی قابل پذیرش است برمی‌گیرد... و هر آنچه را که در مارکسیسم برای بورژوازی غیرقابل قبول است (خشونت انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن) کنار می‌گذارد، نادیده می‌گیرد یا با لفاظی پنهان می‌کند. به همین دلیل است که کائوتسکی، به واسطه موضع عینی خود و صرف نظر از اعتقادات ذهنی‌اش، ناگزیر نوکر بورژوازی از آب درمی‌آید». مجموعه آثار، جلد ۲۸، صص ۲۴۲-۲۴۳

شرایط عینی در ونزوئلا: استراتژی دفاعی مادورو و نحوه حل تضادهای میان خلق

بخش دوم و پایانی

نوشته استیو النر، اُورینوکو تریبون، اوت ۲۰۲۴ / ترجمه فرشید واحدیان



اختلاف میان حزب سوسیالیست متحد حزب حاکم دولت ونزوئلا و حزب کمونیست ونزوئلا، در شرایطی که کشور زیر بیشترین فشار های امپریالیسم جهانی قرار دارد، موجب بحث های زیادی در میان احزاب کمونیستی و چپ جهان شده است. احزاب مختلف هر یک به فراخور رویکرد کلی خود به مسایل جهانی به طرفداری از این یا آن طرف برخاسته اند. در مقاله ای که قسمت اول آن را در شماره پیشین (۳۰) مطالعه فرمودید، استیو النر محقق چپ گرای ونزوئلا، بدون سوگیری بی قید و شرط از یک طرف، کوشش نموده که ریشه های این اختلاف و علل تشدید آن را، با دیدی بی طرفانه تحلیل نماید. نویسنده در قسمت دوم این مقاله، بیشتر به داوری در مورد تاکتیک های دو جناح در برخورد با اختلافات پرداخته، و با دیدی انتقادی به اشتباهات هر دو طرف اشاره می کند.

سیاست های مادورو پس از سال ۲۰۱۵: تسلیم یا اقداماتی کارساز؟

استراتژی دفاعی مادورو مانند سیاست نپ لنین، دارای ابعاد اقتصادی و سیاسی بود. نپ برای کمک به بهبود وضع اقتصادی پس از جنگ داخلی و با (هدف سیاسی) خنثی سازی - اگر نگوییم آشتی - با مقاومت سازمان یافته (از جمله شورش) کولاک ها و تحکیم دولت کمونیستی طراحی شد. مادورو، به نوبه خود، یک استراتژی چند بعدی متشکل از سیاست های اقتصادی

طرفدار کسب و کار را برای جذب سرمایه‌گذاری‌های عمیقاً مورد نیاز جامعه در پیش گرفت، اما این استراتژی جنبه سیاسی نیز داشت. امتیازات به بخش خصوصی برای ایجاد تفرقه میان مخالفان از طریق جدا کردن بخش «میان‌رو» که از این اقدامات حمایت می‌کرد و تحت تأثیر قرار دادن واشنگتن برای لغو تحریم‌ها طراحی شد.

جهت سیاسی استراتژی دفاعی مادورو بر این فرض استوار بود که هدف واشنگتن تنها منحصربه‌فرد تغییر رژیم نیست، و به علاوه در پی استفاده از تحریم‌ها به عنوان «اهرمی» (اصطلاحی که به طور فزاینده‌ای در واشنگتن استفاده می‌شود) برای تأمین منافع تجاری خود نیز می‌باشد. آمریکا هم اصرار داشت که رهبران اپوزیسیون ونزوئلا (به ویژه نمایندگان آنان) برای فعالیت‌های سیاسی آزادی کامل داشته باشند. در واقع، سیاست‌های حمایت از تجارت مادورو شرط لازم برای دستیابی به توافقات و حفظ روابط صمیمانه با میان‌روهای جبهه مخالفان ونزوئلا بود. به طور خلاصه، استراتژی دفاعی مادورو متوجه بازیگران مختلف، به ویژه واشنگتن، مخالفان میان‌رو، و تجار صاحب منافع در داخل و خارج کشور بود.

تندترین منتقدان مادورو در جناح چپ، اقدامات حمایت از کسب و کار دولت او را به عنوان شاهی از اتحاد دولت با آنچه در میان چاوایست‌های مختلف «بورژوازی انقلابی» نامیده می‌شد، به حساب آورده و معتقد بودند که با این اقدام دولت قدم در مسیر رشد سرمایه‌داری گذاشته است. در مقابل، مادورو می‌گفت، امتیازات به بخش خصوصی، اقداماتی موقتی است که برای تشویق سرمایه‌گذاری‌های خصوصی طراحی شده است. مادورو قانون ضد محاصره اقتصادی خود را با مقدمه‌ای ۳۵۰۰ کلمه‌ای در مورد تأثیر مخرب جنگ اقتصادی بر ونزوئلا، به مجلس ملی ارائه کرد. علاوه بر این، او اقداماتی برای حذف کنترل مطلق دولت بر شرکت‌های مختلط در صنعت نفت انجام داد، تا تحریم‌های ایالات متحده، که معاملات تجاری و مالی با شرکت نفت دولتی (PDVSA) را ممنوع کرد، بتواند دورزد.

با این حال، مادورو از بحث در باره دو هدف دیگر استراتژی دفاعی خود، به منظور اقناع واشنگتن و مخالفان «میان‌روهای» ونزوئلا در به رسمیت شناختن مشروعیت دولت خودداری کرد. اگر او این دو هدف را به صراحت اعلام می‌کرد، مستمسک دیگری به دست منتقدان چپ خود می‌داد، همان‌ها که می‌گفتند دولت با دادن امتیازاتی به ضرر حاکمیت ملی، با مخالفان خارجی و داخلی مماشات می‌کند. با این وجود، دولت مادورو وارد مذاکرات پشت پرده‌ای با نمایندگان منافع تجاری ایالات متحده نزدیک به دولت ترامپ نیز شد. دولت حتی در تلاش برای تأثیر بر روی لغو تحریم‌ها، یک مورد معامله نفتی را به یکی از آنها پیشنهاد کرد.

سیاست مادورو برای جذب «میان‌روها»، مدت‌ها توسط بخش‌هایی از درون جنبش

چاوایست‌ها حمایت می‌شد. از همان ابتدای ریاست جمهوری چاوز، اپوزیسیون ونزوئلا دچار تفرقه بود، همانطور که در کودتای سال ۲۰۰۲ شاهد بودیم، «میان‌روها» به جای حمایت از رئیس‌جمهور خودخوانده، پدروکارمونا، به دنبال روش قانونی‌تر تغییر رژیم، یعنی از طریق مجلس ملی بودند. در درون جنبش چاوایست‌ها، یک جریان اقلیت به رهبری معاون رئیس‌جمهور، چپ‌گرای دیرینه، خوزه ویسنته رانگل، طرفدار نزدیکی به «میان‌روها» و حمایت از گفتمانی بود که آنها را از رادیکال‌های اپوزیسیون متمایز می‌کرد. شکست در اتخاذ استراتژی رانگل بدون شک به اتحاد اپوزیسیون کمک کرد، واشنگتن جری‌تر شد و راه را برای پیروزی قاطع اپوزیسیون در انتخابات مجلس ملی ۲۰۱۵ هموار کرد. متعاقباً، فشار دولت ترامپ تضمینی بود برای تن دادن رهبران میان‌رو به استراتژی تغییر رژیم تندروها، حتی اگر که از قصد گوایدو برای معرفی خود به عنوان رئیس‌جمهور در سال ۲۰۱۹ مطلع نبودند.

سیاست‌های حامی کسب‌وکار و امتیازات سیاسی مادورو به میان‌روها (مانند افزایش تعداد نمایندگان اپوزیسیون در شورای ملی پنج نفره انتخابات از یک به دو)، بر بسیاری از مخالفان سرسخت چاوایست‌ها مؤثر افتاد، و لحن انتقادات آنها را را ملایم‌تر کرد. بنابراین استراتژی دفاعی برای ایجاد شکاف بین میان‌روها و رادیکال‌ها مفید بود. در عرض کمتر از دو سال، بلوک متحد اپوزیسیون که از رئیس‌جمهور خود خوانده گوایدو حمایت می‌کرد، متفرق و چندپاره شد. در نتیجه بر سر شرکت در انتخابات مجلس ملی که در دسامبر ۲۰۲۰ برگزار شد، همه احزاب اصلی به دو بخش تقسیم شدند. موضوعات مختلفی میان‌روهای اپوزیسیون و رادیکال‌های طرفدار گوایدو را از هم جدا کرد. علاوه بر بحث بر سر مشارکت در انتخابات، میان‌روها، برخلاف رادیکال‌ها، با تحریم‌های اعمال‌شده توسط ایالات متحده مخالف بودند و عموماً از قانون ضد محاصره اقتصادی حمایت می‌کردند. در برخی موارد، چاوایست‌ها و میان‌روها به طور هماهنگ علیه رادیکال‌های طرفدار گوایدو عمل کردند. بنابراین در سال ۲۰۲۰، در حالی که نمایندگان اپوزیسیون میان‌رو و چاوایست‌ها در مجلس ملی برای نامزدی رئیس و معاونان مجلس متحد شدند، نمایندگان رادیکال با هدف تشکیل یک هیئت موازی انشعاب کردند.

در سال ۲۰۲۰، همانطور که سناتور بانفوذ ایالات متحده کریس مورفی نیز اذعان کرد، مشخص شد که استراتژی تغییر رژیم علیه ونزوئلا شکست خورده است. در آن مقطع، برخی از فعالان تجاری نزدیک به ترامپ و اعضای دولت او از تحریم‌ها، نه به عنوان وسیله‌ای برای سرنگونی مادورو، بلکه به عنوان «اهرمی» برای تحت فشار قرار دادن او برای دادن امتیاز استفاده کردند. این گرایش در دوران بایدن گرایش غالب بود. مذاکره‌کنندگان پشت پرده در مصاحبه با بلومبرگ اشاره کردند که: «در انتظار دیدن گام‌های ملموس از سوی مادورو» هستند تا «منافع صاحبان اوراق قرضه ایالات

متحده و شرکت‌های آمریکایی مانند شوران با سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی که در کشور دارند» تأمین شود. یکی از اقدامات اقتصادی مورد نیاز برای عادی سازی روابط با ونزوئلا، لغو قانون چاوز در سال ۲۰۰۱ بود که دولت را مالک اکثر سهام شرکت‌های مختلط در صنعت نفت قرار می‌داد. در ادامه اجرای رویکرد استفاده از «اهرم» تحریم، هدف اصلی آن در تمام این دوران آشکار شد. هدف سیاست‌واشنگتن در قبال ونزوئلا، نه تقویت دموکراسی، بلکه اهداف استراتژیک اقتصادی و سیاسی ایالات متحده بود.

به‌طور خلاصه، حامیان مادورو معتقدند که استراتژی دفاعی دولت، تسلیم دائمی در برابر منطق سرمایه نبود. در عوض، مانند سیاست نپ لنین، پاسخی بود به شرایط بسیار نامطلوب عینی و ذهنی. قابل قبول بودن استدلال رهبری چاوایست‌ها بر ارزیابی آن از شدت جنگ تحت هدایت ایالات متحده علیه ونزوئلا، به ویژه پس از سال ۲۰۱۵، استوار است. آنها همچنین به افزایش حمایت‌واشنگتن از استفاده از تحریم‌ها نه برای اهداف تغییر رژیم، بلکه برای گرفتن امتیازات اقتصادی از مادورو، اشاره می‌کنند. با این حال، حتی با قبول منطق این استدلال‌ها، مادورو با اذعان به اشتباه در عدم مذاکراتی که می‌توانست به اقناع و یا خنثی کردن مخالفان و منتقدین او در چپ بینجامد، انتقاد از خود را پذیرفت. در واقع، برخی از جناح چپ، مادورو را به فرقه‌گرایی متهم کردند. در ادامه نشان می‌دهیم که اگر دولت مادورو قبل از انشعاب ۲۰۲۰، اختلافات خود با حکورا به عنوان «تضادی ثانویه» می‌دید که حل آن مستلزم بحث و گفتگوهای درونی است، ممکن بود که درگیری درونی مهار شود، همان‌طور که در ادامه بحث خواهد شد.

مواضع چپ در مقابل سیاست دفاعی مادورو

در انتخابات دسامبر ۲۰۲۰، به نظر می‌رسید که چپ ونزوئلا عمیقاً میان دو قطب حسوم و ائتلاف ضد مادورو به رهبری حکو تقسیم شده بود، بی‌آنکه که جناح میانه‌ای بین این دو قطب موجود باشد.^۶ گسست حکو از دولت، پیش از انتخابات ۲۰۲۰ تا حدی این دو قطبی را تشدید کرد، زیرا اعتبار این حزب به طور گسترده به رسمیت شناخته شده است. حکو نه تنها قدیمی‌ترین حزب سیاسی ونزوئلاست، بلکه توانست سرکوب وحشیانه دهه‌های ۱۹۵۰-۱۹۶۰ را تاب آورده و یکی از معدود احزاب کمونیست آمریکای لاتین بود که چند سال پس از انقلاب کوبا، در تصمیمی مخالف با مشی مسکو، به طور کامل در مبارزات چریکی شرکت کرد. عقب نشینی حکو از حمایت مادورو، سایر چپ‌ها را تشویق کرد که از این روش پیروی کرده و مواضع‌شان در مقابل دولت سخت‌تر شود. به نظر می‌رسد که رهبری چاوایست منتقدان چپ را با همان درجه منتقدان راست خود می‌دید. یکی از دلایل اصلی جدایی حکو از مادورو در سال ۲۰۲۰، تنگی فضای ائتلاف بزرگ میهنی حاکم

ائتلاف بزرگ احزاب چپ برای حمایت از چاوز و بعداً مادورو (Gran Polo Patriótico)، برای بحث در مورد سیاست‌ها و عدم ارائه سهم عادلانه‌ای به حزب در لیست‌های انتخاباتی بود. علاوه بر این، قبل از انتخابات دسامبر ۲۰۲۰، دیوان عالی کشور زیر کنترل حسوم در رأی نهایی خود، تقاضای دو متحد حکمو، حزب توپامارو و حزب وطن ما (Tupamaro و Patria para Todos - PPT) را برای به رسمیت شناخته شدن، رد کرد. و در عوض، به انشعاب‌های طرفدار دولت در این دو حزب مشروعیت داد. چاوایست‌ها با این اقدامات و با نگرش «شما یا ما هستی یا علیه ما»، اتحاد میان چپ را که چاوز با موفقیت ایجاد کرده بود، تضعیف کردند.

اثر مائو تسه تونگ «دربارهٔ مسألهٔ حل صحیح تضادهای درون خلق» (۱۹۵۷) ارتباط مستقیمی با معضلی دارد که مادورو با آن روبرو است. آیا او باید حکورا به عنوان یک دشمن تلقی کند و یا متحدی بالقوه؟ در آغاز نوشته، مائو بر اهمیت وحدت تأکید دارد و معتقد است که ملت چین به وحدت بی سابقه‌ای در تاریخ دست یافته است. با این حال، وحدت بی تضاد نیست. به گفته مائو، قبل از سال ۱۹۴۵، پویایی دیالکتیک «مردم» را که با تجاوز ژاپنی‌ها مخالف بودند، در مقابل ژاپنی‌ها و همدستان چینی آنها قرار داد. اما حتی در میان «مردم» نیز، دیالکتیک اغلب به شکل تضادهای ثانویه‌ای بروز می‌کند. البته این تضادها متفاوت با «تضادهای آنتاگونیستی»‌ای هستند که میان خلق و دشمنان خلق، به ویژه امپریالیست‌ها و اربابان فئودال وجود دارد. با توجه به تضادهای ثانویه، مائو خاطر نشان می‌کند که قانون «وحدت اضداد» را نمی‌توان نادیده گرفت. آنها که سوسیالیسم را بدون تعارض می‌بینند، مرتکب این خطا می‌شوند، زیرا دقیقاً این تضادها «همان نیروهایی هستند که جامعه ما را به جلو می‌برند». به طور خلاصه، برخورد درست به تضادهای ثانویه



به پیش برد انقلاب کمک می‌کند.

این تأملات، که تضادهای میان خلق را از «تضادهای آنتاگونیستی» مربوط به امپریالیست‌ها متمایز می‌کند، در مورد مادورو و حکوم نیز صادق است. قبل از هرچیز، حکو با قاطعیت با «دشمن امپریالیستی»، یعنی امپریالیسم ایالات متحده مخالف بود. این حزب در هیچ یک از اعلامیه‌های خود اهمیت پیامدهای شدید تحریم‌ها را دست کم نگرفت. این موضعی متفاوت با گروه‌های چپ افراطی بود. احزابی مانند موج سوسیالیستی Marea Socialista و کورینته مارکسیستا اینترناسیونال، مدعی بودند که علت بحران اقتصادی کشور، نه تحریم‌ها، بلکه سیاست‌های اقتصادی اشتباه مادورو است. سیاست‌های نادرستی که ظاهراً قبل از اجرای اعمال تحریم‌های ترامپ نیز وجود داشته است. از این نظر، درگیری حکو با مادورو را می‌توان به عنوان «تضاد میان خلق» تلقی کرد. در وهله دوم، ائتلاف بزرگ میهنی مکان ایده آلی برای (به قول مائو) «بحث، انتقاد، و استدلال» و «اقناع و آموزش» بود، اما حسوم آن را به یک وسیله برای مبارزات انتخاباتی تبدیل کرد (بر خلاف چاوز که آن را «ائتلافی پراهمیت» نامیده بود).

بحث زیر جزییات مواضع مختلف را در مورد دولت مادورو، امپریالیسم و استراتژی دفاعی مشخص می‌کند. هدف از این تجزیه و تحلیل اثبات این حکم است که ظاهر قطبی بودن شدید چپ، انعکاسی از وجود تنوع بیشتر نظرات در چپ نیست. موشکافی این اختلاف نشان می‌دهد، که بازیگران سیاسی چپ در سال ۲۰۲۰ - به ویژه مادورو و حکو - گزینه‌هایی دیگری نیز سواى رویکرد «همه یا هیچ» مورد نفی مائو، نیز در اختیارشان بوده است.

مخالفت رادیکال در سوی چپ

حکو از طیف وسیعی از اقدامات اقتصادی اتخاذ شده توسط دولت مادورو، از جمله کاهش ارزش پول ملی، قانونی کردن استفاده از دلار در معاملات تجاری، معافیت مالیاتی به عنوان مشوق سرمایه‌گذاری، حذف کنترل قیمت‌ها، خصوصی سازی، انعطاف پذیر کردن نیروی کار و جایگزینی گزینه‌های دیگر به جای نظام چانه‌زنی جمعی، انتقاد کرد. علاوه بر این، در اواسط سال ۲۰۲۱، مرکز متحد کارگران ونزوئلا (CUTV) به رهبری کمونیست‌ها تهدید کرد که یک کمپین بین‌المللی برای محکوم کردن اتهامات جنایی علیه کارگران سندیکالیست ونزوئلا برپا خواهد کرد. در همان زمان، حکو از عدم پیگیری قضایی برای ترور رهبران دهقانی، از جمله لوئیس فاهاردو، یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب ابراز تأسف کرد.

حکو آسیب ناشی از تحریم‌ها را به رسمیت شناخت، اما تأکیدی روی آن نگذاشت. به عنوان مثال، در روزنامه تریبونا پوپولار (Tribuna Popular) ارگان حزب، طی ۹ شماره روزنامه در فاصله

ژوئیه ۲۰۲۰ (زمانی که حکو از مادورو جدا شد) تا ژانویه ۲۰۲۲، ۸۴ مقاله در مورد سیاست روز دولت منتشر کرد، اما در هیچ یک از آنها به موضوع تحریم‌های بین‌المللی و سایر اقدامات انجام شده توسط واشنگتن علیه ونزوئلا اشاره‌ای نشد.^۷ این فقدان تأکید بر تجاوز امپریالیستی، نشان می‌دهد که رهبری حزب نتوانست به جای برخوردی اپورتونیستی، انتقاد خود را از سیاست‌های دولت، در زمینه‌ی درستی جای داده و آنها را به واکنشی بیش از حد - اما قابل درک - به جنگ و تجاوز علیه ونزوئلا منتسب نماید. البته عدم تأکید حکو در تأثیر عوامل خارجی را ممکن است تا حدی بتوان با فشار اعضای حزب به رهبری، بدلیل کاهش شدید قدرت خرید و بدتر شدن شرایط زندگی توضیح داد.^۸

در دوران قبل و بعد از انشعاب ۲۰۲۰، دولت مادورو، رواداری اندکی در مقابل مخالفان چپ خود نشان داد. در طول مبارزات انتخاباتی ۲۰۲۰، رسانه‌های دولتی مطابق با قوانین انتخاباتی، به نامزدهای اپوزیسیون فرصت زمانی برای تبلیغات ارائه کردند. اما این فرصت به نامزدهای حکو داده نشد، و حکو این عمل را به عنوان «سانسور رسانه‌ای» محکوم کرد.

در ادامه مادورو بطور ضمنی این تصور را القا می‌کرد که حکو بخشی از «بازوی بلند امپریالیسم ایالات متحده» است. هرچند به نظر می‌رسید که دو طرف از هم بسیار دور شده‌اند، اما حکو در بعضی از مواضع خود، مصالحه در آینده را امکان پذیر می‌دید، از آن مهم‌تر، اسکار فیگوئرا دبیر کل حکو، برخلاف برخی از متحدان چپ حزب (مانند گروه تروتسکیست کورینته) که به صراحت این ایده را رد می‌کردند، احتمال توافق آینده را منتفی نمی‌دانست. در واقع، حکو تصمیم به خروج از ائتلاف حکومتی را «تغییری تاکتیکی» نامید، تا یک جدایی قطعی. بعلاوه حتی در زمانی که حکو از مادورو جدا شد، برخلاف سایر گروه‌ها و تحلیلگران چپ از مشروعیت دولت و سیاست خارجی او دفاع کرد. حداقل در سطح نظری، حکو امپریالیسم را «دشمن اصلی مردم» می‌شمرد، اما این موضع متضمن اولویت دادن به مقاومت در برابر مداخله جویی ایالات متحده (به جای طبقه سرمایه دار ونزوئلا) بود.

حکو برخلاف برخی از متحدان خود در انتخابات، در جنگ اوکراین به همراه دولت مادورو در کنار روسیه قرار گرفت. موضع آنتاگونیستی تشدید یافته حکو در قبال دولت، با ستایش این حزب از مسکو و پکن به دلیل مقاومت آنها در برابر امپریالیسم ایالات متحده - یعنی موضعی یکسان با موضع مادورو - متضاد به نظر می‌رسد.

اگرچه در آغاز انشعاب در سال ۲۰۲۰، آشتی با شرط پذیرش متقابل کثرت‌گرایی در چپ امکان پذیر بود، با گذشت زمان خصومت متقابل عمیق‌تر شد. در ماه‌های بعد از جدایی، رهبران حسو، حکو را «گرایشی خرده بورژوا» توصیف کردند، اما خود آنها در سال ۲۰۲۲ مدعی شدند که

سیاست‌های اقتصادی مادورو توسط اعضای «بورژوازی ملی» در داخل دولت در اتحاد با بورژوازی سنتی دیکته شده است.

متحدان چپ‌تر حکواز «اقدامات انقلابی» برای رویارویی با امپریالیسم ایالات متحده، به ویژه مطابق با آنچه چاوز در یکی از آخرین سخنرانی‌های خود مطرح کرده بود، از گسترش کمون‌ها (جماعت‌های خودگردان) حمایت می‌کردند. فرض اساسی کسانی که در چپ ونزوئلا به شرایط ذهنی اولویت می‌دهند، همانند همفکرانشان در دیگر کشورها، این است که اقدامات متهورانانه و رادیکال موجب ایجاد یک «جهش کیفی» در آگاهی و شور انقلابی بخش‌های توده مردم می‌شود. آنها بر اساس همین منطق، می‌گویند اقداماتی که مادورو - به ادعای آنها - برای دادن امتیاز و تسلیم در برابر سرمایه انجام داد، روحیه بخش‌های غیر مرفه جامعه را تضعیف کرده و عدم تمایل آنها را به حمایت از دولت موجب شده است. اظهاراتی از این دست نشان می‌دهد که این گروه‌ها جداً قایل به در نظر گرفتن هیچ نسبتی میان استراتژی سیاسی تهاجمی مورد نظر خود و شدت تهاجم امپریالیستی، نیستند.

شدت اتهامات حکو علیه دولت مادورو را باید با خطرات جنگ علیه ونزوئلا و تأثیر اقتصادی آن سنجید. بدیهی است که دولت‌های درگیر در شرایط جنگی را نمی‌توان با معیارهای زمان صلح قضاوت کرد. سؤالی که پاسخ‌های ساده را نمی‌پذیرد، این است که آیا استراتژی چپ‌تر از سوی دولت در اتحاد با اپوزیسیون چپ و گرفتن موضعی سخت‌تر در قبال بخش خصوصی (به صورتی که حکو از آن حمایت می‌کرد) نمی‌توانست به بی‌ثباتی بیشتر در مواجهه با شرایط شدید اقتصادی کشور و فرسایش بیشتر حمایت از چاوایست‌ها منجر شود؟ به عبارت دیگر، آیا دولت مادورو می‌توانست به هدف خود برای ایجاد تفرقه در مخالفان و مقاومت در برابر «جنگ علیه ونزوئلا» و قیمت‌های پایین نفت دست یابد، در حالی که استراتژی کمتر آشتی‌جویانه‌ای را در قبال منافع محافظه‌کارانه و تجاری دنبال می‌کرد؟ آیا چنین رویکردی امکان مهار حکو و متحدانش در چپ را افزایش می‌داد؟

حامیان منتقد

الیاس یائوا متعلق به حلقه نزدیک به چاوز و صاحب مقامات عالی‌وزارتی، و هم‌چنین (خانم) پاسکوالینا کورچو، اقتصاددان، از برجسته‌ترین چاوایست‌هایی بودند که در عین طرح انتقادات گسترده‌ای از سیاست دولت، از مادورو حمایت کردند. هر دو، مشکلات کشور از جمله کاستی‌های دموکراتیک را به جنگ علیه ونزوئلا نسبت دادند. یائوا خواستار تجدید رهبری چاوایست و دموکراتیزاسیون بیشتر حزب و جنبش کارگری شد و با قانون ضد محاصره و خصوصی سازی پنهان به ویژه در صنعت نفت در قالب شرکت‌های مختلط مخالفت کرد. با این حال، او با پیروی از انضباط

حسوم، از بحث عمومی در مورد این موضوع خودداری کرد. کورچیو با درایت بحث پیرامون علل بحران اقتصادی ونزوئلا را به گونه‌ای مطرح کرد که برای مادورو مطلوب بود. وی در عین حال به کمبودهایی در سیاست‌های اقتصادی مادورو اشاره کرد، اما به جای مخالفت فی نفسه با قانون ضد محاصره، خواستار بحث آزاد در مورد روش‌هایی مانند ایجاد مکانیسم‌هایی برای جلوگیری از خروج سود از کشور و افزایش قدرت خرید کارگران شد.

در دوران مادورو، یائوا و کورچیو در درون جنبش چاویست‌ها به حاشیه رانده شده و تا حد زیادی از رسانه‌های دولتی کنار گذاشته شدند. یائوا مایل بود که نامزد چاویست‌ها برای فرمانداری ایالت پرجمعیت میراندا در انتخابات ۲۰۲۱ باشد. اما رهبری، او را از شرکت در انتخابات مقدماتی برای نامزدی در آن سمت منع کرد. او این تصمیم را، علی‌رغم اشاره به سیاسی بودن آن، پذیرفت. یائوا و کورسیو هر دو در میان کل اعضای حزب و چاویست‌ها بسیار محبوب بودند.

اپوزیسیون چپ وفادار به دولت

جنگ علیه ونزوئلا موجب شد که برخی از چپ‌های مستقل از حسوم، به‌رغم انتقادات تندشان از مادورو، به حمایت از دولت برخیزند، هرچند که حسوم به دلیل مواضع مستقل، مانع تحقق اهداف سیاسی آنها بود. این چپ‌ها درست مانند منتقدان مادورو در داخل حزب، دلیل حمایت خود از دولت را، و خاتم جنگ علیه ونزوئلا عنوان می‌کردند. حمایت آنها از دولت، ناشی از تمایزی بود که آنها میان جناح مسلط رهبری حسوم به رهبری مادورو با جناح سوسیال دموکرات یا جناح راست (که در ادامه به آن پرداخته می‌شود) و بوروکرات‌های دولتی متحد با دشمن طبقاتی، قایل بودند.

به عنوان مثال، انجل پرادو، رهبر کمون نمونه کشور ال مایی سال (El Maizal) در ایالت لارا، هشدار داد که باید مطمئن شویم که «دولت ما توسط دست راستی‌های فرمزپوش اشغال نشود»، و او بر همین اساس، از انتخاب مجدد مادورو در سال ۲۰۱۸ حمایت کرد. در سال ۲۰۱۷ پرادو در انتخابات برای شهرداری شهرستان سیمون پلانس در لارا در مقابل نامزد حسوم شرکت کرد و ۵۷ درصد آرا را به دست آورد. با این حال، نتایج توسط کمیسیون انتخاباتی زیر نفوذ حسوم به دلایل فنی، باطل اعلام شد. به همین ترتیب، ادواردو سامان، وزیر بازرگانی سابق، به عنوان یکی از اعضای جریان چپ حسوم، مایل بود که در انتخابات شهرداری کاراکاس در سال ۲۰۱۷ (و بار دیگر در سال ۲۰۲۱) از سوی حزب شرکت کند، اما نامزدی او توسط رهبری حزب وتو شد. او سپس حسوم را ترک کرد، به «حزب وطن برای همه» پیوست، نامزد آنها در انتخابات شهرداری شد، اما شکست خورد. سامان، علی‌رغم برخورد سرد حزب، خورخه جیوردانی یکی دیگر از وزیران ارشد سابق دولت چاوز را که به اپوزیسیون چپ مخالف دولت پیوسته بود، مورد انتقاد قرار داد، و خطاب به او چنین گفت: «من

هم انتقاداتی دارم، اما آنها را علنی نمی‌گویم، در این لحظه، الویت با اتحاد ماست، زیرا کل روند [انقلابی] در خطر است». مواردی مانند پرادو و سامان، و هم چنین «حامیان منتقدی» مانند یائو، نمونه‌های بارزی از روش‌های سکتاریستی حسوم هستند که رهبران و فعالان مهمی را به حاشیه راند. روندی که خطر تبدیل «تضادهای درون خلق» به «تضادهای آنتاگونیستی» را به دنبال داشت.

جریان سوسیال دموکرات در میان چاویت‌ها

وزیر کشاورزی ویلمار کاسترو سوتلدو (با سابقه مشارکت در کودتای ۱۹۹۲ به رهبری چاوز) مهمترین نماینده جریان سوسیال دموکراتیک در حسوم بود. کاسترو سوتلدو راه رشد غیر سرمایه‌داری را رد کرد و خواستار «ایجاد یک بورژوازی انقلابی و تحول آفرین» شد که به نیرویی برای «رهایی ملی» تبدیل شود. این سخنان او به عنوان توجیهی برای خصوصی سازی و برچیدن کمون‌های کشاورزی تفسیر شد.

تفاوت‌های میان چپ‌های ونزوئلا در برخوردشان با نفوذ تفکر سوسیال دموکراتیک در دولت مادورو، کاربرد مفهوم مائو از «تضادهای میان خلق» را روشن می‌کند. آنها که در جناح چپ ائتلاف تحت رهبری حکو بودند، قائل به هیچ تمایزی بین سوسیال دموکرات‌های حسوم و مادورو نبودند، و او را کاملاً متعهد به تقویت سیستم سرمایه‌داری می‌دانستند. در مقابل، منتقدان دیگر این تمایز را در نظر گرفته و در نتیجه انتقادات آنها از رئیس‌جمهور را می‌توان به عنوان «تضادهای میان خلق» به حساب آورد. حکو، با آنکه به نوبه خود، به شدت از امتیازات مادورو به نفع سرمایه‌داران انتقاد می‌کرد، اما حداقل در ابتدا، به جریاناتی در داخل حسوم و دولت به عنوان تهدیدی واقعی اشاره داشت، که می‌توانستند در بی‌اثر کردن احتمالی پیشرفت‌های بدست آمده در دوران چاوز مؤثر باشند. به عنوان مثال، اسکار فیگوئرا، دبیر کل حکو، طی مقاله‌ای، به جناح‌هایی در درون جنبش چاویت‌ها اشاره داشت که به دنبال ایجاد «یک نظام جدید دو حزبی از نخبگان» بودند.

این مقاله به مرکزیت شرایط عینی در تدوین استراتژی سیاسی چپ، سنتی که به دوران مارکس و لنین برمی‌گردد، اشاره دارد. موضوعی که در حال حاضر مورد بحث میان دولت ونزوئلا و حزب کمونیست چین نیز هست. با آنکه معیارهای عموماً قابل قبولی، برای تعیین وزن نسبی شرایط عینی برای رسیدن به استراتژی صحیح وجود ندارد، اما این مقاله نشان می‌دهد که در هر شرایط خاص، ابزارهایی قابل استفاده وجود دارند. مثلاً در مورد ونزوئلا، برای ارزیابی استراتژی دفاعی که توسط دولت مادورو دنبال شد، مقایسه بین ونزوئلا و کشورهای منطقه و مقایسه میان دوره‌های مختلف در تاریخ اخیر کشور راه‌گشا است. این مقاله همچنین تمایل اولیه رهبران حکو برای تجدید نظر در جدایی خود از مادورو را با مواضع آشتی‌ناپذیرتر احزاب چپ افراطی مقایسه کرده، و به

این نتیجه می‌رسد که تقابل میان حکو و دولت، به قول مائو، می‌توانست لزوماً به یک «تضاد آنتاگونیستی» تبدیل نشود و گسست اتحاد حاکم اجتناب ناپذیر نبود.

درگیری میان ونزوئلایی‌ها را باید با پس‌زمینه دفاع از حاکمیت ملی در برابر تهاجم امپریالیستی تحلیل کرد. دفاع از کشوری که هرچند در دوران جهانی شدن بی‌اهمیت جلوه داده می‌شود، اما بی‌تردید پرچم‌دار مهمترین جریان چپ در جنوب جهانی کنونی است. این موضوع در کانون تقابل مادورو و حکو قرار دارد. البته دلایلی برای رد این دیدگاه مکانیکی که همه اهداف و مقاصد انقلابی را به اموری ثانوی نسبت به چالش‌های ناشی از امپریالیسم تقلیل می‌دهد، وجود دارد. این گفته فیدل کاسترو مبنی بر اینکه همه مشکلات کوبا را نمی‌توان صرفاً به تهاجم امپریالیستی نسبت داد، اشاره به همین موضوع است. فردی برنال، یکی از رهبران برجسته حسوم، گفته مشابیهی در رابطه با ونزوئلا دارد. استراتژی تدافعی مانند آنچه مادورو اجرا می‌کند، نمی‌تواند تنها پاسخ ممکن یک دولت متعهد به دگرگونی انقلابی، و مستقل از شرایط باشد. بدون تداوم سیاست‌های معینی از گذشته، استراتژی تدافعی، زمینه را برای عقب‌نشینی دائمی و کنار گذاشتن اهداف انقلابی فراهم می‌کند. بدون این تداوم، توان دولت چپ در حفظ حمایت مردمی و بسیج طرف‌دارانش تضعیف می‌شود. مثلاً، دولت مادورو سیاست خارجی مترقی‌چاوز را به نفع جهانی چند قطبی حفظ کرد. همچنین این دولت مدعی است ترویج «دولت کمونی» را که چاوز بر پایه ایجاد جوامع خودگردان مولد اقتصادی، و انبوه‌سازی آنها آغاز کرده بود، ادامه می‌دهد. شک نیست که دولت منابعی را در اختیار کمون‌ها قرار داد، اما میزان تعهد دولت به آنها، مورد بحث در چپ بوده است.

چندین عامل موجب شد که اختلافات بین مادورو و حکو و برخی از متحدان آن نتوانند در چارچوب «تضاد میان خلق» حل و فصل شوند. مادورو برای تحقق وحدت، می‌بایست ائتلاف بزرگ میهنی را به محلی برای بحث‌های درون‌چپ و توصیه‌های سیاسی تبدیل می‌کرد و از این طریق برخی از سیاست‌های طرفدار تجارت خود را اصلاح می‌کرد. در سوی دیگر، حکو باید جنگ امپریالیستی علیه ونزوئلا را در تدوین استراتژی خود در نظر گرفته و در انجام این امر، منطق پشت استراتژی دفاعی مادورو را بیشتر مورد توجه قرار می‌داد. فرمول بندی مجدد استراتژی در امتداد این خطوط، بر خلاف فرقه‌گرایی حسوم نسبت به جریان‌ات چپ که در این مقاله تحلیل شد، به ویژه در رفتار با «اپوزیسیون وفادار در چپ» و «حامیان انتقادی» آن، ضرورت رویکرد غیر دگماتیک به روابط میان چپ را نشان می‌دهد.

جنگ علیه ونزوئلا، همراه با سایر شرایط نامطلوب، صحت استراتژی دفاعی مادورو را به اثبات رساند. با این حال، این رویکرد مخاطراتی نیز در برداشت: این احتمال که سیاست‌های تدافعی، برخلاف اهداف اعلام شده چه از سوی مادورو (و یا لنین در دهه ۱۹۲۰) آغازگر یک عقب‌نشینی

دائمی شود، و روند سیاست‌ها به سوی الگوی جریان سوسیال دمکرات در حسوم به رهبری کاسترو سوتلدو گرایش نماید. بهترین تضمین برای جلوگیری از عقب نشینی، موضعی صمیمانه و آشتی جویانه در قبال متحدان و متحدان بالقوه در چپ بود. این اصلی است بسیار مهم، یک دولت چپ باید با تمام توان خود بکوشد تا «تضادهای میان خلق» به «تضادهای آنتاگونیستی» - مشابه آنچه که در ونزوئلا رخ داد- تبدیل نشود. زیرا در غیر این صورت نتیجه‌ای جز تضعیف جبهه متحد چپ در برابر دشمنان مشترک نخواهد داشت.

پانوشته‌ها:

۱. اصطلاح «استراتژی دفاعی» در این مقاله به امتیازات و سازش‌هایی اشاره دارد که توسط دولت‌ها و احزاب چپ‌گرا در دوره‌های نامطلوب، با هدف ادامه پیشرفت به سمت اهداف انقلابی پس از بهبود شرایط عینی، اتخاذ می‌کنند. تعریف این استراتژی را می‌توان (همانطور که بحث خواهد شد) در ارجاع لنین به سیاست نپ در کتاب «یک گام به پیش، دو گام به پس» مشاهده کرد. اما به نظر می‌رسد حزب کمونیست ونزوئلا (حکو) از آنچه که در این مقاله با اصطلاح «استراتژی غیر تعرضی» مشخص می‌شود، دفاع می‌کند، که به مکث در خواسته‌ها و ابتکارات مترقی به منظور دستیابی به تثبیت در دوره‌های نامطلوب، اما بدون دادن هیچ امتیازی، اشاره دارد. در حالی که تمایز بین «استراتژی دفاعی» و «استراتژی غیرتهاجمی» ممکن است گاهی اوقات مبهم باشد، تفاوت بین استراتژی مادورو و استراتژی مورد دفاع حکوم نمی‌توانست از این آشکارتر باشد.

۲. یک شرط عینی اصلی، به دست گرفتن کنترل اکثریت شوراها توسط بلشویک‌ها در نیمه دوم سال بود، دستاوردی که می‌توان آن را «شرط ذهنی» نیز نامید، زیرا حاکی از افزایش آگاهی در میان بخش‌های کلیدی مردم بود.

۳. باب آواکیان، رهبر قدیمی حزب کمونیست انقلابی (RCP)، بارها بر اهمیت «جهش‌های» انقلابی در شرایط عینی و ذهنی تأکید می‌کند.

۴. مصاحبه محرمانه، واشنگتن دی سی، ۲۲ اکتبر ۲۰۰۴.

۵. در جای دیگر استدلال کرده‌ام که چاوز و به ویژه مادورو، به دلیل نداشتن پیش بینی از چالش‌های عظیم ناشی از اقدامات دشمنان، نتوانستند از موقعیت‌های مطلوب به طور کامل بهره ببرند.

۶. حزب کمونیست ونزوئلا مهم‌ترین عضو اتحاد «انقلاب مردمی آلترناتیو» بود که احزاب سیاسی متنوعی از چپ و جنبش‌های اجتماعی را در خود جای داده بود. این احزاب شامل دو حزب تروتسکیست، حزب توپامارو (که در محله‌های فقیرنشین مستقر بود) و حزب «میهن برای همه» (که ریشه‌های آن به جنبش چریکی کمونیستی دهه ۱۹۶۰ برمی‌گشت) بودند.

۷. فقط دو مقاله بر «جنگ علیه ونزوئلا» متمرکز بودند. یکی درباره تصمیم دیوان بین‌المللی دادگستری که در اختلاف مرزی گویان با ونزوئلا به نفع گویان رأی داد و دیگری مقاله‌ای کوتاه در مورد اتهامات علیه ونزوئلا است که توسط شورای حقوق بشر سازمان ملل مطرح شده است (تریونا پوپولار، ۹ ژوئیه ۲۰۲۰؛ ۶ اکتبر ۲۰۲۰)

۸. من این پویایی را در تعامل بین اعضای حکو در میان حضار و رهبران حزب در جلسه‌ای که به مناسبت بزرگداشت دویستمین سالگرد تولد مارکس در ستاد ملی حزب کمونیست ونزوئلا در ۵ مه ۲۰۱۸ برگزار شد، مشاهده کردم.

علاقمندان می‌توانند برای منابع به اصل مقاله به آدرس زیر مراجعه نمایند:

<https://orinocotribune.com/objective-conditions-in-venezuela-maduros-defensive-strategy-and-contradictions-among-the-people/>

کوبا هرگز بیکار ننشسته است

مصاحبه ایگناسیو رامونه، استاد و روزنامه‌نگار اسپانیایی با میگل دیاز کانل برمودز، دبیر اول حزب

کمونیست و رئیس‌جمهور کوبا در کاخ انقلاب، به مناسبت ۶۶ سالگی انقلاب کوبا

بخش سوم و پایانی: پیرامون اقتصاد در کوبا

گرانما، ۱۱ مه ۲۰۲۴ / مترجم: م. البرزی



این گفتگو شامل ده پرسش در سه بخش پیرامون: ۱. سیاست و وضعیت داخلی کوبا؛ ۲. اقتصاد در کوبا؛ ۳. سیاست بین‌المللی کوبا، انجام گرفته است. بخش اول و دوم این گفت‌وگو به ترتیب در شماره‌های ۲۹ و ۳۰ «دانش و امید» منتشر شدند. اینک قسمت سوم و پایانی را تقدیم‌تان می‌کنیم.

رامونه: آقای رئیس‌جمهور، قصد داریم در بخش سوم این مصاحبه پیرامون سیاست بین‌المللی کوبا صحبت کنیم. کوبا سال‌هاست که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در مقابله با محاصره غیرقانونی کشور به رهبری ایالات متحده، به پیروزی‌های بزرگی دست یافته است، اما واضح است که این پیروزی‌ها نتایج ملموسی نداشته است، آمریکا تسلیم نمی‌شود و محاصره را متوقف نمی‌کند. از چه ابتکارات جدید دیگری می‌توانید در راه رفع محاصره استفاده نمایید؟ مثلاً آیا سعی کرده‌اید مستقیماً با رئیس‌جمهور بایدن صحبت کنید؟

دیازکانل:

رامونه، شما نگاه درستی به مشکل دارید که بایسته تأمل است. چگونه ممکن است قدرتمندترین کشور جهان، از کمترین پشتیبانی، آن هم تنها از سوی اسرائیل، در مخالفت با یک قطعنامه برخوردار شود؟ در حالی که همه کشورهای در رابطه با این قطعنامه کوبا علیه محاصره که سال به سال در مجمع عمومی سازمان ملل تجدید می‌شود، نظر دیگری دارند و سال گذشته برای ۳۱ مین

بار مجمع عمومی با اکثریت آرا محاصره را محکوم، و به سود کوبا رأی داد. این تنها نشان دهنده نخوت امپراتوری است. اما جنبه جدی تر آن - که معتقدم باید درس عبرتی برای همه باشد - اهانت و عدم تمکین به نظر بقیه جهان و توهین به مردم ماست. همه دنیا این واقعیت که کشور کوچکی چون کوبا در معرض محاصره جنایتکارانه و نسل‌کشی آمریکا قرار گرفته، را شرم‌آور می‌دانند. توجه داشته باشید که این خواسته نه تنها در رأی‌گیری‌های سازمان ملل متحد، بلکه توسط تعدادی از دولت‌ها، سازمان‌هایی از کشورها، بلوک‌های منطقه‌ای و نهادهای بین‌المللی که سال به سال قطعنامه‌هایی را علیه محاصره یا اقداماتی در محکومیت محاصره صادر می‌کنند، بیان می‌شود. روز به روز بیشتر سران کشورها و دولت‌ها با نام کامل خود در مجمع عمومی سازمان ملل متحد علیه محاصره صحبت می‌کنند. به عنوان مثال در آخرین مجمع عمومی که موضوع محاصره مورد بحث قرار گرفت، ۴۴ رئیس دولت و سران کشورها از سراسر جهان علیه محاصره صحبت کردند.

رامونه: دولت‌هایی با ایدئولوژی‌های مختلف؟

دیز کانل:

بله با ایدئولوژی‌های متفاوت، همگی علیه محاصره سخن گفتند. برای مثال، اتحادیه آفریقا، گروه ۷۷، سیلاک، آلبا، که همگی بلوک‌هایی منطقه‌ای هستند. گروهی از نهادها، از جمله مؤسساتی که برای گزارش‌های سازمان ملل توصیه‌هایی دارند و از موضع کوبا در برابر محاصره حمایت می‌کنند. می‌توان گفت روزبه‌روز، هفته‌به‌هفته، شاهد رویدادهای بیشتری در مورد فعالیت‌های اعتراضی علیه محاصره کوبا در سراسر جهان هستیم. تنها در سال گذشته بیش از ۲۰۰۰ تظاهرات در حمایت از کوبا ثبت کردیم و در ماه‌هایی ابتدایی امسال (۲۰۲۴)، تعداد زیادی مراسم در حمایت علیه محاصره برگزار شده است.

ما از طریق کانال‌های مستقیم و غیر مستقیم به دولت فعلی آمریکا اعلام کرده‌ایم که حاضریم در شرایط مساوی، بدون تحمیل و بدون قید و شرط پشت میز مذاکره بنشینیم و در مورد همه موضوعاتی که به روابط بین کوبا و ایالات متحده مربوط می‌شود، از جمله همه موضوعاتی که آنها می‌خواهند در مورد آنها بحث کنند، صحبت کنیم. اما بدون قید و شرط و در شرایط مساوی.

چون در نهایت، محاصره، رابطه‌ای یک طرفه است: کوبا خسارتی به آمریکا وارد نکرده، کوبا هیچ اقدامی علیه آمریکا انجام نداده است، این دولت آمریکا است که به طور یک جانبه محاصره را اعمال کرده است، لذا همین آمریکا است که باید به طور یک جانبه محاصره را لغو کند. ما نه طالب لطف هستیم و نه برای رفع محاصره خود را مجبور به تغییر رفتاری می‌بینیم. این فقط حق مردم کوبا است. حق مردم کوبا برای رشد در محیطی همراه با صلح، برابری، بدون اعمال زور و قلدری. اما دولت ایالات متحده هرگز به این خواست واکنشی نشان نداده است.

رامونه: و حتی دولت بایدن؟

دیز کانل:

بله حتی همین دولت. ما متقاعد شده‌ایم که این دولت اراده‌ای برای تغییر وضعیت در قبال کوبا ندارد، به‌ویژه به این دلیل که مبنای سیاست خود را در جهت منافع اقلیتی از مافیای کوبایی-آمریکایی مستقر در فلوریدا، قرارداد کرده است و همین امر احتمال برقراری روابطی از نوع قابل قبول برای ما را ضعیف کرده است. اختلافات ایدئولوژیک همیشه وجود خواهد داشت، اما رابطه‌ای عادی و متمدنانه میان دو همسایه شامل تبادلات اقتصادی، و همکاری در زمینه‌های تجاری، علمی، مالی، فرهنگی و دیگر عرصه‌های زندگی، می‌تواند وجود داشته باشد، درست مانند رابطه‌ای که ایالات متحده با گروه دیگری از کشورهایی که با او هم‌موضع نیستند، دارد.

رامونه: کشورهای که قبلاً دشمنانی جدی بوده اند.

دیز کانل:

دشمنانی بسیار جدی. پس چرا این ظلم نسبت به کوبا اعمال می‌شود؟ ما بر این موضوع پافشاری می‌کنیم، زیرا به دنبال تغییر هستیم، ما هیچ چیز علیه مردم آمریکا نداریم، مشکل با دولت آمریکا است.

رامونه: چگونه است که رئیس‌جمهور بایدن، که برای دو دوره معاون او با ما بود، و در تغییر فضا و برقراری روابط توسط او مشارکت داشت، آن گشایش را ادامه نداد؟ حتی همسر بایدن که استاد دانشگاه است، تجربه خوبی از اقامت خود در کوبا داشت؟

دیز کانل:

توضیحی برایش ندارم. او با ما رابطه متفاوتی را آغاز کرد. همه این تضادها را تنها با یک واقعیت می‌توان توضیح داد که حکومت در ایالات متحده وابسته به احزاب نیست، یک دولت دموکرات مثل یک جمهوری خواه عمل می‌کند. یک مجتمع نظامی-صنعتی وجود دارد، و قدرت سایه دیگری پشت آن، که مواضع دولت ایالات متحده را که همان مواضع امپراتوری است، تعیین می‌کند. و در این وضعیت، به خصوص در مبارزات انتخاباتی، تبعیت از گروه‌های ذی‌نفعی چون مافیای کوبایی-آمریکایی مطرح می‌شود.

رامونه: و آیا امیدی به تغییر این وضعیت در انتخابات بعدی می‌بینید؟

دیز کانل:

ای‌کاش این وضعیت تغییر می‌کرد و ای‌کاش می‌توانستیم فضایی داشته باشیم تا در مورد همه مواضع خود، رودررو به گفتگو بنشینیم و نوع دیگری از رابطه شکل را داده و محاصره پایان یابد. اما اعتقاد من این است که ما باید خودمان، با ظرفیت‌های خود، با کار، با درایت و تلاش بر محاصره

غلبه کنیم و این بهترین پاسخ به این لجاجت برای ادامه محاصره و نسل‌کشی علیه مردم ما در این سالیان دراز است.

رامونه: چیزی که به ویژه شگفت‌انگیز است این است که بایدن در فهرست کشورهای حامی تروریسم که ترامپ دقایقی قبل از ترک کاخ سفید تصویب کرده بود، تغییری نداد.

دیاز کانل:

فهرست همان فهرست قبلی است. اما علاوه بر این، دولت بایدن اظهارات و اقدامات بسیار نادرستی علیه کوبا انجام داد. من در مورد ونتیلاتورهای ریه در زمان کووید ۱۹ صحبت کردم. در زمان همه‌گیری، کارخانه تولید اکسیژن پزشکی ما آسیب دید، لذا برای خرید اکسیژن پزشکی به سراغ کشورهای منطقه رفتیم تا نیاز خود را تأمین کنیم. اما دولت آمریکا به شرکت‌هایی که می‌توانستند اکسیژن ما را تأمین کنند، فشار آورد تا اکسیژن به کوبا ندهند، اقدامی کاملاً جنایت‌کارانه. تصور کنید در بحبوحه یک بیماری همه‌گیر، زمانی که بخش‌های مراقبت‌های ویژه، پر از افرادی بود که مشکلات تنفسی داشتند، با سنگ اندازی در تأمین وسایل درمان، آنها را به مرگ محکوم می‌کردند. تلاش عظیمی کردیم تا با کمک سایر کشورها توانستیم بر این وضعیت غلبه کنیم. این چیزی است که فراموش نمی‌شود.

رامونه، این اقدام شرورانه‌ای بود. آنها با این روش بحران کووید ۱۹ را در کوبا تشدید کردند، درست زمانی که وضعیت خودشان بسیار از ما بدتر بود. عملکرد ما در مقابله با کووید ۱۹، بسیار بهتر از دولت آمریکا با آن همه پول و ثروت بود. آمریکایی‌ها به دستکاری رسانه‌ها روی آوردند، و «بسیج فوری برای نجات کوبا» اعلام کردند، و پس از آن اتفاقات ۱۱ ژوئیه (تظاهرات اعتراضی به مشکلات، - م.) رخ داد که خود شاهد بودید. امروز نیز آنها با اصرار در کژاندیشی و بدخواهی خود، مدعی هستند که به دلیل وقایع ۱۱ ژوئیه، هیچ رابطه‌ای با کوبا برقرار نخواهند کرد. آنها با دروغ و دغل می‌خواهند با آن بهانه‌ها موضوع خود را در برابر افکار عمومی جهان توجیه کنند.

رامونه: آنها وانمود می‌کنند مواد غذایی یا دارو شامل محاصره اقتصادی نمی‌شود، اما آنچه که شما در مورد اکسیژن گفتید نشان می‌دهد که در این مورد هم آنها دروغ می‌گویند. شاید با توجه به اخبار، امیدی باشد که رئیس‌جمهور بایدن به جای کاملا هریس، میشل اویا ما را برای معاونت خود انتخاب نماید. در صورت تحقق این امر، آیا معتقدید امیدی وجود داشته باشد؟

دیاز کانل:

من فکر می‌کنم که با توجه به شرایط فعلی و وضعیت داخلی آمریکا، پیش‌بینی در اینکه رأی اکثریت مردم به کدام سو خواهد کرد بسیار دشوار است. نظرات مردم آمریکا بسیار تحت تأثیر واقعیت‌های اقتصادی داخلی این کشور است. علاوه بر مسائلی داخلی مانند سقط جنین، معضلاتی

بین‌المللی مانند فلسطین، مساله جنگ در اوکراین، همه با هم مجموعه‌ای در هم پیچیده‌ای را تشکیل داده که پیش‌بینی را دشوار می‌کند. مجموعه کاملی از این عوامل بر روی ذهن مردم آمریکا و زندگی آنها اثر می‌گذارد. فکر نمی‌کنم امروز بتوان دقیقاً گفت که رأی مردم آمریکا به کدام سو خواهد رفت. افراد زیادی هستند که هنوز بلاتکلیف‌اند، در درون خود احزاب افرادی وجود دارند که موضعی متفاوت از موضع حزب در پیش می‌گیرند. در هر صورت، گزینش فردی چون میشل اوباما می‌تواند قرائت متفاوتی را مطرح کند.

رامونه: آقای رئیس‌جمهور، شما از مسکو بازگشته‌اید، و در آنجا علاوه بر شرکت در مراسم بزرگداشت پیروزی بر نازیسم، و شرکت در مراسم تحلیف رئیس‌جمهور پوتین، در جلسه عمومی شورای عالی اقتصاد اوراسیا نیز سخنرانی کردید. آیا به دنبال اتحاد‌های اقتصادی جدیدی هستید؟ آیا کوبا در نظر دارد که به طریقی به کارپایه بریکس بپیوندد؟

دیز کانل:

این سفر بسیار جالبی بود. شاید بتوان گفت تنها منحصر به شرکت در سالگردها نبود. اما باید خاطر نشان کنم زمانی که ما به مسکو رسیدیم، رئیس‌جمهور پوتین در وسط مراسم تحلیف بود، این مراسمی خصوصی بود، و از ما دعوت نشده بود و ما شرکت نداشتیم.

اما این سفر به دعوت رئیس‌جمهور پوتین بود، مضافاً اینکه برای نخستین بار شخصاً در شورای عالی اتحادیه اقتصادی اوراسیا شرکت کردیم، زیرا تمام مشارکت‌های قبلی ما در شورای عالی طی دوران کووید ۱۹ از طریق کنفرانس ویدئویی انجام می‌گرفت. لذا، حضور ما در این اتحادیه امر جدیدی نیست، و ما مدتی طولانی است که در آن حضور داریم. هنگامی که شورای عالی تشکیل جلسه داد، دهمین سالگرد تأسیس اتحادیه اقتصادی اوراسیا بود. به علاوه، زمان بررسی نتایج این ادغام منطقه‌ای نیز بود که ما در آن عضو ناظر هستیم. و این همان تاریخی بود که در آن شصت و چهارمین سالگرد برقراری روابط بین اتحاد شوروی و کوبا را جشن گرفتیم، همان روابطی که اکنون با فدراسیون روسیه ادامه یافته است، اما به همراه یک عنصر مهم: تشکیل کشورهای عضو اتحادیه اوراسیا - و این سخنی بود که لوکاشنکو، رئیس‌جمهور بلاروس - از جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی، به من گفت: «این سالگرد متعلق به همه است، زیرا همه ما بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بودیم.»

من معتقدم که اتحادیه اوراسیا در ده سال گذشته ظرفیت قابل توجهی در پویایی اقتصادی و تجاری از خود نشان داده و تولید ناخالص ملی این کشورها را در منطقه بسیار افزایش داده است و از اصول بسیار منصفانه‌ای، از نظر توسعه اقتصادی و مکمل بودن در میان این کشورها، پشتیبانی می‌کند. این اتحادیه برای ما فضایی از فرصت‌هاست، چون می‌توانیم به ویژه در زمینه‌هایی مانند

بیوتکنولوژی و صنعت داروسازی مشارکت کنیم. می‌توانیم با شناساندن داروهای خود توسط سازمان‌های نظارتی این کشورها از این فضا استفاده کنیم و همچنین وارد بازاری شویم که برای ما بیشتر مقرون به صرفه است. چون آنها نیز اهداف و نیازهایی برای این داروها و انتقال فناوری برای سرمایه‌گذاری مشترک دارند. این فضایی برای سرمایه‌گذاران این کشورها برای مشارکت در برنامه‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی در کشور ما می‌گشاید. همچنین موضوع مشارکت برای کسب استقلال غذایی با آنها وجود دارد که یکی از اهداف اصلی اتحادیه است. موضوع پایداری زیست محیطی، توسعه پایدار و احترام به محیط زیست و توسعه فرهنگ پایداری، که یک اصل است که ما هم در توسعه خود به آن توجه داریم؛ استقلال غذایی و توسعه منابع انرژی تجدیدپذیر، از دیگر حوزه‌های مهم برای همکاری است.

من معتقدم که بریکس یکی از گزینه‌های ما در دنیای امروز است. بلوکی از کشورها که شکست هژمونی آمریکای شمالی را در روابط بین‌الملل تسریع می‌کند. بریکس در حال تبدیل به یک فضای جایگزین و فراگیری است که دره‌ایش به روی کشورهای جنوب گشوده شده. به تازگی هم گسترش پیدا کرده است. آنها تمایل خود را برای برقراری روابط با قاره آفریقا و آمریکای لاتین و کارائیب نشان داده‌اند. نوعی رابطه با حفظ برابری، احترام، و اجماع بیشتر، در شرف شکل‌گیری است. از سوی دیگر، بریکس علاوه بر آنکه جایگزینی برای دلار ارائه کرده است، تجارت با ارزهای هر کشور بر مبنای مبادله پایاپای محصولات و خدمات تولیدی توسط هر یک از آنها را ترویج می‌کند.

رامونه: آنها یک بانک توسعه نیز دارند که ریاست آن را دیلما روسف برعهده دارد.

دیز کانل:

بله دیلما روسف رهبری شناخته شده با دیدگاه سیاسی مثبت برای حل مشکلات جنوب است. پنج کشور بنیان‌گذار بریکس هم که او ریاست آن را به عهده دارد، کشورهایی هستند که رابطه بسیار خوبی با کوبا دارند. ما در حال مطالعه و بررسی هستیم، در دیدار با رئیس‌جمهور پوتین نیز اظهار داشتیم که کوبا مشتاق پیوستن به بریکس است.

رامونه: به نظر می‌رسد که آنها به دنبال تعریف نوع جدیدی از عضویت در قالب وابستگی و یا مشارکت هستند، که می‌تواند موقعیتی را برای عضویت کوبا فراهم نماید.

دیز کانل:

برای کوبا جایی وجود خواهد داشت و این به اجماعی که میان کشورهای رهبر بریکس حاصل شد، نیز بستگی دارد. به عنوان مثال، آنها بسیار پیگیر بودند و پذیرفتند که کوبا نه تنها به عنوان یک کشور، بلکه به عنوان نماینده گروه ۷۷ و چین نیز در اجلاس آفریقای جنوبی شرکت کند، زیرا در آن زمان ما ریاست ائتلاف گروه ۷۷ و چین را در سازمان ملل داشتیم و باید گفت که آنها به پیشنهاد

گروه ۷۷ و چین که کوبا از جانب آنها نمایندگی داشت و همچنین موضع کوبا توجه زیادی داشتند. من معتقدم که این یک محیط بسیار مساعد برای روابط جنوب با جنوب است و چشم انداز جدیدی را برای نظم نوین اقتصادی بین‌المللی که مورد نیاز فوری است، می‌گشاید.

رامونه: آقای رئیس‌جمهور، ما به پایان این مصاحبه نزدیک می‌شویم، و آخرین سؤال من درباره آمریکای لاتین است. بحران‌ها در آمریکای لاتین و حوزه کارائیب در حال افزایش است. حمله به سفارت مکزیک در اکوادور صورت گرفت، فرماندهی جنوبی آمریکا در حال ساخت پایگاه‌های نظامی در گویان است که تهدیدی برای ونزوئلا و ادعای تاریخی آن در مورد منطقه اسکویواست. در آرژانتین رئیس‌جمهور خاویر میلی در حال نابودی چند دهه دستاوردهای اجتماعی است. در هائیتی مشکلات پایانی ندارد. چه برآوردی از این اوضاع دارید؟ و کوبا برای ارتقای استقلال، صلح و ترقی در منطقه چه کمکی می‌تواند باشد؟

دیاز کانل:

این‌ها همه بیانگر تضادهایی است که در سطح جهان وجود دارد و ما نمایش آن را در سطح منطقه آمریکای لاتین و کارائیب شاهدیم. به علاوه من فکر می‌کنم این بیانگر پافشاری امپراتوری برای حفظ دکترین مونرو است، با این برداشت امپریالیستی که کل آمریکا متعلق به دولت آمریکای شمالی است. برداشتی که برای ما که در این قاره زندگی می‌کنیم، و برای مردم آمریکای لاتین و کارائیب بی‌معنا است. این برداشت دولت آمریکا که آمریکای لاتین و کارائیب را به عنوان حیاط خلوت خود می‌داند، بیانگر دیدگاه تحقیرآمیز آن در مورد مردم ما است.

اکنون، در آمریکای لاتین و کارائیب گروهی از دولت‌ها، مانند کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه، وجود دارند که به دلیل حفظ مسیر انقلابی خود، در معرض بزرگ‌ترین فشارها برای عقب‌نشینی، تحریم‌ها، توهین‌ها، تجاوزها و مداخلات قرار گرفته‌اند.

گروهی دیگر از دولت‌های مترقی هستند که همبستگی مطلوبی با نیروهای چپ در منطقه آمریکای لاتین دارند، مانند: دولت چند ملیتی بولیوی، لولا در برزیل، لویز اوبادور در مکزیک، سیوما را در هندوراس، بوریق در شیلی، پترو در کلمبیا. حضور این دولت‌ها به ثبات، همکاری، و تبادلات یاری می‌رساند. اما ایالات متحده به حفظ همین وضعیت بسنده نمی‌کند و دائماً در تلاش است تا با روش‌هایی بسیار کثیف، نیروهای راست را بسیج کند تا این کشورها را بی‌ثبات کرده، مانع قدرت گرفتن جریان‌های چپ و یا تحکیم حاکمیت دولت‌های چپ در قدرت شده، و آنجا که چپ قدرت را از دست داده و راست مستقر شده است، مهار از دستش خارج نشود.

این جناح راست کاملاً مطیع دولت ایالات متحده و مجری نقشه‌های واشنگتن است. و با بهره‌گیری از مشکلاتی که ریشه‌های تاریخی دارند، سخت مشغول ترویج نفاق، افترا، با هدف ایجاد

تفرقه در منطقه است.

حال روشن است که چرا امروز برخی از این دولت‌ها درست از سیاست‌های آمریکا در این قاره حمایت می‌کنند، دولت‌های حامی حضور نیروهای ناتو در قلمرو آمریکای لاتین و کارائیب، دولت‌هایی که حق حاکمیت و تعیین سرنوشت بر سرزمین خود را انکار می‌کنند. حقوقی که در نتیجه مبارزات طولانی قهرمانان و به قیمت خون شهدای استقلال این سرزمین‌ها به دست آمده است. کاری که آن‌ها انجام می‌دهند، چاپلوسی برای قدرت امپریالیسم حاکم در منطقه است. روشی کاملاً پوچ، غیرمنطقی و ضد منافع کشورهایشان. آن‌ها به علاوه یک لشکر رسانه‌ای قوی دارند که از طریق آن اصول خود را تبلیغ می‌کنند، آن‌ها هم با روش‌هایی کاملاً توهین‌آمیز. توهین به کسانی که متفاوت فکر می‌کنند و کارها را به روش دیگری انجام می‌دهند. یا کسانی که از روش دیگری برای ساختن جهان دفاع می‌کنند. من همیشه برای تحقق آن دنیای بهتر و ممکن، که فیدل ما را به تلاش در راه آن می‌خواند، تلاش کرده و می‌کنم.

ما اخلاق مدار هستیم؛ پشت سر کسی حرف نمی‌زنیم؛ توهین نمی‌کنیم؛ وقتی باید از موضعی دفاع کنیم، مستقیماً دفاع می‌کنیم؛ و وقتی باید موضعی را مطرح کنیم، مستقیماً بحث می‌کنیم. اما به نمایش‌های مسخره رسانه‌ای، نمایش‌های مبتذل سیاسی پر از توهین و افترا، که دیگران جذبش می‌شوند، تن نمی‌دهیم.

موضع کوبا احترام دائمی به کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب، و دفاع از حاکمیت و استقلال این کشورها است. ما همواره با احترام به استقلال نظام سیاسی-اجتماعی این دولت‌ها، و تمایلات‌شان، صرف نظر از نظام‌ها و ایدئولوژی‌های آنها رفتار می‌کنیم و برای داشتن محرمانه‌ترین، و بهترین مناسبات با هریک از این کشورها تلاش می‌کنیم، و با اکثر آنها چنین مناسباتی داریم. ما هرگز روابط خود را با کشورهای آمریکای لاتین قطع نکرده و سعی می‌کنیم هر موضوعی را که ممکن است در مورد آن اختلاف نظر داشته باشیم، از طریق گفتگو، از طریق مذاکره، و از طریق استدلال حل کنیم.

من باور دارم که همبستگی عملی کوبا با آمریکای لاتین و کارائیب گویای انسجام و پیوستگی این باور است. ما پزشکان و معلمان و کارگران متخصص در امور مهندسی و سایر زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی را به چندین کشور در آمریکای لاتین و دریای کارائیب فرستاده‌ایم. ما نیروهای نظامی یا مسلح به هائیتی نمی‌فرستیم و به آن کشور تجاوز نمی‌کنیم. ما در هائیتی گروه‌های مستقر پزشکی داریم. امروز در بحبوحه چنین وضعیت نابسامانی در هائیتی، زمانی که بسیاری به دنبال مداخله در امور داخلی آن هستند، گروه پزشکان ما به مردم آنجا خدمات پزشکی ارائه می‌دهد، مردمی که به اعتقاد من سزاوار بیشترین احترام هستند، زیرا آنها اولین ملتی در منطقه هستند که برای رهایی

ملی خود دست به انقلاب زد.

رامونه: و مستقل شد.

دیاز کانل:

مردمی قابل تکریم، مردمی که برای مدت‌ها مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. مردمی که مجبور شدند برای آزادی خود غرامت بپردازند که کاملاً ناعادلانه است. در حالی که درست برعکس باید به هائیتی غرامت پرداخت شود. همان‌طور که برای برده‌سازی مردم کارائیب، که دائماً تحت فشار دولت ایالات متحده برای شکستن اتحاد با بقیه آمریکای لاتین و کارائیب هستند، باید غرامت پرداخت شود.

ما با دولت لویز اوبرادور و مکزیک رابطه دوستی و برادری عمیقی داریم. رابطه کوبا و مکزیک رابطه‌ای صمیمی و تاریخی است. رابطه‌ای برادرانه است، رابطه‌ای خانوادگی است. مکزیک تنها کشوری بود که وقتی سازمان کشورهای آمریکایی خواست روابط خود را با کوبا قطع کند، رابطه خود را با کوبا قطع نکرد. ما از آرمان مردم ونزوئلا، انقلاب چاوئیست‌ها، و تمامیت نظامی-مدنی آن کشور، و از ریاست جمهوری مادورو حمایت می‌کنیم. رئیس‌جمهوری که بارها در صدد ترورش بودند. امری غیرعادی! ما از انقلاب سان‌دینیست‌ها حمایت می‌کنیم؛ ما خواستار اعاده حق تعیین سرنوشت برای پورتوریکو هستیم. ما از اصول دولت چند ملیتی بولیوی دفاع می‌کنیم. ما به نقش سیومارا در هندوراس و نیز نقش او به عنوان رئیس سی‌لاک بسیار علاقمندیم. در حال حاضر، ما رابطه بسیار نزدیکی با لولا داریم.

و با کشورهای کاری‌کوم، در نهایت با تمام آمریکای لاتین و کارائیب. اما همیشه بر اساس احترام، همبستگی، دوستی و گفتگو برای حل هر مشکلی. از سوی دیگر ما قصد داریم از اعلام آمریکای لاتین و حوزه کارائیب به عنوان منطقه صلح که در اجلاس سران سی‌لاک تصویب شد حمایت کنیم. ما همچنین از ادغام آمریکای لاتین و کارائیب دفاع می‌کنیم، همان عالی‌ترین آرمان و رویای قهرمانان ما مارتی و بولیوار. من در این لحظه به آنها فکر می‌کنم: مارتی که همیشه با احترام از آمریکای ما سخن می‌گفت و تعریف درستی از آن ارائه می‌داد. و بولیوار که رهبری مبارزه برای استقلال بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین را به عهده داشت. من معتقدم آنها سرمشقی هستند برای آنچه که ما می‌توانیم برای اتحاد آمریکای لاتین انجام دهیم.

رامونه: این ایده همیشگی فیدل هم بود.

دیاز کانل:

بله فیدل همیشه از این ایده دفاع می‌کرد، و دفاع از آن را به ما هم آموخت، و راتول هم همان را ادامه می‌دهد.

آقای رامونه، وقتی از رویاها، از آرزوها صحبت می‌کنیم، تاریخ مشترک با مردمانی چنین شگفت‌انگیز، سخت‌کوش، باهوش و خلاق در آمریکای لاتین در نظرم می‌آید. فرهنگ ماقبل کلمبیا در آمریکای لاتین چیزی کم از فرهنگ بین‌النهرین یا فرهنگ یونان باستان ندارند. تنها آن فرهنگ‌ها زودتر مورد مطالعه قرار گرفته است. وقتی به تاریخ برگردید، می‌بینید که ما در توسعه دانش و فرهنگ بشری، در نحوه اندازه‌گیری زمان، نحوه هدایت آب، نحوه تولید و توسعه به اندازه آنها سهمیم بوده‌ایم و این‌ها بخشی از ریشه‌های ما هستند و آن‌ها را می‌شود در هریک از کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب مشاهده کرد. غنای فرهنگی ما، در گرایشات مترقی و رویکرد متفکران، فیلسوفان ما آشکار است. بخش آکادمیک آمریکای لاتین مطالعات بسیار سنجیده و منسجمی در دفاع از ریشه‌های هویت مردم این قاره انجام داده است. اما متأسفانه این مردم با وجود منابع ثروت فراوان، در بالاترین درجه از نابرابری به سر می‌برند.

من اطمینان دارم که با این همه فضیلت، با این همه ثروت، قاره آمریکای لاتین می‌تواند به چنان یکپارچگی دست یابد که نمونه‌ای برای کل جهان شود. نمونه‌ای که می‌تواند به وضعیت بشر، به آینده، به رویاهای رهایی، و قرار گرفتن انسان در مرکز واقعی هر آنچه در جهان می‌گذرد، کمک کند، و این همه آن چیزی است که من در رویا دارم. من معتقدم که این لحظه خیلی زود فرا خواهد رسید، زیرا مردم ما خواستار عدالت هستند، زیرا آنان در موقعیت‌های سخت و پیچیده زندگی کرده‌اند: آنها چاوز را تجربه کرده‌اند؛ تحقیر را تجربه کرده‌اند؛ مداخلات را تجربه کرده‌اند، نابرابری را تجربه کرده‌اند، و دیده‌اند که چگونه آنها را از امکانات و فرصت‌ها محروم کرده‌اند. در آمریکای لاتین و کارائیب، هنوز مشکلات بسیاری ناشی از بی‌سوادی وجود دارد که باید رفع شود، هنوز کارهای بسیاری باید انجام شود، از جمله دستیابی زنان شگفت‌انگیز آمریکای لاتین و کارائیب به رهایی جنسیتی، برابری و عدالت. اما در مقابل، ما با یک توانایی تاریخی و فرهنگی روبرو هستیم. و من باور دارم که ما این حرکت به جلورا ادامه خواهیم داد و این پیام، اعتقاد کوبا را نشان داده، و نمونه‌ای است که کوبا می‌تواند ارائه دهد.

کوبا هرگز تهدیدی برای هیچ کشوری در آمریکای لاتین نبوده است. برعکس، آنها همیشه در رفتار کوبا، حمایت، درک، و تمایل برای ادغام و حرکت به جلورا مشاهده خواهند کرد.

رامونه: آقای رئیس‌جمهور از وقتی که در اختیار ما گذاشتید بسیار متشکرم.

میگل دیاز-کانل: من هم از مصاحبت با شما لذت بردم.

در همبستگی با مقاومت فلسطین



گرسنگی، حکم مرگ برای همه ساکنان غزه

تجارت پرسود نسل‌کشی اسرائیل و چهره آینده

مسابقه یازده دقیقه‌ای برای غذا

از دست رفتن کرانه باختری و قرار گرفتن اردن در خط آتش

انتفاضه حقوقی جنوب جهانی علیه اسرائیل و مصونیت ایالات متحده

تجارت پرسود نسل‌کشی اسرائیل و چهره آینده

جانان کوک (شیرپست، ۲۳ ژوئیه ۲۰۲۵ / اول مرداد ۱۴۰۴) / برگردان: طلیعه حسنی

لینک‌های داخل مقاله مربوط به متن انگلیسی است



ساختمان‌های تخریب‌شده در نهر البارد، اردوگاه پناهندگان فلسطینی در نزدیکی طرابلس

روزنامه فایننشال تایمز این ماه **فاش کرد** که گروهی از سرمایه‌گذاران اسرائیلی، یکی از بالاترین گروه‌های مشاوره تجاری جهان و اندیشکده‌ای به ریاست تونی بلر، نخست‌وزیر سابق بریتانیا، مخفیانه در حال کار روی طرح‌هایی برای بهره‌برداری از ویرانه‌های غزه به عنوان املاک و مستغلات درجه یک بوده‌اند. ظاهراً این کنسرسیوم مخفی به دنبال راه‌های عملی برای تحقق «رویای» دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، برای غزه به عنوان «ریویرای خاورمیانه» بوده است: تبدیل این منطقه کوچک ساحلی به زمین بازی ثروتمندان و یک فرصت جذاب سرمایه‌گذاری، پس از پاکسازی قومی جمعیت فلسطینی آن. هم‌زمان، دولت بریتانیا گروه «اقدام فلسطین»^{*} را یک سازمان تروریستی **اعلام کرده است**. این اولین بار در تاریخ بریتانیا است که یک گروه کارزاری اقدام مستقیم تحت قانون سختگیرانه تروریسم بریتانیا ممنوع اعلام می‌شود. نکته قابل توجه اینکه تصمیم به ممنوعیت «اقدام فلسطین» توسط دولت کی‌یراستارمر پس از **لابی‌گری** «البتیت سیستمز»، یک شرکت اسلحه‌سازی اسرائیلی در بریتانیا اتخاذ شده است. کارخانه‌های این شرکت در بریتانیا هدف گروه «اقدام فلسطین» قرار دارند. «البتیت» پهپادهای قاتل و سایر سلاح‌هایی را که در نسل‌کشی اسرائیل در غزه نقش اساسی دارند، برای اسرائیل تأمین می‌کند.

این افشاگری‌ها زمانی توجه‌ها را جلب کرد که گزارشگر ویژه سازمان ملل در سرزمین‌های

اشغالی فلسطین، فرانچسکا آلبانیز، با انتشار گزارشی تحت عنوان «از اقتصاد اشغال تا اقتصاد نسل‌کشی»، مشارکت گسترده شرکت‌های بزرگ در جنایات اسرائیل در غزه و سود حاصل از آن را افشا کرد. آلبانیز، متخصص حقوق بین‌الملل، در مصاحبه‌ای با کریس هجز، روزنامه‌نگار آمریکایی، در نهایت می‌گوید: «نسل‌کشی در غزه متوقف نشده است، زیرا سودآور است. برای بسیاری‌ها سودآور است.»

آلبانیز فهرستی از ده‌ها شرکت بزرگ غربی را که در ستم اسرائیل علیه مردم فلسطین به شکل همه‌جانبه‌ای سرمایه‌گذاری کرده‌اند، ارائه می‌دهد. به گفته او، این اتفاق تازه‌ای نیست. این شرکت‌ها سال‌ها و در برخی موارد دهه‌هاست که از فرصت‌های تجاری در رابطه با اشغال خوشنونت‌آمیز سرزمین‌های مردم فلسطین توسط اسرائیل بهره‌برده‌اند. فرارفتن از اشغال غزه به نسل‌کشی فعلی توسط اسرائیل نه تنها تهدیدی برای سود آنها نبوده؛ بلکه سودشان را بیشتر هم کرده است. یا، همانطور که آلبانیز می‌گوید: «سود با تبدیل اقتصاد اشغال به اقتصاد نسل‌کشی افزایش یافته است.» این گزارشگر ویژه [سازمان ملل] طی ۲۱ ماه کشتار بلاوقفه در غزه، به شکل فزاینده‌ای موی دماغ اسرائیل و حامیان غربی‌اش بوده است. تلاش‌های آلبانیز برای افشای جنایات مقامات اسرائیلی و آمریکایی در غزه، دلیل اعمال تحریم‌ها علیه او توسط مارکوروبیو، وزیر امور خارجه ترامپ، بلافاصله پس از انتشار گزارش وی است

روبویو، به شکل خودافشاگرانه‌ای، اظهارات آلبانیز - که همگی متکی به قوانین بین‌المللی هستند - را «جنگ اقتصادی علیه ایالات متحده و اسرائیل» خواند. به نظر می‌رسد آلبانیز و نظام حقوق بشر جهانی سازمان ملل که به آنها تکیه دارد، تهدیدی برای سودجویی‌های غرب باشند.

باز گذاشتن پنجره‌ای به سوی آینده

اسرائیل عملاً به عنوان بزرگ‌ترین مرکز رشد تجارت جهانی عمل می‌کند و تنها به تأمین خوراک استارت‌آپ‌ها محدود نمی‌شود. بلکه، برای انحصارهای جهانی فرصتی را برای آزمایش و تصحیح سلاح‌ها، ماشین‌آلات، فناوری‌ها، جمع‌آوری داده‌ها و فرآیندهای اتوماسیون جدید در سرزمین‌های اشغالی فراهم می‌کند. این تحولات با سرکوب گسترده، کنترل، نظارت، حبس، پاکسازی قومی - و اکنون نسل‌کشی - مرتبط هستند.

در جهانی که منابع رو به کاهش و تخریب اقلیمی رو به رشد است، چنین فناوری‌های نوآورانه‌ای برای سلطه‌گری، احتمالاً علاوه بر کاربردهای خارجی، کاربردهای داخلی نیز خواهند داشت. غزه آزمایشگاه جهانی شرکت‌ها و پنجره‌ای به سوی آینده خود ما است. آلبانیز در گزارش ۶۰ صفحه‌ای خود می‌نویسد که تحقیقاتش «نشان می‌دهد که چگونه اشغال ابدی، در حالی که سرمایه‌گذاران و

مؤسسات خصوصی و دولتی آزادانه سود می‌برند، به میدان آزمایش ایده‌آلی برای تولیدکنندگان اسلحه، شرکت‌های بزرگ فناوری و... تبدیل شده است».

این نکته در یک **ویدیوی تبلیغاتی** از پهپاد Spike FireFly، محصول کمپانی تسلیحاتی اسرائیلی رافائل، که توسط خود شرکت انتشار یافته، قابل اثبات است: در این ویدئو نشان داده می‌شود که این پهپاد یک فلسطینی را، در آنچه که آن را «جنگ شهری» در غزه می‌نامد، پیدا، تعقیب و می‌کشد. دولت بریتانیا در ماه سپتامبر در لندن به استقبال رافائل و دیگر شرکت‌های تسلیحاتی اسرائیل برای فروش سلاح‌هایی مانند این پهپاد خواهد رفت. اسرائیل از نمایش چگونگی قتل یک فلسطینی برای **بازاریابی** استفاده می‌کند. (**کارزار علیه تجارت اسلحه، ۱۴ ژوئیه ۲۰۲۵**).

همان‌طور که گزارشگر ویژه سازمان ملل اشاره می‌کند، گذشته از مسئله نسل‌کشی در غزه، شرکت‌های غربی از تابستان گذشته تحت فشار یک الزام قانونی و اخلاقی برای قطع روابط با نظام اشغالگری اسرائیل بوده‌اند. یعنی از زمانی که بالاترین دادگاه جهان، دیوان بین‌المللی دادگستری، **حکم دادگاه** اشغالگری چند دهه‌ای اسرائیل یک اقدام مجرمانه مبتنی بر آپارتاید و انتقال اجباری - یا به گفته آلبانیز سیاست‌های «جابجایی و جایگزینی» - بوده است.

اما برخلاف این حکم، بخش خصوصی - و دولت‌های غربی - همچنان به مشارکت تنگاتنگ خود در جنایات اسرائیل ادامه می‌دهند. این تنها تولیدکنندگان اسلحه نیستند که از نسل‌کشی غزه و اشغال کرانه باختری و اورشلیم شرقی سود می‌برند. شرکت‌های بزرگ فناوری، شرکت‌های ساختمانی و مصالح، تجارت کشاورزی، صنعت گردشگری، بخش کالا و خدمات و زنجیره‌های تأمین نیز در این امر دخیل بوده‌اند. و آنچه همه این‌ها را ممکن می‌سازد، بخش مالی، شامل بانک‌ها، صندوق‌های بازنشستگی، دانشگاه‌ها، شرکت‌های بیمه و خیریه‌ها است که مشتاق ادامه سرمایه‌گذاری در این معماری ظلم و ستم می‌باشند. آلبانیز موزاییک شرکت‌های همکار اسرائیل را ترسیم می‌کند و آن را «اکوسیستمی می‌نامد که حافظ این اعمال غیرقانونی است».

فرار از بررسی دقیق

برای این شرکت‌ها و حامیان آنها، قوانین بین‌المللی - نظام حقوقی که آلبانیز و دیگر گزارشگران سازمان ملل متحد برای حمایت از آن آنجا هستند - به عنوان مانعی برای دستیابی به سود عمل می‌کند. آلبانیز تأکید می‌کند که بخش تجاری می‌تواند با پنهان شدن پشت سر سایر بازیگران، از بررسی دقیق فرار کند. اسرائیل و مقامات ارشد آن به دلیل ارتکاب نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت و جنایات جنگی تحت پیگرد قانونی قرار دارند.

وقتی او به ۴۸ شرکت نامه نوشت تا به آنها نسبت به همدستی‌شان با این جنایات هشدار دهد،

آنها یا پاسخ دادند که این مسئولیت اسرائیل است، نه آنها؛ یا اینکه این وظیفه دولت‌ها است، نه قوانین بین‌المللی، که فعالیت‌های تجاری آنها را تنظیم کنند.

آلبانیز خاطر نشان می‌کند که شرکت‌ها می‌توانند بیشترین سود خود را در «مناطق خاکستری قانون» - قوانینی که خود در شکل‌گیری آنها نقش داشته‌اند - تضمین کنند. جت‌های اف-۳۵ لاکهید مارتین، که «حالت وحشی» آنها توسط اسرائیل حین نابودی غزه به نمایش گذاشته شده است، به حدود ۱۶۰۰ شرکت تخصصی دیگر وابسته‌اند که در هشت کشور جداگانه، از جمله بریتانیا، فعالیت می‌کنند. اواخر ماه گذشته، دادگاه عالی بریتانیا، با پذیرش اینکه قطعات ساخت بریتانیا که در اف-۳۵ استفاده می‌شوند، و احتمالاً در جنایات جنگی در غزه نقش دارند، حکم داد که تصمیم‌گیری «بسیار حساس و سیاسی» در مورد صادرات این قطعات بر عهده دولت استارمر است. در مقابل، دیوید لای، وزیر امور خارجه بریتانیا، به یک کمیته پارلمانی گفت که ارزیابی اینکه آیا اسرائیل با استفاده از سلاح‌های بریتانیایی در غزه مرتکب جنایات جنگی می‌شود یا خیر، بر عهده دولت نیست، بلکه «تصمیم‌گیری بر عهده دادگاه است».

لاکهید مارتین نیز به جمع شرکت‌هایی پیوست که مسئولیت‌ها را به گردن دیگران می‌اندازند. سخنگوی این شرکت گفت: «فروش خارجی تجهیزات نظامی، معاملات بین دولت‌ها است. بهتر است بحث پیرامون این فروش‌ها توسط دولت ایالات متحده مطرح شود.»

تبانی شرکت‌های بزرگ فناوری

آلبانیز همچنین شرکت‌های پیش‌تاز در فناوری را به دلیل نفوذ سریع و عمیق در اشغال غیرقانونی اسرائیل، از جمله با خرید استارت‌آپ‌های اسرائیلی که از تخصص به دست آمده از سرکوب فلسطینیان بهره‌برداری می‌کنند، متهم می‌کند. گروه NSO نرم‌افزار جاسوسی تلفنی پگاسوس را توسعه داده که اکنون برای نظارت بر سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و فعالان حقوق بشر در سراسر جهان استفاده می‌شود.

سال گذشته دولت بایدن قراردادی را با یک شرکت جاسوسی دیگر اسرائیلی به نام پاراگون امضا کرد. آیا روزی با خبر خواهیم شد که ایالات متحده دقیقاً از همین نوع فناوری برای جاسوسی از آلبانیز و دیگر کارشناسان حقوق بین‌الملل، به بهانه اینکه آنها به اصطلاح «جنگ اقتصادی» به راه انداخته‌اند، استفاده کرده است؟ IBM پرسنل نظامی و اطلاعاتی اسرائیل را آموزش می‌دهد و در جمع‌آوری و ذخیره داده‌های بیومتریک فلسطینی‌ها نقش محوری دارد. شرکت‌های هیولت پاکارد فناوری را در اختیار رژیم اشغالگر، سازمان زندان‌ها و پلیس اسرائیل قرار می‌دهند.

مایکروسافت بزرگ‌ترین مرکز خود در خارج از ایالات متحده را، که سیستم‌هایی را برای

استفاده ارتش اسرائیل طراحی کرده است، در اسرائیل مستقر کرده است. هم‌زمان **گوگل و آمازون** قراردادی ۱/۲ میلیارد دلاری برای عرضه زیرساخت‌های فناوری به اسرائیل دارند. **دانشگاه معتبر تحقیقاتی MIT** و **موسسه فناوری ماساچوست**، با اسرائیل و شرکت‌هایی مانند البیت برای توسعه سیستم‌های تسلیحات خودکار برای پهپادها و پالایش آرایه‌های گروهی آنها همکاری کرده‌اند. شرکت **پلانتیر**، که پلتفرم‌های هوش مصنوعی را برای ارتش اسرائیل فراهم می‌کند، در ژانویه ۲۰۲۴، اوایل کشتار اسرائیل در غزه، از همکاری استراتژیک نزدیک‌تری بر سر آنچه **خبرگزاری بلومبرگ** «فناوری نبرد» نامید، **خبر داد**. در طول ۲۱ ماه گذشته، اسرائیل برنامه‌های خودکار جدیدی را که توسط هوش مصنوعی هدایت می‌شوند، مانند «**لاوندور**»، «**گاسپل**» و «**بابا کجاست؟**»، معرفی کرده است تا تعداد زیادی از اهداف را در غزه با نظارت کم یا بدون نظارت انسانی انتخاب کند. آلبانیز این را «روی تاریخ ملت نوپایی می‌خواند که به شدت در اهداف و دستاوردهای صنعت نظامی ریشه گسترده و با آنها در ارتباط است.» جای تعجب نیست که چرا شرکت‌های فناوری به خاطر کنار زدن پرده‌ها از فعالیت‌های شان، توسط گزارشگر ویژه و سازمان ملل، به تهمت‌های کاملاً آشنایی متوسل می‌شوند. **واشنگتن پست گزارش داد** که در پی گزارش آلبانیز، **سرگئی برین**، یکی از بنیانگذاران **گوگل**، در گفتگویی در یک انجمن کارکنان، سازمان ملل را «**آشکارا یهودستیز**» خواند.

اردوگاه کار اجباری

فهرستی طولانی از نام‌های آشنای دیگر در گزارش آلبانیز وجود دارد: **کاترپیلار**، **ولوو** و **هیوندای** به تأمین ماشین‌آلات سنگین برای تخریب خانه‌ها، مساجد و زیرساخت‌ها در غزه و کرانه باختری متهم هستند. بانک‌های پیش‌تاز مانند **BNP Paribas** و **Barclays** اوراق قرضه خزانه‌داری را برای تقویت اعتماد بازار به اسرائیل از طریق نسل‌کشی و حفظ نرخ بهره مطلوب تضمین کرده‌اند. شرکت‌های **بریتیش پترولیوم**، **شورون** و دیگر شرکت‌های انرژی از میدان‌های گازی موجود در شرق مدیترانه و خطوط لوله‌ای که از آب‌های دریایی فلسطین در نزدیکی غزه عبور می‌کنند، سود می‌برند. اسرائیل اندکی پس از آغاز نسل‌کشی خود، **مجوزهای اکتشاف** برای میدان‌های گازی توسعه نیافته غزه در سواحل آن را صادر کرد.

آخرین طرح اسرائیل به گفته خودش ایجاد **اردوگاه کار اجباری** در داخل غزه است که در آنجا غیرنظامیان فلسطینی تحت نظارت شدید نگهبانان مسلح محصور شوند. این پروژه نیز بدون شک به مشارکت‌های تجاری مشابه «**مراکز توزیع کمک**» قلابی اسرائیل که به مردم این منطقه محصور تحمیل کرده است، متکی خواهد بود. **سربازان اسرائیلی شهادت داده‌اند** که به آنها دستور داده شده تا به جمعیت فلسطینی‌های گرسنه در صف غذا در این مراکز شلیک کنند. این شهادت نشان می‌دهد

که چرا هفته‌هاست که هر روز ده‌ها فلسطینی کشته می‌شوند.

این مراکز که با نام گمراه‌کننده بنیاد بشردوستانه غزه اداره می‌شوند، تا حدودی زاینده افکار گروه مشاوره بوستون بودند. همان مشاوران مدیریتی که این ماه در حال توطئه برای تبدیل غزه به «ریویرای خاورمیانه» عاری از فلسطینیان ترامپ بودند، اخراج شدند. نقشه اسرائیل برای ایجاد اردوگاه کار اجباری روی ویرانه‌های شهر رفح - که باز هم به طور فریبنده‌ای «منطقه بشردوستانه» نامیده شده - مستلزم آن است که همه کسانی که وارد آن می‌شوند قبل از زندانی شدن، با استفاده از داده‌های بیومتریک «غربالگری امنیتی» شوند.

بدون شک پیمانکاران دیگر، که عمدتاً از سیستم‌های خودکار استفاده می‌کنند، تا زمانی که به گفته دولت اسرائیل، «یک طرح مهاجرت» برای اخراج جمعیت از غزه اجرا شود، فضای داخلی اردوگاه را کنترل خواهند کرد. آلبانیز به سوابق بسیاری از شرکت‌های خصوصی اشاره می‌کند که برخی از وحشتناک‌ترین جنایات تاریخ، از برده‌داری گرفته تا هولوکاست را هدایت کرده‌اند.

آلبانیز از وکلا و فعالان جامعه مدنی می‌خواهد تا در کشورهایی که این شرکت‌ها در آنها ثبت شده‌اند، راه‌های قانونی علیه آنها را فعال نمایند. مصرف‌کنندگان در صورت امکان، باید با بایکوت این شرکت‌ها، هر چه می‌توانند میزان فشار بر آنها را افزایش دهند. او در پایان توصیه می‌کند، کشورها تحریم‌ها و ممنوعیت فروش تسلیحات علیه اسرائیل را اعمال کنند. علاوه بر این، او از دادگاه کیفری بین‌المللی که چهار نفر از قضات آن مانند خود او تحت تحریم‌های ایالات متحده قرار گرفته‌اند و همچنین دادگاه‌های ملی می‌خواهد که «مدیران شرکت‌ها و/یا نهادهای شرکتی را به دلیل نقش‌شان در ارتکاب جرایم بین‌المللی و پولشویی عواید حاصل از این جرایم، مورد تحقیق و پیگرد قانونی قرار دهند».

فرهنگ روان‌پریش

همه این‌ها برای درک این موضوع که چرا پایتخت‌های غربی همچنان در کشتار اسرائیل شریک مانده‌اند، حیاتی است، حتی با وجود اینکه محققان هولوکاست و نسل‌کشی - که بسیاری از آنها اسرائیلی هستند - به اجماع قاطعی رسیده‌اند که اقدامات اسرائیل معادل نسل‌کشی است. احزاب حاکم در کشورهای غربی مانند ایالات متحده و بریتانیا، هم برای موفقیت در انتخابات و هم پس از پیروزی در صندوق‌های رأی، برای حفظ محبوبیت از طریق ترویج «ثبات اقتصادی» تا حد زیادی به شرکت‌های بزرگ وابسته‌اند.

کی‌یراستارمر پس از پشت پا زدن به روش تأمین مالی مردمی سلف خود، جرمی کوربین، و در عوض دلبری از بخش شرکتی با وعده‌هایی برای داشتن هوای جیب آنها توسط حزب، در بریتانیا به

قدرت رسید. اطمینان بخشی های او همچنین کلید اطمینان دادن به رسانه های متعلق به میلیاردرها بود. این رسانه ها، برای هموار کردن مسیر استارمر به داویننگ استریت، به شدت از کوربین روی برگردانده و دائماً مشغول بدنام کردنش به عنوان یک «یهودی ستیز» به خاطر مواضع سوسیالیستی دموکراتیک و هواداری اش از فلسطین بودند.

در ایالات متحده، میلیاردرها حتی یکی از خودشان را در قدرت دارند: دونالد ترامپ. اما حتی مبارزات انتخاباتی او نیز به پول اهداکنندگان بزرگی مانند میریام ادلسون، بیوه اسرائیلی شلدون ادلسون، گول کازینو، وابسته بود. ادلسون در میان تعدادی از بالاترین اهداکنندگان قرار دارد که هر دو حزب اصلی را تأمین مالی می کند، احزابی که هیچ ابایی از اینکه اولویت سیاسی شماره یک شان اسرائیل باشد، ندارند. هریک از احزاب پس از به قدرت رسیدن، عملاً در حوزه های وسیعی از سیاست داخلی و خارجی مجبور به پرداخت باج به شرکت های بزرگ هستند.

بخش مالی پس از آنکه زیاده روی های افسارگسیخته اش اقتصاد جهانی را در اواخر دهه ۲۰۰۰ فرو ریخت، با زور توسط مالیات دهندگان نجات یافت. این زیاده روی ها هنوز هم از طریق به اصطلاح «اقدامات ریاضتی» همچنان ادامه دارد. دولت های غربی معتقد بودند بانک ها «برای شکست زیادی بزرگ اند». به همین ترتیب، اسرائیل - بزرگ ترین مخزن صنایع تسلیحاتی و نظارتی جهان - نیز بیش از آن بزرگ است که بگذاریم شکست بخورد، حتی اگر مرتکب نسل کشی شود.

منتقدان ظهور شرکت های جهانی شده در نیم قرن گذشته، مانند زبان شناس مشهور، **نوام چامسکی**، و استاد حقوق، **جوئل باکان**، مدت هاست که به ویژگی های ذاتی روان پریشانه فرهنگ شرکت ها اشاره کرده اند. شرکت ها نظر به قوانین خود موظفند به دنبال سود باشند و ارزش سهامداران را بر سایر الزامات اولویت دهند. تقریباً هیچ محدودیتی برای آزادی آنها برای چنین رفتاری، پس از **امواج مقررات زدایی** توسط دولت های غربی تحت امرشان، وجود ندارد.

باکان شاهد بوده است که شرکت ها نسبت به رنج یا امنیت دیگران بی تفاوت اند. آنها قادر به حفظ روابط پایدار نیستند. آنها فاقد هرگونه احساس گناه یا توان خویشتن داری هستند. و برای به حداکثر رساندن سود، دروغ می گویند، تقلب می کنند و فریب می دهند. این گرایش های روان پریشانه از صنایع **دخانیات** تا بانکداری یا از شرکت های **داروسازی** تا **انرژی**، رسوایی های پی در پی ای را به نمایش گذاشته اند.

چرا باید از شرکت های بزرگ انتظار داشت در پیگیری سودهای مرتبط با نسل کشی غزه رفتاری بهتر از این داشته باشند؟

باکان با اشاره به کسانی که استدلال او را با تئوری توطئه اشتباه می گیرند، می گوید، رفتارهای جامعه ستیزانه شرکت ها صرفاً منعکس کننده الزامات قانونی بر آنها به عنوان نهادهایی برای به

حداکثر رساندن سود و کنار زدن رقبا است، صرف نظر از اینکه عواقب آن برای جامعه گسترده‌تر، نسل‌های آینده یا سیاره زمین چه باشد، چیزی که باکان آن را «تحرک منطقی» آنها می‌نامد.

فربه شدن از نسل‌کشی

دستاورد های غزه برای دولت‌های غربی به ویژه اهمیت دارد، دقیقاً به این دلیل که برای دنیای کسب و کاری که از نسل‌کشی اسرائیل چاق شده‌اند، بسیار حیاتی است. دولت‌ها و شرکت‌ها منافع مشترک زیادی در محافظت از اسرائیل در برابر بررسی‌های دقیق و انتقاد دارند: اسرائیل به عنوان سگ مهاجم استعماری آنها در خاورمیانه نفت خیز و به عنوان گاو شیردهی برای صنایع اسلحه، نظارت و زندان عمل می‌کند. این نکته توضیح می‌دهد که چرا ترامپ و استارمر از یک سو، و مدیران دانشگاه‌ها از سوی دیگر، این همه سرمایه سیاسی و اخلاقی را صرف از بین بردن فضا های اعتراض و انتقاد کرده‌اند، به خصوص در دانشگاه‌ها، جایی که قرار است آزادی بیان و اعتراض بیشترین ارزش را داشته باشد.

دانشگاه‌ها به هیچ وجه یک حزب بی طرف نیستند. پیش از آنکه پلیس چادرهای دانشجویان را تخریب کند، تظاهرکنندگان دانشجوی کوشیدند تا نشان دهند دانشگاه‌ها چه از نظر مالی و چه از راه همکاری‌های تحقیقاتی با ارتش اسرائیل و دانشگاه‌های اسرائیل، چقدر در اقتصاد اشغال و نسل‌کشی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. لزوم دورنگه داشتن اسرائیل از تحقیقات دقیق، همچنین اقدامات فوری در غرب را برای زدن برچسب «یهودستیزی» به هر تلاشی برای پاسخگو کردن اسرائیل یا ارتش نسل‌کش آن، توضیح می‌دهد.

این ماه، پس از آنکه یک گروه پانک در کنسرت گلاستونبری برای جلب توجه عمومی به نسل‌کشی اسرائیل، شعار «مرگ، مرگ بر ارتش اسرائیل!» سردادند، مقامات بریتانیا و رسانه‌های جریان اصلی، طوفانی از خشم و برآشفستگی به راه انداختند. و اکنون از آنجایی که بُرایی اتهام



یهودستیزی به دلیل سوءاستفاده از آن کُند شده است، پایتخت‌های غربی در حال بازنویسی قوانین خود هستند تا هرگونه تلاش برای ایجاد مانع در چرخ‌های اقتصاد نسل‌کشی، مثلاً با خرابکاری در کارخانه‌های اسلحه‌سازی، را «**تروریسم**» بنامند. اخلاق و قوانین بین‌المللی به باد فنا می‌روند تا مهم‌ترین مولود استعماری غرب همچنان پول‌ساز باقی بماند.

کاسبی به رسم معمول

اهمیت وجود اسرائیل برای انحصارات و طبقه سیاسی غربی اسیر آن، فراتر از غزه کوچک است. اسرائیل نقش بسیار بزرگی را به عنوان یک مخزن صنایع جنگی در میدان نبرد جهانی ایفا می‌کند. غرب در این میدان به دنبال تضمین برتری نظامی و اقتصادی همیشگی خود بر چین است. ماه گذشته، دست‌اندرکاران تجارت جهانی، متشکل از میلیاردرهای فناوری و غول‌های شرکتی، همراه رهبران سیاسی، سردبیران رسانه‌ها و مقامات نظامی و اطلاعاتی، بار دیگر در **اجلاس بیلدربرگ** که امسال در استکهلم برگزار شد، گرد هم آمدند. مدیران عامل شرکت‌های بزرگ تأمین تجهیزات «دفاع» و تولیدکنندگان اسلحه مانند پلانتیر، تالس، هلسینگ، آندوریل و ساب، چهره‌های برجسته این اجلاس بودند.

جنگ پهبادی، که به روش‌های نوآورانه توسط مشتریان کلیدی نظامی مانند اسرائیل و اوکراین مورد استفاده قرار می‌گیرد، در **صدر دستور کار** قرار داشت. ظاهراً ادغام بیشتر هوش مصنوعی در پهبادهای، محور اصلی بحث‌ها بوده است. امسال نیز مانند سال‌های اخیر، محتوای ضمنی این بحث، تهدید فزاینده فرضی از سوی چین و یک «محور اقتدارگرا»ی مرتبط با آن شامل روسیه، ایران و کره شمالی بود. این تهدید عمدتاً از نگاه اقتصادی و فناوری دیده می‌شود.

در ماه مه، اریک اشمیت، رئیس سابق گوگل و عضو هیئت مدیره بیلدربرگ، **با نگرانی در نیویورک تایمز نوشت**: «چین در بسیاری از فناوری‌ها، به ویژه در حوزه هوش مصنوعی، با ایالات متحده برابری می‌کند یا از آن جلوتر است.» او افزود، غرب در حال رقابت با چین بر سر توسعه قریب‌الوقوع هوش مصنوعی فوق‌هوشمند است، که جایزه برنده «کلید کنترل کل جهان» است.

اشمیت، مانند دیگر شرکت‌کنندگان همیشگی بیلدربرگ، **پیش‌بینی می‌کند که نیازهای انرژی بر ابرهوش مصنوعی به جنگ‌های همواره شدت‌یابنده انرژی برای غرب منجر خواهد شد** تا همچنان در صدر باقی بماند. یا بنا بر گزارش گاردین، به عنوان **فشرده‌ای از حال و هوای این کنفرانس**: «در این مسابقه یأس آور که برنده صاحب همه چیز برای کنترل جهان خواهد بود، «ژئوپلیتیک انرژی» بیش از پیش اهمیت خواهد داشت، و نیروگاه‌ها، همراه مراکز داده‌ای که آنها را تغذیه می‌کنند، به اهداف نظامی شماره ۱ تبدیل خواهند شد.»

کشتار اسرائیل در غزه نقش مهمی در باز شدن «میدان نبرد» ایفا می‌کند. همان شرکت‌هایی که از نسل‌کشی غزه سود می‌برند، از فضای مُجازتری از نظر قانونی و نظامی، که توسط اسرائیل برای جنگ‌های آینده ایجاد شده است، سود خواهند برد، فضایی که در آن غیرنظامیان قتل عام شده فقط به عنوان «مرگ‌های تصادفی» به شمار خواهند آمد.

مقاله‌ای در ماه آوریل در مجله نیویورکر، **چالش** پیش روی برنامه‌ریزان نظامی ایالات متحده را تشریح کرد که از دهه ۱۹۸۰ در برابر یک جمع حقوق بشری متخصص در قوانین جنگ مستقل از تفاسیر خودخواهانه پنتاگون، دست و پای خود را بسته می‌بینند. ژنرال‌های آمریکایی با تأسف می‌گویند که نتیجه، «بیزاری عمومی از خطر خسارات جانبی»، یعنی کشتن غیرنظامیان، بوده است. برنامه‌ریزان نظامی پنتاگون مایل‌اند از کشتار غزه به عنوان نمونه‌ای برای خشونت نسل‌کشی خود در جهت مطیع کردن رقبای اقتصادی آینده مانند چین و روسیه که دکترین رسمی ایالات متحده مبنی بر «سلطه همه‌جانبه جهانی» را تهدید می‌کنند، استفاده کنند. نیویورکر این طرز فکر را این‌گونه بیان می‌کند: «غزه نه تنها شبیه یک تمرین نهایی برای نوع جنگی است که سربازان آمریکایی ممکن است با آن روبرو شوند، بلکه آزمایشی برای تحمل مردم آمریکا در برابر میزان ویرانی و مرگی است که چنین جنگی به دنبال خواهد داشت.»

به گفته این مجله، خشونت نسل‌کشی که توسط اسرائیل آغاز شده است، «فضای قانونی مانور» را باز می‌کند، فضایی که برای ارتکاب جنایت علیه بشریت در تمامی ابعاد آن لازم است. این همان جایی است که بخش عمده‌ای از انگیزه‌ها در پایتخت‌های غربی برای عادی‌سازی نسل‌کشی، عرضه آن به عنوان یک امر عادی، و اهریمن جلوه دادن مخالفانش از آنجا نشأت می‌گیرد. تولیدکنندگان سلاح و شرکت‌های فناوری که خزانه‌هایشان از دولت نسل‌کشی اسرائیل در غزه باد کرده است، منتظرند تا از جنگ ویرانگر مشابهی علیه چین، ثروت بسیار بیشتری به جیب بزنند. هر ادعایی که به ما فروخته شود، حاوی هیچ چیز اخلاقی یا وجودی درباره این جنگ پیش رونخواهد بود. این نبرد مثل همیشه، درباره ثروتمندانی خواهد بود که دوست دارند ثروتمندتر شوند.

<https://scheerpost.com/2025/07/23/israels-genocide-is-big-business-and-the-face-of-the-future/>

* گروه «اقدام فلسطین» (Palestine Action) یک شبکه فعال بریتانیایی طرفدار فلسطین است. این سازمان در سال ۲۰۲۰ با هدف پایان دادن به آپارتاید اسرائیل تأسیس شد. این گروه که در پی نسل‌کشی جاری در غزه، در حرکات اعتراضی در بریتانیا برداشته فعالیت خود افزود، در سال‌های گذشته با اقدامات مستقیم علیه کارخانه‌های اسلحه‌سازی اسرائیل در بریتانیا و نقش‌شان در نسل‌کشی ژریم آپارتاید اسرائیل، از جمله البیت سیستمز، و پایگاه نیروی هوایی سلطنتی برایز نورتون، موفق به ایجاد اختلال در فعالیت این کارخانه‌ها بوده است. اقدامات این گروه «غیرخشونت‌آمیز اما مخرب» و به نحوی است که هرگز به انسانی آسیبی نرسانده است.

مسابقه یازده دقیقه‌ای برای غذا

چگونه نقاط امدادرسانی در غزه به «دام مرگ» تبدیل شدند

از زمانی که توزیع کمک‌ها در ماه مه به بنیاد بشردوستانه غزه سپرده شد، صدها نفر در جستجوی غذا جان باخته‌اند. اما فلسطینی‌هایی که با گرسنگی شدید مواجه هستند، چاره‌ای جز پذیرش این خطر ندارند

نویسندگان: کامیل احمد، آنا لوسیا گونزالس پاز، لوسی سوان و گری بلیت / ترجمه: دانش و امید

(این گزارش، در اصل، تصویری است. برای مشاهده تصاویر، کلیپ‌ها، و نمودارهای اشاره شده در متن، به اصل گزارش در این آدرس مراجعه فرمایید:)

<https://www.theguardian.com/global-development/2025/jul/22/food-aid-gaza-deaths-visual-story-ghf-israel>

رائد جمال این پیام را بلافاصله پس از بازگشتش با دست‌های خالی، از نقطه توزیع کمک‌ها به چادرش در اردوگاه آوارگان المواسی در جنوب غربی غزه ارسال می‌کند. این مرد ۳۶ ساله که چهار فرزند دارد، می‌گوید: «تانک‌ها آمدند و شروع به تیراندازی کردند. سه پسر نزدیک من شهید شدند. من چیزی به دست نیاوردم، فقط دو جعبه خالی».

سفر جمال شامل پیاده‌روی طولانی به سمت یک محله مسکونی سابق بود که توسط نیروهای اسرائیلی با بولدوزر تخریب شده و به یکی از چهار مرکز نظامی شده توزیع کمک‌های بنیاد بشردوستانه غزه (GHF) تبدیل شده است. این بنیاد در ایالت دلاویر آمریکا مستقر است.

نقاط توزیع GHF - شامل تل‌السلطان، محله سعودی، خان یونس و وادی غزه - در مناطق تخلیه‌شده واقع شده‌اند. این بدان معناست که غیرنظامیان در جستجوی غذا مجبورند به مناطقی وارد شوند که قبلاً به آنها دستور ترک آن داده شده بود. بر اساس صفحه فیسبوک GHF، این مراکز گاهی تنها به مدت ۸ دقیقه باز می‌مانند و در ماه ژوئن، میانگین زمان باز بودن مرکز توزیع محله سعودی تنها ۱۱ دقیقه بود. این عوامل باعث شده سازمان‌های غیردولتی، این سیستم را عمداً خطرناک توصیف کنند. فیلیپ لازارینی، رئیس آژانس امداد سازمان ملل (آن‌روا)، گفته است: «این سازوکار به اصطلاح کمکی... یک دام مرگ است که بیشتر جان می‌گیرد تا نجات دهد».

این سیستم به قوی‌تر امکان بقا می‌دهد، بنابراین معمولاً مردان هستند که در مسیرهای تعیین شده حرکت می‌کنند. آنها منتظر می‌مانند - اغلب برای ساعت‌ها - تا یک مرکز باز شود. در نهایت، هجوم به سمت مرکز مناطق آغاز، و تقلاً برای گرفتن یک جعبه غذا شروع می‌گردد.

در هر مرحله، افرادی که به دنبال کمک هستند از کنار تانک‌ها و سربازان اسرائیلی می‌گذرند، در حالی که کودکان پرترا (پهپادهای چهارپره) در آسمان پرواز می‌کنند. در کلیپ دیگری که جمال به

اشتراک گذاشته، او خود را خم می‌کند تا از تیرهایی که از بالای سرش رد می‌شوند، در امان بماند. جمال در مورد سفرهای تقریباً روزانه‌اش به این منطقه می‌گوید: «ما دل‌هامان را تهی از ترس کرده‌ایم. من باید برای فرزندانم غذا ببرم تا از گرسنگی نمیرند».

یک سیستم جدید و مرگ‌های تقریباً روزانه

سازمان GHF، یک نهاد نوپا بدون هیچ تجربه‌ای در توزیع غذا در مناطق جنگی پیچیده، از مزدوران آمریکایی در این مراکز استفاده می‌کند که از ماه مه (اردیبهشت - خرداد) آغاز به کار کرده‌اند. این مراکز جایگزین ۴۰۰ نقطه غیرنظامی توزیع کمک‌های بشردوستانه شده‌اند که تحت سیستم سازمان ملل اداره می‌شدند و اسرائیل ادعا کرد به دلیل انحراف کمک‌ها توسط حماس، باید تعطیل می‌شدند. هیچ مدرکی برای این ادعا ارائه نشده است.

بر اساس گزارش سازمان ملل، از ماه مه تاکنون بیش از ۱۰۰۰ نفر در جستجوی غذا از این مراکز و دیگر کاروان‌های بشردوستانه جان خود را از دست داده‌اند. زمان باز شدن این مراکز معمولاً از طریق پست‌های یک حساب فیسبوک، و اخیراً پیام‌های ارسال شده در یک کانال تلگرام اعلام می‌شود. در هفته‌های اول، یک کانال واتساپ نیز راه‌اندازی شده بود. به مردم هشدار داده شده که تا قبل از باز شدن مراکز به آنها نزدیک نشوند.

نمودار زیر نشان می‌دهد برای مرکزی که جمال به آن مراجعه می‌کرد، فاصله زمانی بین اعلام ساعت باز شدن و زمان واقعی بازگشایی در ماه ژوئن به شدت کاهش یافته است.

محمود العرییر، جوان ۲۷ ساله‌ای که در چادری در غرب شهر غزه زندگی می‌کند، می‌گوید اعلام زمان بازگشایی مرکز کمک‌رسانی وادی غزه - که او از آن استفاده می‌کند - به دلیل مسافت زیاد از محل زندگی‌اش بی‌فایده شده است. به جای این کار، او نیمه شب به نزدیکی مرکز می‌رود و امیدوار



است مانند تمام دفعات قبلی، مرکز ساعت ۲ با مداد باز شود.

ابتدا سوار کامیونی می‌شود تا مسیر طولانی به سمت جنوب از شهر غزه را از طریق کریدور نظامی شده نتراریم طی کند. سپس در تاریکی منتظر می‌ماند تا نیروهای اسرائیلی اجازه ورود به او بدهند. «به آنجا می‌رسی و آهسته آهسته پیش می‌روی. همیشه می‌دانی که ممکن است تو یا فرد کناری، هدف گلوله قرار بگیری».

العریر می‌گوید هر بار که نقطه توزیع کمک‌ها باز می‌شود، آشوب و هرج و مرج آغاز می‌گردد، چرا که مردم به سمت بسته‌هایی که در وسط منطقه توزیع رها شده‌اند می‌دوند. مردم بر روی گودال‌ها و سیم‌های به هم پیچیده می‌لغزند و زمین می‌خورند.

بنیاد GHF به دلیل خطراتی که برای فلسطینیان، هم در محل‌های توزیع، و هم در جاده‌های اطراف ایجاد می‌کند، با انتقادات شدید جامعه بشردوستانه مواجه شده است. در اوایل ماه ژوئیه، بیش از ۱۷۰ سازمان غیردولتی خواستار تعطیلی این بنیاد شدند و آن را به نقض اصول کمک‌رسانی بشردوستانه متهم کردند. آنها همچنین خواستار از سرگیری کمک‌های غیرنظامی در غزه شدند.

«آیتور زابالگوگنازکوا»، هماهنگ‌کننده اضطراری پزشکان بدون مرز (MSF) در غزه، می‌گوید توزیع کمک‌ها بویژه در شب خطرناک است زیرا بمباران‌های اسرائیلی بسیاری از جاده‌های جنوب غزه را به کلی غیرقابل تشخیص کرده‌اند و این موضوع پیروی از مسیرهای تعیین شده توسط GHF را برای فلسطینیان دشوار می‌سازد. زابالگوگنازکوا در انتقادی تند به سیستم GHF می‌گوید: «این کمک‌رسانی بشردوستانه نیست. فقط می‌توانیم فکر کنیم که این سیستم به قصد آسیب رساندن به نیازمندان طراحی شده است».

یک سخنگوی GHF این ادعا را که سیستم آنها ناامن است، رد کرد و مدعی شد خطرات، خارج از محدوده‌های توزیع آنها وجود دارد. آنها همچنین سازمان ملل را به استفاده از آمار تلفات «اغراق‌آمیز» متهم کردند. بنیاد بشردوستانه غزه (GHF) پیش‌تر از عملکرد خود دفاع کرده و منتقدان را به «جنگ قدرت» بر سر منابع کمک‌های بشردوستانه متهم نموده است. این بنیاد ادعا می‌کند هیچ مسئولیتی در قبال مرگ و میرهای خارج از محدوده مراکز توزیع خود ندارد.

ارتش اسرائیل پیشتر شلیک هشدار به سوی فلسطینیانی را که به گفته آنها به شیوه‌ای مشکوک (!) به نیروهایشان نزدیک شده‌اند، تأیید کرده است. همچنین این ارتش برخی از آمار تلفات ارائه شده توسط مقامات فلسطینی را مورد تردید قرار داده است.

نیازهای برآورده‌نشده کمک‌رسانی به فلسطینیان

بنیاد GHF تنها در چهار مرکز، به تغذیه ۲ میلیون نفر در منطقه‌ای می‌پردازد که گرسنگی شدید

در همبستگی با مقاومت فلسطین

شدیدترین سطح گرسنگی مواجه شوند.

برنامه جهانی غذا همچنین هشدار داده است که تنوع غذایی در ماه مه به شدت کاهش یافته و در ماه ژوئن وضعیت بدتر شده است.

تخریب زمین‌های کشاورزی در طول جنگ، وابستگی فلسطینیان به کمک‌های بشردوستانه را افزایش داده است. یک مطالعه منتشرشده در امسال که از تصاویر ماهواره‌ای برای ارزیابی خسارت به زمین‌های کشاورزی استفاده کرده، نشان می‌دهد که تا ۷۰٪ از درختان میوه آسیب دیده‌اند.

بر اساس ارزیابی یونوسات (Unosat) در ماه آوریل، ۷۱/۲٪ از گلخانه‌های غزه تخریب شده‌اند. این تصاویر، تخریب گلخانه‌ها و باغ‌های میوه در بیت‌لاهییا را نشان می‌دهد.

در اواخر ماه مارس، ده‌ها نانواپی که توسط برنامه جهانی غذا (WFP) حمایت می‌شدند، به دلیل محاصره اسرائیل، تولید را متوقف کردند. تعداد معدودی از این نانواپی‌ها در ماه مه و با ورود محدود کامیون‌های حامل مواد اولیه به این منطقه، به‌طور موقت تولید نان را از سر گرفتند.

جمال تأکید می‌کند که علی‌رغم خطرات، چاره‌ای جز بازگشت به نزدیک‌ترین مرکز توزیع GHF ندارد. او می‌گوید: «چهار روز متوالی رفته و هیچ چیزی گیر نیاوردم. حتی آرد هم نبود: هیچی. گاهی اوقات واقعاً نمی‌توانی از بقیه سبقت بگیری. اما چه کار دیگری از دستمان برمی‌آید؟ زندگی ما یک مبارزه دائمی است».

تذکر: این مقاله در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۲۰۲۵ (اول مرداد ۱۴۰۴) اصلاح شد. در نسخه قبلی اشاره شده بود که قیمت آرد در غزه تا ۳۱ مه، به ۴۲۰ دلار به ازای هر کیلوگرم رسیده است. این آمار بر اساس ارقام اولیه منتشرشده توسط سازمان ملل بوده که بعداً اصلاح شد و قیمت ۴۲۰ دلار برای یک کیسه ۲۵ کیلوگرمی اعلام گردید.



پایان توهم دو دولت:

از دست رفتن کرانه باختری و قرار گرفتن اردن در خط آتش

احتمال الحاق کرانه باختری اشغالی به اسرائیل هرگونه چشم‌انداز برای حاکمیت فلسطین را از بین برده است. اکنون، پادشاهی هاشمی با حمایت تل‌آویو و واشنگتن از نقشه‌های واگذاری آرمان فلسطین به اردن، با جدی‌ترین تهدید برای دهه‌ها ثبات خود روبرو است.
خبرنگار کریدل، ۲۱ ژوئیه ۲۰۲۵ / ۳۰ تیر ۱۴۰۴ / برگردان: دانش و امید



توجه: رژیم صهیونیستی طرح کنست درباره اعمال حاکمیت اسرائیل بر کرانه باختری و دره اردن را روز چهارشنبه، اول تیر ۱۴۰۴، با ۷۱ رأی مثبت و ۱۳ رأی منفی به تصویب رساند. این مطب دو روز پیش از این مصوبه نوشته شده است. - دانش و امید

دولت‌های متوالی اسرائیل، چه حزب کارگر، چه لیکود و چه ائتلاف‌های افراطی امروز آنها، هرگز کرانه باختری را به عنوان سرزمین اشغالی ندیده‌اند. در پروژه صهیونیستی، این منطقه، «یهودیه و سامره»، نه یک سرزمین مورد مناقشه، بلکه یک حق الهی و هسته اصلی اسطوره‌شناسی سرزمین اسرائیل است. حضور اسرائیل در آنجا یک ضرورت نظامی یا ابزاری برای مذاکره نیست. این بستر یک دیدگاه استعماری است که حاکمیت فلسطین را به عنوان تهدیدی که باید برچیده شود، و نه حقی برای به رسمیت شناختن، تلقی می‌کند.

«الحاق خزنده»

دولت اشغالگر امروز، تهاجمی‌ترین مرحله از این پروژه را از طریق الحاق پایدار و خاموش به اجرا گذاشته است. تل‌آویو، هم‌زمان با ادامه نسل‌کشی در غزه، بدون اعلام رسمی این الحاق برای جلوگیری از پیامدهای دیپلماتیک، در حال ترسیم مجدد نقشه‌ها در عمل است.

این رژیم با سرعت بی سابقه‌ای در حال گسترش شهرک‌ها، ساخت جاده‌های فرعی منحصرأ برای شهرک‌نشینان یهودی و استحکام بخشیدن به معماری آپارتمان‌ها در سراسر منطقه C است. منطقه C بزرگ‌ترین بخش در کرانه باختری اشغالی و بیش از ۶۰ درصد از این سرزمین را تشکیل می‌دهد. [حق، - م.] کنترل نظامی اسرائیل، که در پیمان اسلو در سال ۱۹۹۳ تأیید شد، برای دستیابی به سلطه کامل بر سرزمین مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دولت اشغالگر از حمله نظامی ۱۳ ژوئن خود به ایران سوءاستفاده کرد تا با ایجاد ایست‌های بازرسی جدید، مسدود کردن دسترسی به روستاها و شهرهای فلسطینی، تشدید حملات روزانه و دستگیری‌های گسترده و تشدید محدودیت‌ها علیه زندگی روزمره حدود ۳/۲ میلیون فلسطینی، فشار بر کرانه باختری اشغالی را دوچندان کند. تخریب برنامه‌ریزی شده و مستمر زیرساخت‌ها در اردوگاه‌های پناهندگان در ماه‌های اخیر حداقل ۴۰ هزار فلسطینی را **آواره کرده است**: یک پاکسازی قومی آرام و بی‌سروصدا که در فضای غبارآلود جنگ در حال وقوع است.

این تاکتیک‌ها برای آغاز ثبت گسترده اسناد زمین در منطقه C با **تصمیم کابینه اسرائیل** در ۱۱ ماه مه (۲۱ اردیبهشت) تقویت می‌شوند. هرچند «قانون ساماندهی» رسماً نامگذاری نشده است، اما «فرآیند اسکان زمین» با قانونی کردن پایگاه‌های مهاجران و رسمیت بخشیدن به دزدی زمین‌های فلسطینیان، بازتاب هدف و ساختار قانون ۲۰۱۷ را نشان می‌دهد. احیای این تلاش به دولت اشغالگر اختیار تام می‌دهد تا زمین‌ها را مصادره کند و تسلط خود را بر سرزمین‌های اشغالی تحت پوشش نظم بوروکراتیک تعمیق بخشد.

به موازات آن، مقامات اسرائیلی احیای طرح شهرک‌سازی E1 در نزدیکی بیت‌المقدس شرقی اشغالی را که مدت‌ها متوقف مانده بود، در دست گرفتند. این طرح شامل ساخت **۳۴۱۲ واحد مسکونی برای شهرک‌نشینان** می‌شود. این طرح، بیت‌المقدس شرقی اشغالی را از بقیه کرانه باختری اشغالی جدا کرده و جوامع بادیه‌نشین مانند خان‌الاحمر را به زور آواره می‌کند.

در اواخر ماه مه، کابینه اسرائیل همچنین ایجاد **۲۲ شهرک غیرقانونی جدید** در سرتاسر کرانه باختری اشغالی را تصویب کرد و چندین شهرک موجود را به صورت قانونی و عطف به ماسبق قانونی اعلام کرد. این امر ساختمان آپارتمان‌ها در امتداد ازاورشلیم تا دره اردن، وسعت می‌بخشد.

هدف یک راز نیست: تغییر شکل نقشه به گونه‌ای که تشکیل یک کشور آینده فلسطینی را از نظر جغرافیایی و سیاسی غیرممکن سازد. این هدف، ایجاد یک کرانه باختری **بدون حاکمیت فلسطینی**، بدون پیوستگی سرزمینی و بدون دولت آینده است. بر اساس این طرح، تشکیلات تحت اطاعت خودگردان فلسطین (PA)، امور مدنی را تحت کنترل نظامی اسرائیل اداره خواهد کرد: یک به اصطلاح تشکیلات خودگردان فاقد زمین، فاقد قدرت و فاقد اعتبار و حیثیت.

اردن با بحران روبروست

در مواجهه با چنین تحولاتی، اردن شاید نگران‌ترین کشور همسایه باشد. پادشاهی هاشمی پیوندهای عمیق تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی با کرانه باختری اشغالی، به ویژه در دوره اتحاد از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷، دارد. این پیش‌زمینه امان را نسبت به تغییرات در سراسر رودخانه اردن به شدت حساس می‌کند.

با این حال، آنچه موجب نگرانی است، فقدان یک موضع جدی، روشن و مستقیم اردنی‌ها علیه تهدید فزاینده کنترل اسرائیل بر کرانه باختری اشغالی است. اظهارات رسمی همچنان محدود به اعتراضات معمول دیپلماتیک بوده و فاقد هرگونه سیاست قاطع بازدارنده یا بسیج استراتژیک است. پادشاهی هاشمی مدت‌هاست که از ایفای نقش تحمیلی «وطن جایگزین» برای فلسطینی‌ها بیم دارد. ایده‌هایی مانند «وطن جایگزین» و کنفدراسیون، با هدف انتقال مسئله فلسطین به خاک اردن، جدید نیستند. آنها از دهه ۱۹۷۰ به شکل دوره‌ای دوباره مطرح شده‌اند، اما امروز در ساختار مسیر جایگزینی برای نابود کردن آرمان فلسطین به‌طور فزاینده‌ای نمود یافته است.

بیش از نیمی از جمعیت اردن را پناهندگان فلسطینی و شهروندان فلسطینی تبار تشکیل می‌دهند که پیوندهای عمیق خانوادگی و ملی با کرانه باختری اشغالی دارند. هرگونه تلاشی برای نابودی طرح دو دولت بدون یک جایگزین مستقل فلسطینی، اردن را به یک سوپاپ فشار جمعیتی تبدیل خواهد کرد. این امر ناآرامی، آوارگی موج‌های جدید فلسطینیان و از بین رفتن تعادل شکننده درون پادشاهی را سرعت خواهد بخشید.

مقامات اردنی پیوسته هشدار داده‌اند که انتقال اجباری فلسطینی‌ها یک اقدام جنگی تلقی می‌شود. نگرانی آنها تخیلی نیست. قانون‌گذاران اسرائیلی بارها نسخه‌هایی از طرح «اردن،



فلسطین است» را عَلم کرده‌اند. در این نقشه فلسطینی‌های کرانه باختری یا آواره می‌شوند یا با یک کنفدراسیون تحمیلی اسرائیلی و غربی که اسرائیل را از هرگونه مسئولیتی مبرا می‌کند، توسط اردن اداره خواهد شد. هدف «کنفدراسیون اردن- فلسطین»، واگذاری اداره بقایای جمعیت فلسطینی به اردن پس از تکمیل کنترل ارضی توسط اسرائیل است.

بنیامین نتانیا هو، نخست‌وزیر اسرائیل، استراتژی خود را به روشنی بیان کرده است: فلسطینی‌ها ممکن است اختیارات اداری دریافت کنند، اما نه حاکمیت ارضی. او به دنبال حفظ کنترل اسرائیل تحت پوشش یک قدرت تفویض شده و تبدیل هرگونه «اقتدار» فلسطینی به برگ انجیری برای ادامه سلطه خود است. نتانیا هو در مصاحبه‌ای با فاکس نیوز، عبارت معناداری را بیان کرد: «ما دلمان می‌خواهد به فلسطینی‌ها اقتدار بدهیم، نه زمین.»

تله کنفدراسیون

به همین دلیل است که امان پیشنهاد کنفدراسیون را یک تله استراتژیک می‌بیند. بدون استقرار یک کشور واقعاً مستقل فلسطینی، هر نوع ترتیبات اداری به عنوان پوششی برای الحاق عمل می‌کند.

هدف واقعی، واگذاری اداره فلسطینی‌ها به اردن تا زمانی است که اسرائیل قادر به تکمیل تجدید مهندسی جمعیتی فلسطین تاریخی باشد. طرفداران این طرح معتقدند که شرایط [امروز] منطقه از همیشه مناسب‌تر است.

از زمان اولین دوره ریاست جمهوری دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۲۰۱۷، چندین کشور اتحادیه عرب روابط خود با اسرائیل را به عنوان بخشی از «توافق ابراهیم» ۲۰۲۰ عادی‌سازی کرده‌اند.

این در حالی است که اسرائیل بارها توافقنامه‌های امضا شده را نقض کرده است، از جمله نقض مکرر توافقنامه صلح ۱۹۹۴ وادی عربیه با اردن، یکی از اولین کشورهای عربی که روابط خود با این کشور اشغالگر را رسمیت بخشید.

بنا بر گزارش‌ها، کشورهای دیگر، از جمله عربستان سعودی، در حال نزدیک شدن به توافقات مشابهی هستند. پس از سقوط دولت بشار اسد، رئیس‌جمهور سابق سوریه، سوریه نیز، که اکنون توسط رئیس سابق القاعده احمد الشرح اداره می‌شود، برای پیوستن به «ائتلاف ابراهیم» آماده می‌شود. عناصری از این طرح را می‌توان در طرح صلح دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده در سال ۲۰۲۰، معروف به «معامله قرن» و در طرح سعودی در سال ۲۰۲۰ برای «پادشاهی هاشمی فلسطین» که گفته می‌شود مورد تأیید ولیعهد محمد بن سلمان قرار گرفته است، یافت.

دیپلماسی زیر بولدوزرها دفن شد

با تغییر موضع سیاسی واشنگتن، فروپاشی طرح دو دولت از یک احتمال به یک سیاست تبدیل شده است. ترامپ به روشنی اعلام کرده است که قصد دارد کشور فلسطین را به طور کامل کنار بگذارد. وزارت امور خارجه او از تأیید راه حل دو دولت خودداری کرده است و ترامپ در ماه فوریه، با اشاره به **طرح ریوبرای غزه** پس از جنگ خود اعلام کرد: «ایالات متحده نوار غزه را تصرف خواهد کرد و ما هم با آن کاری خواهیم کرد.»

حتی قطعنامه ۲۷۳۵ شورای امنیت سازمان ملل که توسط دولت جو بایدن، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، تهیه و در ژوئن ۲۰۲۴ تصویب شد، اکنون به نظر پوچ می‌رسد. این قطعنامه خواستار دو کشور دموکراتیک، اسرائیل و فلسطین است که در کنار یکدیگر در صلح زندگی کنند. اما انضمام مداوم سرزمین‌های فلسطینی توسط اسرائیل، این چشم‌انداز را غیرممکن می‌سازد. تل‌آویو این قطعنامه را در همان زمینی که آن را برای شهرک‌نشینان صهیونیست هموار می‌کند، مدفون می‌سازد. اردن که در طول سه‌درگیری نظامی مستقیم ایران و اسرائیل به **دفاع از اسرائیل شتافت**، اکنون دیگر در حاشیه نیست، بلکه مستقیماً با جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه دولت اشغالگر تهدید می‌شود.

هم‌زمان با تشدید تلاش‌های تل‌آویو برای حذف آرمان فلسطین، تحت فشار بی‌تفاوتی واشنگتن، در محاصره کشورهای عربی که روابط خود را با اسرائیل عمیق‌تر می‌کنند، و مقید به معاهده صلحی که دیگر حتی به تعادلی نیز تظاهر نمی‌کند، امان خود را در مخمصه‌ای گرفتار می‌بیند. تشکیلات خودگردان، که زمانی مجری ترجیحی واشنگتن برای امور فلسطین بود، در نتیجه از دست دادن اعتبار خود در حال فروپاشی است. این تشکیلات که نه سرزمینی در اختیار دارد، نه اقتداری دارد و نه کم‌ترین مشروعیت مردمی برایش باقی مانده است، اگر به طور کامل اضمحلال یابد، اردن اولین کشوری خواهد بود که پیامدهای آن را احساس خواهد کرد.

سلطنت هاشمی با یک لحظه خطر واقعی تاریخی روبرو است. امان برای جلوگیری از اینکه مجبور به مدیریت اشغال اسرائیل توسط نیروهای نیابتی شود، باید قاطعانه از فرمول‌های شکست‌خورده گذشته فاصله بگیرد و یک جبهه منسجم و جمعی عربی-فلسطینی ایجاد کند. اردن بدون چنین جبهه‌ای، در خطر کشیده شدن به نظم منطقه‌ای جدیدی قرار خواهد گرفت که در آن باید هم نقش حائل و هم نقش قربانی دفن‌نهایی دولت فلسطین را بردوش بکشد.

<https://thecradle.co/articles/the-end-of-the-two-state-illusion-west-bank-is-gone-jordan-is-in-the-firing-line>

اجلاس بوگوتا، انتفاضه حقوقی جنوب جهانی علیه اسرائیل و مصونیت ایالات متحده را آغاز کرد.

چرخش جسورانه کلمبیا از واشنگتن و اتحاد رو به رشد گروه لاهه، یک گسست بالقوه تاریخی از

ریاکاری حقوقی غرب علیه فلسطین را نشان می‌دهد.

خوزه نینو (کریدل، ۱۷ ژوئیه ۲۰۲۵ / ۲۶ تیر ۱۴۰۴) / برگردان: دانش و امید

(تأکیدها همه انتخاب نویسنده است)



از ۱۵ تا ۱۶ ژوئیه، بوگوتا به پایتخت غیرمنتظره شورش جهانی علیه مصونیت قانونی غرب تبدیل شد. بیش از ۳۰ کشور، از جمله قدرت‌های کلیدی جنوب جهان و حتی برخی از کشورهای اروپایی، برای اجلاس اضطراری گروه لاهه در پایتخت کلمبیا گرد هم آمدند. این بلندپروازانه‌ترین ابتکار چندجانبه‌ای است که تاکنون برای مقابله مستقیم با آنچه شرکت‌کنندگان قاطعانه نسل‌کشی اسرائیل در غزه نامیدند، و فضای گسترده‌تر مصونیت از مجازات که از سال ۱۹۴۸ از این دولت اشغالگر محافظت کرده است، به اجرا درآمده است.

از یک نوکر ثابت قدم تا رهبر ضد امپریالیسم

اینکه این اجلاس در کلمبیا، دست‌نشانده آمریکا در آمریکای لاتین برای سال‌های بسیار، برگزار شد، اتفاقی نبود. کلمبیا که زمانی وفادارترین نوکر حلقه به‌گوش واشنگتن در نیمکره غربی محسوب می‌شد، چرخش چشمگیر خود تحت ریاست جمهوری گوستاوو پترو، جسورانه‌ترین سرپیچی منطقه‌ای از اقتدار ایالات متحده در دهه‌های اخیر را نشان می‌دهد. پترو که در سال ۲۰۲۴ روابط دیپلماتیک خود را با تل‌آویو قطع کرد، بوگوتا را به دلیل مخالفت تزلزل‌ناپذیرش با کشتار

دولت اشغالگر در غزه، در مسیر تقابل با ایالات متحده قرار داده است.

واکنش قابل پیش‌بینی و اشنگتن شامل **هشدار** به متحدان علیه «تبدیل قوانین بین‌المللی به سلاح» و **تحریم** گزارشگر ویژه سازمان ملل، **فرانچسکا آلبانیز** با ادعای «تلاش‌های نامشروع و شرم‌آور» او برای پیشبرد پیگردهای قضایی مقامات اسرائیلی و آمریکایی توسط دادگاه بین‌المللی کیفری (ICC) بود. بوگوتا با سرپیچی مستقیم به این اقدام واکنش نشان داد. پترودر آستانه اجلاس، علناً با حمایت از آلبانیز، **اعلام کرد**، «نظام چندجانبه کشورها را نمی‌توان نابود کرد». این حمایت به معنای رد علنی دستورات ایالات متحده بود.

بیش از ۳۰ کشور در این کنفرانس شرکت کردند، از جمله **هشت عضو بنیانگذار گروه لاهه** شامل: بولیوی، کلمبیا، کوبا، هندوراس، مالزی، نامیبیا، سنگال و آفریقای جنوبی، و کلمبیا و آفریقای جنوبی ریاست مشترک نشست را بر عهده داشتند. بیش از ۲۰ کشور دیگر از آمریکای لاتین، آفریقا، آسیا و حتی اروپا نیز به آنها پیوستند.

مشارکت کشورهای اروپایی مانند پرتغال و اسپانیا قابل توجه بود. این دو کشور روابط دیپلماتیک کامل با اسرائیل را تنها در نیمه دوم قرن بیستم برقرار کردند: پرتغال در سال ۱۹۷۷ و اسپانیا در سال ۱۹۸۶، که از احتیاط تاریخی آنها پیرامون مشروعیت مورد مناقشه اسرائیل حکایت دارد.

اما مادرید از آغاز جنگ نسل‌کشی تل‌آویو علیه غزه در اواخر سال ۲۰۲۳، مجموعه‌ای از اقدامات تنبیهی دیپلماتیک را اتخاذ کرده است. اسپانیا خرید مهمات ۶/۶ میلیون یورویی (حدود ۷.۲ میلیون دلار) از یک شرکت اسرائیلی را **لغو کرد**، قرارداد ۲۸۵ میلیون یورویی (حدود ۳۱۰.۷ میلیون دلار) خرید موشک ضد تانک از شعبه اسپانیایی شرکت اسرائیلی سیستم‌های دفاعی پیشرفته رافائل را **دور ریخت**، ورود سلاح‌های اسرائیلی به بنادر را **ممنوع کرد**، رسماً دولت فلسطین را به رسمیت شناخت و برای تعلیق توافقنامه همکاری اتحادیه اروپا و اسرائیل **تلاش کرد**. هرچند هیچ یک از کشورهای اروپایی به‌طور کامل از تمام پیشنهادات بوگوتا حمایت نکردند، اما مشارکت آنها و محکومیت‌کوبنده سیاست‌های اسرائیل توسط آنها، بازتابی از شکافی عمیق‌تر در اروپا بر سر مشروعیت تل‌آویو و هزینه همدستی با آن است.

به چالش کشیدن دستاویز قانونی

محکومیت شدید قانونی و اخلاقی رفتار اسرائیل در غزه و کرانه باختری اشغالی در مرکز توجه این اجلاس قرار داشت. گروه لاهه پرونده مفصلی از **جنایات جنگی** منتشر کرد: کشتار جمعی بیش از ۵۷۰۰۰ غیرنظامی، هدف قرار دادن بیمارستان‌ها و مدارس، استفاده از گرسنگی و محاصره به

عنوان سلاح، و استفاده عمدی از آوارگی اجباری.

دولت آپارتاید در کرانه باختری اشغالی، به دلیل تحمیل اجباری جداسازی نژادی، سیستم‌های حقوقی موازی و غصب زمین برای شهرک‌سازی‌ها، به عنوان ناقض آشکار کنوانسیون چهارم ژنو و طبق **نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ)** در سال ۲۰۲۴، ناقض ممنوعیت‌های بین‌المللی علیه تملک با زور اراضی و آپارتاید شناخته شد.

فرانچسکا آلبانیز نطق اصلی اجلاس را که همچون کیفرخواست قاطعی تنظیم شده بود، ایراد کرد: «زمانی بسیار درازی است که با قوانین بین‌المللی به عنوان یک امر اختیاری رفتار می‌شود - اعمال گزینشی برای کسانی که ضعیف شناخته می‌شوند، و نادیده گرفتن توسط کسانی که به عنوان قدرتمند عمل می‌کنند... آن دوران باید پایان یابد.»

احکام بازداشت صادر شده توسط دیوان کیفری بین‌المللی علیه بنیامین نتانیا هو، نخست وزیر اسرائیل، و یوآو گالانت، وزیر دفاع سابق، به اتهام گرسنگی دادن به عنوان سلاح، هدف قرار دادن کورکورانه و قتل غیرنظامیان فلسطینی، بارها به عنوان یک نقطه عطف تاریخی مورد استناد قرار گرفت.

محور مقاومت قانون

هدف این اجلاس جدا شدن علنی از مصونیت ناشی از فلج شورای امنیت سازمان ملل بود. گروه لاهه، متشکل از کشورهای جنوب جهانی با معرفی خود به عنوان اصلاح‌کننده نظم پس از جنگ جهانی دوم در ژانویه ۲۰۲۵ **تأسیس شد**. این همان نظمی است که از متخلفان تا زمانی که مورد تأیید و حمایت قدرت ایالات متحده محافظت قرار دارند، محافظت می‌کند. اکثر شرکت‌کنندگان بر این باور بودند که فلج [اهرم‌های قانونی بین‌المللی، - م] نه تصادفی، بلکه ساختاری است: **سیستم وتوی ۵ قدرت** مصونیت از مجازات را برای کسانی مانند اسرائیل و متحدانش تضمین می‌کند.

نمایندگان ۱۲ کشور: بولیوی، کلمبیا، کوبا، اندونزی، عراق، لیبی، مالزی، نامیبیا، نیکاراگوئه، عمان، سنت وینسنت و گرنادین‌ها و آفریقای جنوبی در کاخ سن کارلوس، **شش اقدام الزام‌آور** را اعلام کردند. این اقدام‌ها شامل تحریم کامل تسلیحاتی علیه کشور اشغالگر، ممنوعیت بندری برای کشتی‌های نظامی اسرائیل، بررسی قراردادها برای پایان دادن به همدستی تجاری با اشغالگران و حمایت قاطع از پیگرد قانونی داخلی و بین‌المللی مقامات اسرائیلی می‌باشند. این سیاست‌ها در رأی دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۲۰۲۴ مبنی بر غیرقانونی اعلام کردن اشغالگری اسرائیل و **قطعنامه** سپتامبر ۲۰۲۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد که خواستار اقدام قاطع جهانی ظرف ۱۲ ماه شد، ریشه دارند.

یک شکاف جهانی؛ اما نبردی همچنان دشوار

با وجود این پیشرفت، محدودیت‌های قابل توجهی همچنان باقی است. تنها ۱۲ کشور این اقدامات را به طور کامل پذیرفتند. به سایر کشورها تا مجمع عمومی سازمان ملل در ماه سپتامبر فرصت داده شد تا آن را امضا کنند. قدرت‌های کلیدی، از جمله چین، با وجود حمایت از اهداف این ابتکار عمل، از تأیید آن خودداری کردند - احتمالاً به دلیل درگیری‌های اقتصادی با اسرائیل، از جمله سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های بندری.

سازمان‌دهندگان اذعان کردند که مسیر دشواری در پیش است: در غیاب حمایت گسترده‌تر سازمان ملل و اتحاد قوی‌تر قدرت‌های اقتصادی، وتوی واشنگتن و تردید اروپا می‌تواند قیام حقوقی گروه لاهه را خنثی کند. اما این ائتلاف همچنان اصرار دارد که دیگر عدالت قابل مذاکره نیست. موریسو جارا میلیو جاسر، معاون وزیر کلمبیا، فوریت این اجلاس را اینگونه بیان کرد: «نسل‌کشی فلسطینیان کل نظام بین‌المللی را تهدید می‌کند... کشورهای شرکت‌کننده نه تنها بار دیگر تعهد خود را برای مخالفت با نسل‌کشی تأیید خواهند کرد، بلکه گام‌های مشخصی را برای گذار از حرف به اقدام جمعی تدوین خواهند کرد.»

یک هشدار و یک وعده

اجلاس بوگوتا فقط یک کنفرانس بین‌المللی دیگر نبود. این اجلاس آشکارا افسانه حقوقی پس از ۱۹۴۵ مبنی بر «نظم مبتنی بر قانونش» را به چالش کشید - نظامی که مدت‌ها به عنوان تعبیری برای امتیاز ویژه غرب شناخته می‌شد. همان‌طور که رولند لامولا، وزیر روابط بین‌الملل آفریقای جنوبی، اظهار داشت: «هیچ کشوری بالاتراز قانون نیست و هیچ جنایتی بی‌پاسخ نخواهد ماند.» اما این مبارزه هنوز پایان نیافته است. رویارویی جسورانه گروه لاهه با مصونیت اسرائیل، نشانگر یک گسست تعیین‌کننده است، اما آینده این قیام حقوقی به قدرت عبور از دیوارهای مستحکم نیویورک و لاهه بستگی دارد، و نیز اینکه آیا قدرت‌هایی مانند چین، هند و برزیل از حمایت خاموش به اتحاد فعال روی خواهند آورد یا نه.

در ۱۶ ژوئیه، هم‌زمان با تجمع هزاران نفر در میدان بولیوار در حمایت از این اقدام، پیام روشن و آشکار بود: یا دوران مصونیت از مجازات به پایان می‌رسد، یا مشروعیت نظم جهانی با آن فرو می‌ریزد.

<https://thecradle.co/articles/bogota-summit-launches-global-souths-legal-intifada-against-israel-and-us-impunity>

امپریالیسم و ضد امپریالیسم



رویای آمریکایی به مثابه کابوس

تولد یک مجتمع نظامی - صنعتی جدید

ژاپن: رکود و سر در گمی

نیکاراگوئه در مقابل السالوادور: دانیل اورتگا، بوکله نیست

رویای آمریکایی به مثابه کابوس

لایه‌های مختلف درگیری در اعتراضات لس آنجلس. نظامی‌سازی لس آنجلس

فرناندو استچه، (اورینوکو تریبون، ۱۳ ژوئن ۲۰۲۵) / ترجمه: دانش و امید



یک معترض ضد قانون مهاجرت و گمرک آمریکا (ICE) در جریان خشونت‌های روز شنبه در لس آنجلس، پرچم مکزیک را به اهتزاز درآورد.

نظامی شدن لس آنجلس

لس آنجلس غرق در خون است. در خیابان‌های شهری که دهه‌ها به عنوان نمادی از رویای آمریکایی پابرجا بود، امروز فریادهای مقاومت کسانی که عظمت آن را از سایه‌ها ساختند (کنایه از کاربی ادعای مهاجرینی که لس آنجلس را ساختند)، طنین انداز است. یورش‌های گسترده ماموران اداره مهاجرت و گمرک (ICE) موجی از خشونت شهری را به راه انداخته است که منعکس‌کننده یک حقیقت ناخوشایند است: مانند اروپا، این کلان‌شهر نیز در مرزهای خود درگیر جنگ است.

از ۲۰ ژانویه ۲۰۲۵، زمانی که دونالد ترامپ با وعده انجام بزرگ‌ترین اخراج‌های دسته‌جمعی در تاریخ آمریکا، به قدرت رسید، لس آنجلس به مرکز یک رویارویی تبدیل شده که فراتر از مهاجرت است. در اولین ماه ریاست جمهوری او، ۳۷،۶۶۰ نفر در سراسر کشور اخراج شدند، اما در این کلان‌شهر کالیفرنایی است که مقاومت، درونی‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین شکل خود را به خود گرفته است.

لس آنجلس اساساً شهری لاتین‌تبار است. با جمعیتی نزدیک به ۴ میلیون نفر، ۴۸٪ از

ساکنان آن اصالتاً اسپانیایی تبار هستند که ستون فقرات اقتصادی و فرهنگی شهر را تشکیل می‌دهند. این یک تضاد جمعیتی نیست، بلکه نتیجه قرن‌ها آوارگی، استثمار و مقاومت است. کالیفرنیا، پرجمعیت‌ترین ایالت کشور، با یک واقعیت جمعیتی مواجه است که طرفداران برتری سفیدپوستان را وحشت زده می‌کند: جمعیت لاتین‌تبارها اکنون از جمعیت سفیدپوستان بیشتر است. از سال ۲۰۱۴، کالیفرنایی‌های اسپانیایی‌تبار شروع به پیشی گرفتن از کالیفرنایی‌های سفیدپوست کرده‌اند و به نزدیک به ۱۵ میلیون نفر رسیده‌اند. این تحول جمعیتی فقط یک مسئله آماری نیست؛ بلکه تاریخی است.

حملات اخیر خشمی را که نسل‌ها فروخورده بود، برانگیخته است. در ۶ ژوئن ۲۰۲۵، مقامات فدرال حداقل ۵۰ مهاجر را در عملیات‌های هماهنگی بازداشت کردند که بلافاصله منجر به تظاهرات شد. این درگیری‌ها در نزدیکی یک فروشگاه لوازم خانگی در پارامونت، شهری عمدتاً لاتین‌تبار در جنوب لس‌آنجلس، جایی که جامعه مهاجران برای یافتن کار روزانه در آن جمع می‌شوند، رخ داد.

خسونت فزاینده، ترامپ را مجبور به برداشتن گام بی‌سابقه‌ای کرده است: اعزام دو هزار نیروی گارد ملی به لس‌آنجلس. این اقدام که تنها پنج ماه پس از روی کار آمدن او انجام شد، شکنندگی نظم مستقر را در مواجهه با مقاومت سازمان‌یافته و گسترده آشکار می‌کند. این درگیری باعث ایجاد یک بحران ساختاری بین دولت‌های فدرال و ایالتی شده است. گوین نیوسام، فرماندار کالیفرنیا، قاطعانه با استقرار ارتش مخالفت کرد و تنش‌ی پیرامون قانون اساسی ایجاد کرده است که یادآور تاریک‌ترین لحظات تاریخ آمریکا است. کالیفرنیا، با قوانین حامی مهاجر خود (sanctuary laws)، به یک دژ مقاومت ساختاری تبدیل شده است. در حالی که کلانترهای محلی خود را بین دستورات اخراج فدرال و قوانین حمایتی ایالتی گرفتار می‌بینند.

پرچم‌های کرامت: نمادگرایی مقاومت

در نظاره‌رانی که منجر به مسدود شدن بزرگراه‌هایی مانند بزرگراه ۱۱۰ شده است، معترضان پرچم‌های مکزیکی، السالوادور، گواتمالا، هندوراس و دیگر کشورهای آمریکای مرکزی را به نمایش گذاشتند. این نمادهای ملی صرفاً نوستالژی نیستند، بلکه بیانیه‌های سیاسی عمیقی هستند. هر پرچم مکزیکی که در خیابان‌های لس‌آنجلس به اهتزاز درآمده، یادآور این است که این سرزمین در سال ۱۸۴۸ به زور تصرف شد.

پرچم‌های آمریکای مرکزی داستان‌های کشورهایی را روایت می‌کنند که در اثر جنگ‌های داخلی که توسط واشنگتن سازماندهی و تأمین مالی شده، به زانو درآمده‌اند. هر پرچم السالوادور شاهد

مرگ ۷۵،۰۰۰ نفر از جنگ داخلی دهه ۱۹۸۰ است؛ هر پرچم گواتمالا یا دآور نسل‌کشی ۲۰۰،۰۰۰ نفر از مردم بومی است؛ هر پرچم هندوراس از کودتای ۲۰۰۹ که کشور را در هرج و مرج فرو برد، سخن می‌گوید.

رسانه‌های محافظه‌کار و طرفدار برتری سفیدپوستان، برای توصیف مهاجرت آمریکای لاتین از «تهاجم» صحبت می‌کنند، اما واقعیت تاریخی دقیقاً برعکس است. لس‌آنجلس در سال ۱۷۸۱ به عنوان «شهر بانوی ما ملکه فرشتگان» توسط مهاجران مکزیکی تأسیس شد. این شهر، مانند تمام کالیفرنیا، تا زمانی که ایالات متحده پس از جنگ مکزیکی و آمریکا آن را به زور اشغال کرد، قلمرو مکزیکی بود.

مهاجم واقعی، آنگلو ساکسون کشورگشایی بود که با کتاب مقدس پیوریتن در یک دست و تفنگی در دست دیگر وارد شد. لس‌آنجلس بر اساس سلب مالکیت سیستماتیک زمین‌های مکزیکی، استثمار نیروی کار چینی در راه‌آهن و غارت کل منابع طبیعی منطقه ساخته شد. ثروت این کلان‌شهر محصول نبوغ کارآفرینی آمریکایی نیست، بلکه محصول غارت سازمان‌یافته نیمی از یک قاره است.

در طول قرن بیستم، لس‌آنجلس به قلب صنعت سرگرمی جهانی تبدیل شد، اما رونق آن همواره به کار نامرئی مهاجران آمریکای لاتین وابسته بود. کشاورزان لاتین تبار، که اکثراً بدون اسناد قانونی هستند، ۹۶ درصد از نیروی کار کشاورزی کالیفرنیا را تشکیل می‌دهند. بدون دست‌های آنها، سوپرمارکت‌های آمریکایی خالی، رستوران‌ها تعطیل و باغ‌ها پژمرده می‌شوند.

مقاومتی سازمان‌یافته: فراتر از بقا

آنچه در لس‌آنجلس اتفاق می‌افتد، فراتر از اعتراضات خودجوش است. این یک مقاومت سازمان‌یافته است که از دهه‌ها سرکوب درس گرفته و توسط سازمان‌هایی هماهنگ شده که دهه‌ها از آسیب‌پذیرترین پایگاه‌های جامعه نیرو گرفته است.

ائتلاف برای حقوق انسانی مهاجران: چیرلا (CHIRLA)، به بلندترین صدای مقاومت تبدیل شده است. آنجلیکا سالاس، مدیر اجرایی چیرلا، گزارش داده است که این حملات در حداقل هفت مکان، از جمله پارکینگ فروشگاه‌های هوم دیپو و یک فروشگاه دونات، انجام شده است. این سازمان حداقل دستگیری ۴۵ نفر را تخمین زده و ایجاد «وحشت» در محلات لاتین‌تبارها را محکوم کرده است. چیرلا، با نزدیک به ۴۰ سال تجربه، نمایانگر نهادینه شدن مقاومت مهاجران در کالیفرنیا است.

شبکه ملی سازماندهی کارگران روزمزد (NDLON)، مستقر در لس‌آنجلس، مقاومت را در

سطح ملی هماهنگ می‌کند. این شبکه، یک شبکه ملی با بیش از ۵۰ سازمان عضو در سراسر کشور است که برای متحد کردن و تقویت اعضای خود برای توسعه رهبری، بسیج و سازماندهی کارگران روزمزد تلاش می‌کند. این شبکه در سال ۲۰۰۱ در نورتریج، کالیفرنیا تأسیس شد، و اداره آن بر پایه روابط دمکراتیکی انجام می‌گیرد که در آن کارگران روزمزد در سازمان‌های عضو، مستقیماً درباره سیاست‌ها در مجامع دوسالانه رأی می‌دهند.

این سازمان‌ها نه به شکل گروه‌های فشار، بلکه ساختارهای قدرت مردمی هستند که آسیب‌پذیرترین کارگران را به نیروی سیاسی سازمان یافته‌ای تبدیل کرده‌اند. آنها برای تظاهرات بیرون زندان مهاجرت در مرکز شهر لس‌آنجلس فراخوان داده‌اند و با هماهنگ کردن مقاومت، اقدام قانونی را با بسیج خیابانی توأمان ساخته‌اند. سازمان‌های حقوق بشری، شبکه‌های حفاظتی، پناهگاه‌های مخفی و سیستم‌های ارتباطی ایجاد کرده‌اند که به گروه‌ها اجازه می‌دهد تا در برابر حملات مقاومت کنند. چیزیلا با رویکردی فراگیر که به دنبال متحد کردن بخش‌های مختلف جامعه است، بسیج‌های مهمی مانند راهپیمایی‌ها برای اصلاح قانون مهاجرت و اعتراضات علیه جرم‌انگاری مهاجران را رهبری کرده است.

معترضان موفق شده‌اند بزرگراه‌های اصلی و ساختمان‌های فدرال را مسدود کنند و وضعیتی از مقاومت مدنی ایجاد کنند که قدرت فدرال را مجبور می‌کند چهره واقعی خود را آشکار کند: چهره واقعی اشغال نظامی شهرهای خودشان. هر سرباز گارد ملی که در لس‌آنجلس مستقر شده، اعترافی است به اینکه این سیستم مشروعیت خود را در بین میلیون‌ها نفر از ساکنانش از دست داده است.

بحران لس‌آنجلس یک حادثه منفرد نیست، بلکه مقدمه‌ای بر یک تحول تاریخی است. لاتین‌تبارها دیگر تنها اقلیتی نیستند که برای حقوق خود دادخواهی می‌کنند، بلکه یک اکثریت جمعیتی هستند که خواستار عدالت تاریخی هستند. مقاومت فعلی صرفاً به دنبال توقف اخراج‌ها نیست، بلکه دقیقاً به دنبال به چالش کشیدن حق دولت ایالات متحده برای حضور در سرزمین‌هایی است که به سرقت رفته‌اند.

پرچم‌هایی که در تظاهرات به اهتزاز درآمدند، نه نمادهای نوستالژی، بلکه نمادهایی از حقانیت هستند. آنها نه از گذشته، بلکه از آینده سخن می‌گویند. آینده‌ای که در آن نوادگان محرومان، آنچه را که همیشه متعلق به آنها بوده است، بازپس می‌گیرند: نه فقط زمین، بلکه کرامتی برای تعیین سرنوشت خود.

لس‌آنجلس در حال سوختن است، اما کاملاً نخواهد سوخت؛ در حال تغییر است. مانند ققنوسی که از خاکستر خود برمی‌خیزد، این شهر در حال زایمان واقعیت جدیدی است که در آن

وحشی‌های دیروز، سازندگان فردا هستند و تهاجم واقعی همانی بود که زیر پرچم پرستاره از راه رسید.

مقاومت لس‌آنجلس فقط مبارزه‌ای برای بقا نیست؛ بلکه جنگی برای حافظه تاریخی و عدالت بین نسلی است. این لحظه‌ای است که ارواح گذشته انتقام خود را می‌گیرند و فرزندان غارت‌شدگان، میراث خود را در خیابان‌های شهری که پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایشان با خون و عرق خود ساختند، بازیس می‌گیرند.

فدرالی شدن نیرو: وقتی واشنگتن به کالیفرنیا حمله می‌کند

بحران لس‌آنجلس، شکافی در قانون اساسی را آشکار کرده است که معرف برهه سیاسی امروز آمریکا است. دولت فدرال کنترل گارد ملی کالیفرنیا را به دست گرفته است. اقدامی فوق‌العاده که نشان می‌دهد ترامپ تا چه حد حاضر است فدرالیسم را برای تحمیل دستورکار برتری جویانه خود تضعیف کند.

گارد ملی که به طور سنتی تحت فرماندهی فرمانداران ایالتی است، می‌تواند در شرایط اضطراری ملی توسط رئیس‌جمهور کنترل شود. این تصمیم، گوین نیوسام، فرماندار دموکرات کالیفرنیا، را در موقعیتی غیرممکن قرار می‌دهد: او برخلاف میلش باید نظاره‌گر اشغال ایالتش توسط نیروهای فدرال باشد. نیوسام این اقدام را «آتش‌افروزی تعمدی» خواند و هشدار داد که «فقط تنش‌ها را تشدید می‌کند».

این اولین باری نیست که مسئله مهاجرت باعث درگیری بین دولت فدرال و یک ایالت شده است. در سال ۲۰۲۴، گرگ ابوت، فرماندار جمهوری‌خواه تگزاس، با نصب سیم خاردار و دستگیری مهاجران در ایگل پس، کنترل مرز را به دست گرفت و مستقیماً سیاست‌های جو بایدن را به چالش کشید.

ابوت به «اختیارات قانون اساسی ایالت خود برای دفاع از خود» استناد کرد و سابقه خطرناکی از نافرمانی ایالتی ایجاد کرد که اکنون ترامپ عکس آن را به اجرا گذاشته است. آنچه در تگزاس یک شورش محافظه‌کارانه علیه یک رئیس‌جمهور دموکرات بود، در کالیفرنیا یک اشغال فدرال جمهوری‌خواهانه علیه یک فرماندار دموکرات است. این تفاوت، ماهیت اعمال قدرت ترامپ را آشکار می‌کند.

مهاجرت به عنوان هسته اصلی پروژه ترامپ‌سیسم

مهاجرت به موضوع اصلی دستورکار ترامپ‌سیسم تبدیل شده است، زیرا تمام نگرانی‌های

ناشی از برتری سفیدپوستان در کاهش جمعیت را به روشنی بیان می‌کند. ترامپ می‌داند که مسئله مهاجرت نه یک موضوع سیاست عمومی، بلکه یک موضوع مربوط به بقای تمدنی آمریکای سفیدپوست است.

یک نظرسنجی AP-NORC نشان داد که رأی‌دهندگانی که در مورد مهاجرت ابراز نگرانی می‌کنند، از ۲۷ درصد در سال گذشته به ۳۵ درصد افزایش یافته است، که نشان می‌دهد چگونه ترس از «تهاجم» لاتین‌ها به سوخت انتخاباتی جنبش ماگا تبدیل شده است. هر اخراج دسته‌جمعی، هر دیواری که ساخته می‌شود، هر کودکی که از والدینش جدا می‌شود، پیامی برای پایگاه ترامپ است: ما از خلوص نژادی ملت دفاع می‌کنیم.

ترامپیسم می‌داند که کالیفرنیا نمایانگر به واقعیت پیوستن کابوس جمعیتی خود است. ایالتی که در آن سفیدپوستان در اقلیت هستند، لاتین‌تبارها برکل شهرها حکومت می‌کنند، جایی که صدای اسپانیایی‌ها در هر گوشه‌ای شنیده می‌شود. لس‌آنجلس فقط شهری نیست که باید توسط نیروهای فدرال «سفید» شود؛ بلکه این آینده‌ای است که ترامپ خواهان اجتناب از آن برای تمام آمریکاست.

اشغال نظامی لس‌آنجلس یک نقطه عطف تاریخی را رقم می‌زند. برای اولین بار از زمان جنگ داخلی، یک رئیس‌جمهور ایالات متحده، نیروهای فدرال را برخلاف میل صریح فرماندار ایالت برای سرکوب جمعیت غیرنظامی مستقر می‌کند. این یک عمل اجرای قانون نیست؛ بلکه اعلام جنگ علیه آمریکای چند نژادی است. هر سرباز گارد ملی که در خیابان‌های لس‌آنجلس گشت‌زنی می‌کند، فرستاده برتری سفیدپوستان است، یادآور این نکته که پروژه‌ی ترامپیستی، خودمختاری جوامع لاتین را تحمل نخواهد کرد. فدرالی شدن گارد ملی کالیفرنیا مقدمه‌ای بر اشغال گسترده‌تر است: اشغال آینده جمعیتی ایالات متحده.

مقاومت لس‌آنجلس فراتر از تبعیدها و یورش‌ها است. این مبارزه‌ای است برای تعریف اینکه آمریکایی بودن در قرن بیست‌ویکم به چه معناست، چه کسی حق دارد این سرزمین را خانه خود بنامد، و اینکه آیا نوادگان بومیان آمریکا و غارت‌شدگان می‌توانند حیثیتی را که خشونت امپریالیستی از آنها ربوده است، بازپس گیرند؟

در این جنگ شهری، هر بسته شدن خیابان، هر پرچمی که برافراشته می‌شود، هر فریاد مقاومت، یک اعلام است: «ما به خانه بازگشته‌ایم و این بار دیگر آنجا را ترک نخواهیم کرد. تانک‌های ترامپ ممکن است خیابان‌های ما را اشغال کنند، اما نمی‌توانند قلب‌های ما را اشغال کنند. مقاومت ادامه خواهد یافت، زیرا تاریخ با ماست و آینده از آن ماست.»

<https://orinocotribune.com/the-american-dream-as-a-nightmare/>

تولد یک مجتمع نظامی - صنعتی جدید

مایکل تی. کلر / ترجمه: دانش و امید



آوریل گذشته، در اقدامی که توجه رسانه‌ای کمی را به خود جلب کرد، نیروی هوایی اعلام کرد که دو تولیدکننده پهباد کمتر شناخته شده - صنایع آندوریل (Anduril) در کوستا مسا، کالیفرنیا، و جنرال اتومیکس در سن دیگو - را برای ساخت نسخه‌های اولیه هواپیمای رزمی مشارکتی پیشنهادی خود (CCA) - یک هواپیمای بدون سرنشین که در آینده قرار است هواپیماهای سرنشین‌دار را در مأموریت‌های رزمی پرخطر همراهی کند - انتخاب کرده است. عدم پوشش خبری تعجب‌آور بود، چرا که نیروی هوایی انتظار دارد در طول دهه آینده حداقل ۱۰۰۰ فروند CCA را در اختیار داشته باشد (با قیمتی حدود ۳۰ میلیون دلار برای هر فروند) این پروژه را به یکی از پرهزینه‌ترین پروژه‌های جدید پنتاگون تبدیل می‌کند. اما تازه، این کمترین چیزی است که رسانه‌ها از توجه به آن غافل شدند. آندوریل و جنرال اتومیکس با برنده شدن در قرارداد CCA، سه تا از بزرگترین و قدرتمندترین پیمانکاران دفاعی کشور - بوئینگ، لاکهید مارتین و نورثروپ گرومن - را شکست دادند و تهدیدی جدی برای تسلط مداوم مجتمع نظامی - صنعتی (از این به بعد: م.ن.ص.) موجود ایجاد کردند.

برای دهه‌ها، تعداد انگشت‌شماری از شرکت‌های غول‌پیکر مانند این سه شرکت، سهم عمده‌ای از قراردادهای تسلیحاتی پنتاگون را به خود اختصاص داده‌اند. سال به سال هواپیماها، کشتی‌ها و موشک‌های مشابهی تولید کرده و سودهای هنگفتی برای صاحبان خود به ارمغان آورده‌اند. اما

مجموعه‌ای از شرکت‌های جدید، که یا در سیلیکون ولی متولد شده، یا از روحیه نوآورانه آن الهام گرفته‌اند، شروع به رقابت با شرکت‌های قدیمی‌تر برای دسترسی به قراردادهای پرسود پنتاگون کردند. در این فرآیند، چیزی نو، که به ندرت در رسانه‌های جریان اصلی پوشش داده می‌شود، در حال وقوع است: یک م.ن.ص. جدید در حال تولد است، م.ن.ص. ای که به‌طور بالقوه، اهداف و سودجویان بسیار متفاوتی نسبت به م.ن.ص. موجود خواهد داشت. چگونگی وقوع نبردهای اجتناب‌ناپذیر بین م.ن.ص.‌های قدیمی و جدید را نمی‌توان پیش‌بینی کرد، اما روی یک چیز حساب کنید: آنها مطمئناً در سال‌های آینده آشفتگی سیاسی قابل توجهی ایجاد خواهند کرد.

مفهوم «م.ن.ص.» که پیمانکاران دفاعی غول‌پیکر را به چهره‌های قدرتمندکنگره و ارتش پیوند می‌دهد، در ۱۷ ژانویه ۱۹۶۱ توسط رئیس‌جمهور دوایت آیزنهاور در سخنرانی خداحافظی خود با کنگره و مردم آمریکا مطرح شد. در آن بحبوحه جنگ سرد، در پاسخ به تهدیدهای خارجی قدرتمند، او خاطر نشان کرد که «ما مجبور به ایجاد یک صنعت تسلیحاتی دائمی در ابعاد وسیع شده‌ایم». با این وجود، او با استفاده از این عبارت برای اولین بار افزود: «ما باید در برابر کسب نفوذ بی‌مورد م.ن.ص.، چه خواسته و چه ناخواسته، مراقب باشیم. پتانسیل افزایش فاجعه‌بار قدرت نابجا، در حال حاضر و در آینده وجود دارد.»

از آن زمان، بحث بر سر قدرت فزاینده م.ن.ص.، سیاست آمریکا را آشفته کرده است. تعدادی از سیاستمداران و چهره‌های برجسته عمومی، ورود ایالات متحده به مجموعه‌ای فاجعه‌بار از جنگ‌های خارجی - در ویتنام، کامبوج، لائوس، عراق، افغانستان و جاهای دیگر - را نتیجه نفوذ بی‌مورد این مجموعه بر سیاست‌گذاری دانسته‌اند. با این حال، هیچ یک از این دعوی و شکایات هرگز نتوانسته است تسلط آهنگین م.ن.ص. بر تدارکات تسلیحاتی پنتاگون را کاهش دهد. بودجه دفاعی بی‌سابقه امسال که تقریباً ۸۵۰ میلیارد دلار است، شامل ۱۴۳/۲ میلیارد دلار برای تحقیق و توسعه و ۱۶۷/۵ میلیارد دلار دیگر برای تهیه تسلیحات است. این ۳۱۱ میلیارد دلار، که بیشتر آن به آن شرکت‌های دفاعی غول‌پیکر اختصاص خواهد یافت، از کل مبلغی که هر کشور دیگری روی زمین برای دفاع هزینه می‌کند، بیشتر است.

با گذشت زمان، رقابت برای قراردادهای میلیارد دلاری پنتاگون منجر به غربال شدن اکوسیستم م.ن.ص. شده و در نتیجه چند غول صنعتی بزرگ بر آن تسلط یافته‌اند. در سال ۲۰۲۴، تنها پنج شرکت - لاکهید مارتین (با ۶۴.۷ میلیارد دلار درآمد دفاعی)، RTX (ریتیان سابق، با ۴۰/۶ میلیارد دلار)، نورثروپ گرومن (۳۵.۲ میلیارد دلار)، جنرال داینامیکس (۳۳.۷ میلیارد دلار) و بوئینگ (۳۲.۷ میلیارد دلار) - بخش عمده‌ای از قراردادهای پنتاگون را به خود اختصاص دادند. (آندوریل و جنرال اتمیکس حتی در فهرست ۱۰۰ دریافت‌کننده برتر قراردادها نیز قرار نگرفتند.)

معمولاً این شرکت‌ها، پیمانکاران پیشگام یا «اصلی» سیستم‌های تسلیحاتی عمده هستند که پنتاگون سال به سال به خرید از آنها ادامه می‌دهد. به عنوان مثال لاکهید مارتین، پیمانکار اصلی جنگنده رادارگریز F35 نیروی هوایی است (هواپیمایی که اغلب در عملیات ناامیدکننده بوده است)؛ نورثروپ گرومن در حال ساخت بمبافکن رادارگریز B21 است؛ بوئینگ جت جنگی F15-EX را تولید می‌کند؛ و جنرال داینامیکس زیردریایی‌های تهاجمی کلاس لس آنجلس نیروی دریایی را می‌سازد. اقلام «گران قیمت» مانند این‌ها معمولاً در طول سال‌های متمادی به تعداد قابل توجهی خریداری می‌شوند و سود ثابتی را برای تولیدکنندگان خود تضمین می‌کنند. هنگامی که به نظر می‌رسد خریدهای اولیه چنین سیستم‌هایی در حال اتمام است، تولیدکنندگان آنها معمولاً نسخه‌های جدید یا ارتقا یافته‌ای از همان سلاح‌ها را تولید می‌کنند، در حالی که از بازوهای لابی‌گری قدرتمند خود در واشنگتن برای متقاعد کردن کنگره برای تأمین مالی طرح‌های جدید استفاده می‌کنند.

در طول سال‌ها، سازمان‌های غیردولتی مانند پروژه اولویت‌های ملی و کمیته دوستان در قانونگذاری ملی، قهرمانانه تلاش کرده‌اند تا قانون‌گذاران را متقاعد کنند که در برابر تلاش‌های لابی‌گری م.ن.ص. مقاومت کنند و هزینه‌های نظامی را کاهش دهند، اما موفقیت قابل توجهی کسب نکردند. با این حال، اکنون نیروی جدید فرهنگ استارت‌آپ سیلیکون ولی وارد میدان شده، و معادله م.ن.ص. ناگهان به طرز چشمگیری در حال تغییر است.

آندوریل از راه می‌رسد

صنایع آندوریل، یکی از دو شرکت گمنامی است که آوریل گذشته با برنده شدن در قرارداد ساخت نمونه اولیه هواپیمای جنگی مشارکتی، سه شرکت بزرگ نظامی را کنار زد. آندوریل (که نامش از شمشیر آراگورن در ارباب حلقه‌ها اثر جی. آر. آر. تالکین گرفته شده است) در سال ۲۰۱۷ توسط پالم لاک، طراح هدست واقعیت مجازی، با هدف گنجاندن هوش مصنوعی در سیستم‌های تسلیحاتی نوین تأسیس شد. او در این تلاش توسط سرمایه‌گذاران برجسته سیلیکون ولی، از جمله پیتربیل از صندوق بنیانگذاران و رئیس یک استارت‌آپ دفاعی دیگر به نام پالانتیر (نامی که آن‌ها هم از ارباب حلقه‌ها گرفته شده است) حمایت شد.

از همان ابتدا، لاک و همکارانش تلاش کردند تا پیمانکاران دفاعی سنتی را کنار بگذارند تا جایی برای استارت‌آپ‌های فناوری پیشرفته خود بازکنند. این دو شرکت و سایر شرکت‌های فناوری نوپا، اغلب خود را از قراردادهای بزرگ پنتاگون که مدت‌ها به نفع غول‌های م.ن.ص. با داشتن وکلای زیاد و تسلط بر کاغذبازی‌های دولتی، منعقد شده بود، محروم می‌دیدند. در سال ۲۰۱۶، پالانتیر حتی از ارتش ایالات متحده به دلیل امتناع از بررسی آن برای یک قرارداد بزرگ پردازش

داده شکایت کرد؛ نهایتاً در دادگاه پیروز شد، و در را برای قراردادهای آینده وزارت دفاع باز کرد. شرکت آندوریل علاوه بر موضوع حقوقی تهاجمی خود، به لطف صراحت بیان بنیانگذارش، پالم لاکبی، نیز شهرت یافته است. در حالی که سایر رهبران شرکت‌ها معمولاً هنگام بحث در مورد عملیات وزارت دفاع، محتاط بودند، لاکبی آشکارا از ترجیح ذاتی پنتاگون برای همکاری با پیمانکاران دفاعی سنتی انتقاد می‌کرد: رویکردی که به باور او، به قیمت کاهش سرمایه‌گذاری در فناوری‌های پیشرفته تمام می‌شود، فناوری‌هایی که برای غلبه بر چین و روسیه در درگیری‌های احتمالی آینده ضروری هستند.

او اصرار داشت که چنین فناوری‌ای فقط از طریق صنعت فناوری تجاری در دسترس است. لاکبی و همکارانش در سند ماموریت ۲۰۲۲ خود ادعا کردند: «بزرگترین پیمانکاران دفاعی، میهن‌پرستان را استخدام کردند اما آنها تخصص نرم‌افزاری یا مدل کسب و کار لازم برای ساخت فناوری مورد نیاز ما را ندارند. این شرکت‌ها به کندی کار می‌کنند، در حالی که بهترین مهندسان [نرم‌افزار] از کار با سرعت لذت می‌برند. و مهندسان نرم‌افزار با استعدادی که سریع‌تر از دشمنان ما کار می‌کنند، در بخش تجاری قرار دارند، نه در شرکت‌های بزرگ دفاعی.»

لاکبی استدلال کرد که برای غلبه بر موانع نوسازی ارتش، دولت باید قوانین قراردادی خود را تسهیل کند و تجارت با پنتاگون را برای استارت‌آپ‌های دفاعی و شرکت‌های نرم‌افزاری آسان‌تر کند. «ما به شرکت‌های دفاعی سریع نیاز داریم. این امر صرفاً با آرزوی چنین چیزی انجام نمی‌شود: این امر تنها در صورتی اتفاق می‌افتد که شرکت‌ها با سیاست‌های بسیار سهل‌گیرانه تر پنتاگون، انگیزه لازم برای حرکت به سمت این حوزه را داشته باشند.»

با تکیه بر چنین استدلال‌هایی و همچنین نفوذ چهره‌های کلیدی مانند تیل، شرکت آندوریل



شروع به دریافت قراردادهای متوسط اما استراتژیک از ارتش و وزارت امنیت داخلی کرد. در سال ۲۰۱۹، این شرکت یک قرارداد کوچک با نیروی دریایی برای نصب سیستم‌های نظارت محیطی مجهز به هوش مصنوعی در پایگاه‌های ژاپن و ایالات متحده دریافت کرد. یک سال بعد، این شرکت یک قرارداد پنج ساله به ارزش ۲۵ میلیون دلار برای ساخت برج‌های نظارتی در مرز ایالات متحده و مکزیک برای اداره گمرک و حفاظت مرزی برنده شد. در سپتامبر ۲۰۲۰، این شرکت همچنین یک قرارداد ۳۶ میلیون دلاری با اداره گمرک و حفاظت مرزی برای ساخت برج‌های نگهبانی اضافی در امتداد آن مرز دریافت کرد.

پس از آن، قراردادهای بزرگتری بستند. در فوریه ۲۰۲۳، وزارت دفاع پهپاد نظارتی/تهاجمی Altius-600 شرکت آندوریل را برای تحویل به ارتش اوکراین خرید و در سپتامبر گذشته، ارتش اعلام کرد که پهپاد Ghost-X خود را برای عملیات نظارتی در میدان نبرد خریداری خواهد کرد. همچنین آندوریل حالا یکی از چهار شرکتی است که توسط نیروی هوایی برای توسعه نمونه‌های اولیه وسیله نقلیه آزمایشی پیشنهاد خود، یک پهپاد متوسط الحجم که قرار است رگباری از پهپادهای نظارتی و تهاجمی کوچک‌تر را پرتاب کند، انتخاب شده است.

موفقیت آندوریل در برنده شدن قراردادهای بزرگتر پنتاگون، توجه سرمایه‌گذاران ثروتمندی را که به دنبال فرصت‌هایی برای سودآوری از محل رشد آتی استارت‌آپ‌های دفاعی هستند، جلب کرده است. در ژوئیه ۲۰۲۰، این شرکت ۲۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری جدید از صندوق بنیانگذاران تیل و سرمایه‌گذار برجسته سیلیکون ولی، آندرسن هوروویتز، دریافت کرد و ارزش خود را به حدود ۲ میلیارد دلار رساند. یک سال بعد، آندوریل ۴۵۰ میلیون دلار دیگر از این شرکت‌ها و سایر شرکت‌های سرمایه‌گذاری اهل ریسک دریافت کرد و ارزش تخمینی خود را به ۴/۵ میلیارد دلار رساند (دو برابر آنچه در سال ۲۰۲۰ بود). از آن زمان تاکنون سرمایه مالی بیشتری به آندوریل سرازیر شده است و این امر منجر به هدایت عمده سرمایه‌گذاران خصوصی برای تقویت ظهور استارت‌آپ‌های دفاعی و سودآوری شده است که در عین حال، ارزش آنها سود بردند.

ابتکار طرح تکثیرکننده

شرکت آندوریل علاوه بر موفقیت در جذب قراردادهای بزرگ دفاعی و تزریق سرمایه، موفق شده است بسیاری از مقامات ارشد پنتاگون را متقاعد کند که نیاز به اصلاح عملیات پیمانکاری این وزارتخانه وجود دارد تا فضای بیشتری برای استارت‌آپ‌های دفاعی و شرکت‌های فناوری ایجاد شود. در ۲۸ اگوست ۲۰۲۳، کاتلین هیکس، معاون وزیر دفاع و دومین مقام ارشد وقت این وزارتخانه، از افتتاح طرح «تکثیرکننده» (ریپلیکاتور Replicator) خبر داد که برای تسریع تحویل

سلاح‌های پیشرفته به نیروهای مسلح طراحی شده است. او اذعان کرد: «بودجه‌بندی و فرآیندهای بوروکراتیک [ما] کند، دست و پا گیر و پیچیده هستند.» او اشاره کرد که برای غلبه بر چنین موانعی، طرح تکثیرکننده، کاغذبازی‌های اداری را از بین می‌برد و قراردادهای مستقیماً به استارت‌آپ‌ها برای توسعه سریع و تحویل سلاح‌های پیشرفته اعطا می‌کند. او اعلام کرد: «هدف ما، کاشتن، جرقه زدن و شعله‌ور کردن شعله‌های نوآوری است.» بر اساس پیشنهاد هیکس، قراردادهای طرح تکثیرکننده در واقع به صورت دسته یا بخش اعطا می‌شوند. اولین بخش که در ماه مه گذشته اعلام شد، شامل پهپادهای انتحاری Switchblade-600 بود (بعد از برخورد به اهداف مورد نظر منفجر می‌شود). آندوریل در بخش دوم که در ۱۳ نوامبر اعلام شد، سه بار برنده شد. به گفته وزارت دفاع، این بخش شامل بودجه برای خرید پهپادهای نظارتی Ghost-X توسط ارتش، خرید پهپادهای انتحاری Altius-600 توسط نیروی دریایی، و توسعه پرتابگرهای انبوه پهپاد، برای نیروی هوایی بود که آندوریل یکی از چهار فروشنده شرکت‌کننده در آن است.

استقبال هیکس از طرح پالمر لاکبی برای اصلاح روش خرید پنتاگون، مرحله مهمی بود. او در ماه نوامبر تأیید کرد: «ابتکار عمل طرح تکثیرکننده به طور قابل توجهی موانع نوآوری را کاهش می‌دهد و قابلیت‌هایی را با سرعت بالا به جنگجویان ارائه می‌دهد. ما در حال ایجاد فرصت‌هایی برای طیف گسترده‌ای از شرکت‌های دفاعی و فناوری سنتی و غیرسنتی هستیم... در حال ایجاد قابلیت‌هایی برای انجام مکرر این کار هستیم.»

ترامپی‌ها وارد می‌شوند

کاتلین هیکس در ۲۰ ژانویه، زمانی که دونالد ترامپ دوباره کاخ سفید را اشغال کرد، همزمان با بسیاری از دستیاران ارشدش، از سمت معاونت وزیر دفاع کناره‌گیری کرد. اینکه دولت جدید دقیقاً چگونه به موضوع تدارکات نظامی رسیدگی خواهد کرد، هنوز مشخص نیست، اما بسیاری از افراد حلقه داخلی ترامپ، از جمله ایلان ماسک و جی. دی. ونس، معاون رئیس جمهور، روابط محکمی با سیلیکون ولی دارند و بنابراین احتمالاً از سیاست‌های شبیه به طرح تکثیرکننده حمایت خواهند کرد.

پیت هگرت، مجری سابق فاکس نیوز که اخیراً به عنوان وزیر دفاع تأیید صلاحیت شد، هیچ سابقه‌ای در توسعه تسلیحات ندارد و اطلاعات کمی در مورد این موضوع ارائه داده است. با این حال، انتخاب ترامپ به عنوان معاون وزیر (و جایگزین هیکس) استیون ای. فاینبرگ، سرمایه‌گذار میلیاردی است که به عنوان مدیر ارشد سرمایه‌گذاری در شرکت مدیریت سرمایه

سِرپرُوس، استارتاپ نظامی استراتولانچ را خرید. این موضوع نشان می‌دهد او احتمالاً طرفدار گسترش برنامه‌هایی مانند طرح تکثیرکننده است.

به عبارتی، پنتاگون در دوران ترامپ فراتر از الگوهای پیشین واشنگتن خواهد بود، زیرا رئیس جمهور و متحدان جمهوری خواه او درکنگره بدون شک برای افزایش عظیم هزینه‌های نظامی تلاش خواهند کرد، با وجود آنکه بودجه نظامی در حال حاضر در بالاترین حد خود قرار دارد. هر تولیدکننده اسلحه، چه پیمانکاران اصلی سنتی و چه استارتاپ‌های سیلیکون ولی، احتمالاً از چنین اقدامی سود خواهد برد. با این حال، اگر هزینه‌های دفاعی در سطوح فعلی حفظ شود - به منظور تأمین مالی کاهش مالیات و سایر اقدامات پرهزینه مورد علاقه ترامپ و جمهوری خواهان - رقابت شدید بین دو نسل از م.ن.ص. می‌تواند به راحتی دوباره ظهور کند. این به نوبه خود، ممکن است باعث ایجاد اختلاف در حلقه داخلی ترامپ شود و وفاداران به م.ن.ص. قدیمی را در مقابل طرفداران م.ن.ص. جدید قرار دهد.

اکثر قانون‌گذاران جمهوری خواه، که عموماً برای تأمین مالی کمپین‌های خود به کمک‌های شرکت‌های م.ن.ص. قدیمی متکی هستند، در چنین رقابتی ملزم به حمایت از پیمانکاران اصلی هستند. اما دو نفر از مشاوران کلیدی ترامپ، جی. دی. ونس و ایلان ماسک، می‌توانند او را در جهت مخالف سوق دهند. ونس، یکی از مقامات سابق سیلیکون ولی که بنا به گزارش‌ها تنها پس از لابی سنگین پیتربیل و دیگر میلیاردرهای فناوری به معاون ترامپ تبدیل شد، احتمالاً توسط متحدان سابق خود تشویق می‌شود تا قراردادهای بیشتری از پنتاگون را به آندوریل، پالانتیر و شرکت‌های مرتبط هدایت کند. تعجب‌آور نیست، زیرا صندوق سرمایه‌گذاری خصوصی ونس، «ناریا کاپیتال» (بله، نام دیگری که از ارباب حلقه‌ها گرفته شده است!) در آندوریل و سایر سرمایه‌گذاری‌های



نظامی / فضایی سرمایه‌گذاری کرده است.

ایلان ماسک که توسط ترامپ برای ریاست وزارت بهره‌وری دولت - قبل از تأسیس آن - منصوب شده بود، مانند پالم لاکمی از شرکت آندوریل، برای به دست آوردن قرارداد برای یکی از شرکت‌هایش، اسپیس ایکس، با وزارت دفاع درگیر شد. او از روش سنتی پنتاگون در انجام کارها عمیقاً ابراز انزجار کرده است. او به طور خاص، جت جنگندهٔ پرهزینه و عموماً ناکارآمد F35 ساخت لاکهید را در زمانی که پهپادهای تحت کنترل هوش مصنوعی روز به روز توانمندتر می‌شوند، بدنام کرده است. با وجود این پیشرفت، همانطور که در X، پلتفرم رسانه اجتماعی که اکنون مالک آن است، نوشت: «با وجود این پیشرفت، برخی احمق‌ها هنوز در حال ساخت جت‌های جنگنده سرنشین‌دار مانند F35 هستند.» در پست بعدی، او افزود که «جت‌های جنگندهٔ سرنشین‌دار، در عصر پهپادها منسوخ شده‌اند.»

انتقاد او از F35، نیروی هوایی را آشفتگی کرد و باعث شد سهام لاکهید بیش از ۳ درصد کاهش یابد. لاکهید در پاسخ به توییت‌های ماسک اعلام کرد: «ما متعهد به ارائه پیشرفته‌ترین هواپیمای جهان - F35 - و قابلیت‌های بی‌نظیر آن به دولت و شرکای صنعتی خود هستیم.» در پنتاگون، فرانک کندال، فرماندهٔ نیروی هوایی، گفت: «من برای ایلان ماسک به عنوان یک مهندس احترام زیادی قائلم. او یک جنگجو نیست و فکر می‌کنم قبل از اینکه چنین اعلامیه‌های بزرگی را صادر کند، باید کمی بیشتر در مورد این تجارت بیاموزد.» او سپس افزود: «من جایگزینی برای F35 نمی‌بینم. ما باید به خرید، و همچنین ارتقای آن ادامه دهیم.»

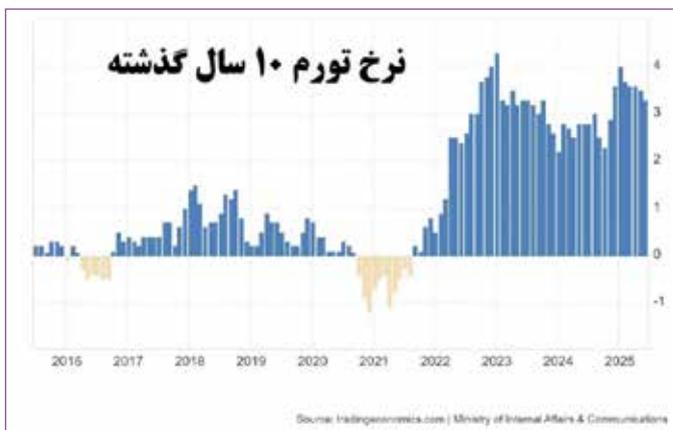
رئیس جمهور ترامپ هنوز موضع خود را در مورد F35 یا سایر اقلام گران‌قیمت در بودجه پنتاگون اعلام نکرده است. او ممکن است خواستار کاهش خرید این هواپیما شود و به دنبال سرمایه‌گذاری بیشتر در پروژه‌های دیگر باشد. با این حال، شکافی که توسط ماسک آشکار شده است - بین سلاح‌های سرنشین‌دار پرهزینه ساخته شده توسط پیمانکاران دفاعی سنتی و سیستم‌های بدون سرنشین مقرون به صرفه تر ساخته شده توسط امثال آندوریل، جنرال اتمیکس و AeroVironment - در سال‌های آینده، با افزایش ثروت و قدرت نسل جدید م.ن.ص. قطعاً گسترش خواهد یافت. اینک م.ن.ص. قدیمی چگونه با چنین تهدیدی علیه برتری خود برخورد خواهد کرد، هنوز مشخص نیست؛ اما بعید است که شرکت‌های تسلیحاتی چند میلیارد دلاری بدون مبارزه کنار بروند. و این مبارزه احتمالاً جهان ترامپ را تقسیم خواهد کرد.

<https://www.counterpunch.org/2025/02/11/a-new-military-industrial-complex-arises/>

مایکل تی. کالر، استاد بازنشسته مطالعات صلح و امنیت جهانی در کالج همپشایر و عضو ارشد مهمان در انجمن کنترل تسلیحات است. او نویسنده ۱۵ کتاب است که آخرین آنها، اوضاع قمر در عقرب: دیدگاه پنتاگون در مورد تغییرات اقلیمی است.

ژاپن: رکود و سر در گمی

نوشته مایکل رابرتز - ۲۸ تیر ۱۴۰۴ / ترجمه کورش تیموری فر



فردا (۲۹ تیر) انتخابات مهمی در یکی از اعضای مهم گروه اقتصادی هفت (جی ۷) یعنی ژاپن، برگزار می‌شود. تمرکز اصلی این است که آیا ائتلاف حاکم حزب لیبرال دموکرات (LDP) و شریک کوچک ترش کومیتو، که هر دو در انتخابات پاییز گذشته مجلس نمایندگان شکست سنگینی متحمل شدند، می‌توانند اکثریت خود را در مجلس مشاوران (مجلس علیا) حفظ کنند. دولت ائتلافی باید ۵۰ کرسی از ۱۲۵ کرسی (معادل نیمی از ۲۵۰ کرسی مجلس) که در انتخابات حاضر در دسترس هستند را به دست آورد. جدیدترین نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که احزاب اقلیت مخالف، در مجموع حدود دو سوم آرا را به خود اختصاص خواهند داد، در حالی که احزاب حاکم تنها ۳۲ درصد آرا را کسب خواهند کرد.^۱ نخست‌وزیر، شیگرو ایشیبا، رهبر حزب لیبرال دموکرات (LDP)، موضع خود را در مورد مسائلی که مورد توجه محافظه‌کاران، پایگاه اصلی حزب است، تشدید کرده است. او بر ضرورت تجدید نظر در قانون اساسی صلح‌طلبانه ژاپن مبنی بر هدف دیرینه حزب لیبرال دموکرات برای تسلیح مجدد ژاپن، تأکید کرده است و همچنین با صراحت در مخالفت با تعرفه ۲۵ درصدی پیشنهادی ترامپ بر صادرات ژاپن به آمریکا سخن گفته است: «ما را دست کم نگیرید. حتی اگر با متحدی در حال مذاکره باشیم، باید بدون تردید آنچه را که لازم است، خواهیم گفت». ایشیبا در حال جلب توجه راست‌های «پوپولیست» است، همان‌گونه که تمام سیاست‌مداران «جریان اصلی» در اقتصادهای

۱. بر اساس نتایج نهایی انتخابات مجلس مشاوران ژاپن که فردای تحریر این مقاله برگزار شد، برای نخستین بار از زمان تأسیس حزب حاکم لیبرال دموکرات در سال ۱۹۵۵، ائتلاف حاکم در هیچ‌یک از دو مجلس قانون‌گذاری ژاپن (علیا و سفلی) اکثریت ندارد؛ چرا که حزب لیبرال دموکرات و حزب کومیتو در مجلس علیا ۱۹ کرسی را از دست دادند. م.



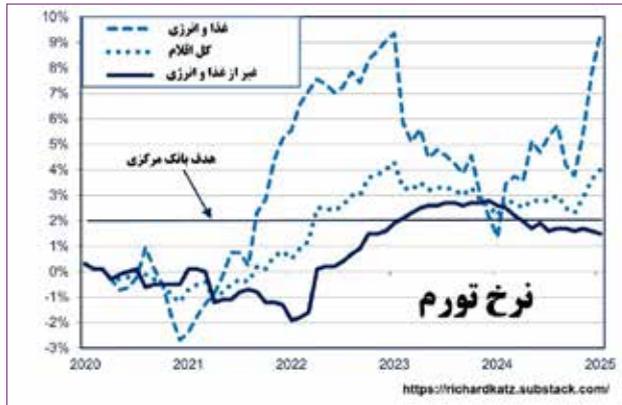
گروه هفت، امروزه چنین می‌کنند. در ژاپن، راست‌های «پوپولیست» توسط حزب سانسیتو نمایندگی می‌شوند که با شعار «اول ژاپن»، مخالف مهاجرت و خارجی‌ها است و در میان رأی‌دهندگان جوان حامیانی دست‌وپا کرده است. اما این‌ها، دلایل اصلی نگرانی رأی‌دهندگان نیستند. بلکه نارضایتی از تورم فزاینده، افزایش ناچیز دستمزدها، و مالیات‌های بالا، موجی از گرایش به سوی احزاب حاشیه‌ای قبلی را به دنبال داشته است که وعده افزایش هزینه‌های دولتی و کاهش مالیات بر فروش تمام کالاها را داده‌اند. حزب لیبرال دموکرات (LDP) نیز وعده پرداخت‌های نقدی و سایر اقدامات برای کاهش قیمت انرژی را داده است. اما این پرداخت‌های وعده‌داده‌شده تنها می‌توانند کسری بودجه دولت و بدهی عظیم بخش عمومی ژاپن را افزایش دهند. در نتیجه، سرمایه‌گذاران مالی به فروش اوراق قرضه دولتی روی آورده‌اند: بازدهی اوراق ده‌ساله به بالاترین سطح از زمان بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ رسیده است. [یعنی دولت مجبور شده برای تشویق خریداران اوراق، بهره بیشتری را وعده دهد. م]

احزاب مخالف در تبلیغات انتخاباتی خود، بر حمله به نرخ‌های فزاینده تورم و درخواست کاهش مالیات بر فروش ۱۰٪ و مالیات ۸٪ مواد غذایی، برای کاهش هزینه‌های زندگی تمرکز کرده‌اند. اما مالیات بر فروش، بزرگ‌ترین منبع درآمد دولت است. در سال مالی ۲۰۲۵، این مالیات ۲۵ تریلیون یین (۱۶۰ میلیارد دلار) یا ۲۱/۶٪ از کل درآمدهای دولت را تأمین کرد. کاهش نرخ این مالیات به نصف، درآمد دولت را بیش از ۱۰ تریلیون یین کم خواهد کرد.

ژاپن زمانی نرخ تورم نزدیک به صفر داشت، اما دولت و بانک مرکزی این کشور در تلاش برای احیای اقتصاد، عمداً سیاست‌هایی برای افزایش تورم در پیش گرفتند تا شرکت‌ها را به سرمایه‌گذاری تشویق کنند و بار واقعی بدهی‌ها را کاهش دهند. اما نتیجه این سیاست‌ها، تنها کاهش استانداردهای زندگی خانوارهای ژاپنی بوده است.

بر اساس نظرسنجی‌ها، ۴۸٪ از مردم مبارزه با تورم را مهم‌ترین مسئله می‌دانند، پس از آن،

امپریالیسم و ضدامپریالیسم



تأمین اجتماعی با ۳۳٪، و رشد اقتصادی با ۳۰٪ قرار دارند. رأی‌دهندگان خواهان کاهش مالیات بر فروش هستند، اما نمی‌خواهند این کاهش درآمد، آن‌طور که دولت هشدار داده، با کاهش مزایای تأمین اجتماعی جبران شود. همانند سایر اقتصادهای گروه هفت، طی دهه‌های گذشته، دولت‌های ژاپن سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی را در پیش گرفته‌اند که هدف آن کاهش مستمری‌ها و مزایای رفاهی است. ریچارد کاتز اشاره کرده که ائتلاف حزب لیبرال دموکرات (LDP) مزایای تأمین اجتماعی برای سالمندان را از ۲.۹ میلیون ین (معادل ۲۰,۰۰۰ دلار با نرخ ارز فعلی) در سال ۱۹۹۵ را، به ۲.۱ میلیون ین (۱۴,۵۰۰ دلار) در حال حاضر کاهش داده است که به صورت تعدیل شده بر اساس تورم، کاهشی ۳۰ درصدی محسوب می‌شود. علاوه بر این، هزینه‌های دولتی برای خدمات درمانی هر فرد بالای ۶۵ سال، طی ۳۰ سال گذشته تقریباً یک پنجم کاهش یافته است.

درست در همین وضعیت، مالیات بر سود شرکت‌ها از ۵۰٪ به فقط ۱۵٪ کاهش یافته است. سود شرکت‌ها از ۸٪ تولید ناخالص داخلی به ۱۶٪- یعنی دو برابر- افزایش یافته، اما درآمد مالیاتی دولت از شرکت‌ها، از ۴٪ تولید ناخالص داخلی به ۲/۵٪ سقوط کرده است. این کاهش‌های مالیاتی، منجر به بهبود رشد سرمایه‌گذاری کسب‌وکارها نشده، بلکه شرکت‌ها این وجوه را انباشته، یا در اوراق قرضه دولتی و بازار سهام سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

راز شکست سیاست‌های نئولیبرالی در تحریک سرمایه‌گذاری شرکتی و پایان دادن به رکود اقتصاد ژاپن از دهه ۱۹۹۰ به بعد، در کاهش سودآوری سرمایه نهفته است. سودآوری سرمایه در ژاپن، بیش از هر اقتصاد دیگری در گروه هفت کاهش یافته است.

اقتصاد ژاپن (در تولید ناخالص داخلی واقعی) ساکن مانده و پیوسته در آستانه رکود کامل قرار داشته است. در نتیجه، سرمایه‌گذاری و تقاضای مصرف‌کننده ضعیف بوده‌اند. این مسئله به ویژه در مورد دستمزدها صدق می‌کند. در واقع، ویژگی ۲۵ سال گذشته این بوده که دستمزدها راکد مانده، در



حالی که سودها افزایش یافته‌اند. این، محصول سیاست‌های نئولیبرالی است که دولت‌های متوالی برای معکوس کردن روند کاهش بلندمدت سودآوری سرمایه در ژاپن اتخاذ کرده‌اند؛ سیاست‌هایی که موفقیت محدودی داشته‌اند. اگرچه نرخ رسمی بیکاری در ژاپن، مانند دیگر اقتصادهای بزرگ، نزدیک به کمترین میزان تاریخی خود است، اما در بازار کار، نسبت به آنچه نرخ ۲/۵ درصدی بیکاری نشان می‌دهد، رکود بیشتری وجود دارد. مجموع ساعات کار هنوز ۲.۸ درصد کمتر از سطح پیش از همه‌گیری است. شرکت‌ها کمبود نیروی کار خود را با استخدام کارگران پاره‌وقت با دستمزدهای پایین‌تر پر می‌کنند. پایین بودن نرخ بیکاری عمدتاً ناشی از کاهش شدید جمعیت در سن کار است که اکنون با روندی حدود ۵۵۰ هزار نفر در سال، کمتر می‌شود.

تأثیر این شرایط بر بازار کار با افزایش اشتغال زنان جبران شده است، اما زنان عمدتاً در بخش‌های کم‌درآمدتر مشغول به کار بوده و دستمزدهای کمتری نسبت به مردان دریافت می‌کنند. این وضعیت باعث کاهش سهم دستمزدها و افزایش سهم سودها شده است. در واقع، سهم نیروی کار از درآمد ملی ژاپن از پایان دوران رونق اقتصادی دهه ۱۹۸۰ تاکنون روندی نزولی داشته و از ۶۰٪ به ۵۵٪ کاهش یافته است. دستمزد ساعتی میانه یک کارگر تمام‌وقت در ژاپن امروز، بالاتر از سطح سال ۱۹۹۳ نیست. همچنین میانگین دستمزد واقعی تمام کارگران ژاپنی - نه فقط کارگران تمام‌وقت - نسبت به اوج خود در سال ۱۹۹۷ حدود ۱۰٪ کاهش داشته است.

مسئله مهم بلندمدت، جمعیت ژاپن است. جمعیت این کشور در حال کاهش و سالخورده شدن است. این امر باعث می‌شود که رشد درآمد سرانه، بیشتر از رشد کل تولید ناخالص داخلی (GDP) باشد؛ از سال ۲۰۱۰ تاکنون، تولید ناخالص داخلی واقعی سرانه ژاپن ۱۰.۸٪ افزایش یافته، در حالی که رشد واقعی کل تولید ناخالص داخلی تنها ۹/۶٪ بوده است. اما رشد سرانه تولید ناخالص داخلی واقعی نیز در حال کاهش است.

کارکنان شاغل در ژاپن، با فشار کاری بیش از حد مواجه هستند. پنجاه سال پیش، ژاپن پس از یک سری تراژدی‌های کاری، اصطلاح «کاروشی» (مرگ ناشی از کار زیاد) را ابداع کرد. شرکت‌های

بزرگ، در حال ترویج ایده «هفته کاری چهارروزه» هستند تا این فشار را کاهش، و بهره‌وری را افزایش دهند. اما هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که این اقدام یا هر سیاست دیگری، منجر به افزایش بهره‌وری شده باشد. رشد بهره‌وری در عمل وجود ندارد.

دلیل این وضعیت روشن است: رشد سرمایه‌گذاری کسب‌وکارها بسیار ضعیف است. شرکت‌های ژاپنی ممکن است سود خود را به بهای کاهش دستمزدها افزایش داده باشند، اما این سرمایه را در فناوری‌های جدید یا تجهیزات ارتقا دهنده بهره‌وری، سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. سرمایه‌گذاری واقعی امروز، حتی از سال ۲۰۰۷ نیز بیشتر نیست. سرمایه‌گذاری عمومی (که حدود یک چهارم سرمایه‌گذاری بخش خصوصی است) راکد مانده است. به نظر می‌رسد تصویر ژاپن به عنوان پیشرو در فناوری‌های نوآورانه، دیگر از بین رفته است. شاخص اصلی «نوآوری» یعنی «بهره‌وری کل عوامل تولید» که در دهه ۱۹۹۰ سالانه بیش از ۱٪ رشد داشت، اکنون به نزدیک صفر رسیده است. همچنین، آن سرمایه‌گذاری‌های کلان دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دیگر دیده نمی‌شود. در نتیجه، نرخ رشد «بالقوه» تولید ناخالص داخلی واقعی ژاپن نزدیک به صفر است.

نخست وزیران می‌آیند و می‌روند: از شینزو آبه تا فومیو کیشیدا، و از او تا نوبیو ایشیبا؛ اما هیچ چیز تغییر نمی‌کند. ژاپن به صورت دائمی با کسری بودجه دولت مواجه است^۲، بودجه‌ای که صرف پروژه‌های عمرانی و دیگر طرح‌ها می‌شود، اما با این وجود اقتصاد ژاپن همچنان در رکود باقی مانده است. نسبت بالای بدهی عمومی ژاپن، منجر به بحران مالی نخواهد شد، چرا که بخش عمده این بدهی در اختیار بانک مرکزی ژاپن و بانک‌های بزرگ است، اما این وضعیت نشان دهنده شکست بخش خصوصی در سرمایه‌گذاری است.

انتخابات مجلس مشاوران (مجلس علیا) در حالی برگزار می‌شود که موتور صادرات ژاپن با مشکل مواجه شده و دقیقاً همزمان با اعمال تعرفه‌های دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، بر بخش‌های کلیدی مانند خودرو و فولاد از اول اوت (۱۰ مرداد) است. توکیو تاکنون نتوانسته علی‌رغم سفرهای متعدد (۷ بار) ریوسی آکاوا، فرستاده تجاری ژاپن، به واشنگتن، به یک توافق تجاری با آمریکا برسد. اقتصاد ژاپن در سه ماهه اول سال کوچک شد و آخرین آمار تجاری نشان می‌دهد که کوچک شدن متوالی اقتصاد در سه ماهه دوم نیز محتمل‌تر شده است؛ شرایطی که تعریف فنی «رکود» را محقق می‌کند. اگر ائتلاف حزب لیبرال دموکرات (LDP) اکثریت خود در مجلس علیا را از دست بدهد، ممکن است مجبور به برگزاری انتخابات سراسری شود، آن هم در شرایطی که اقتصاد راکد، و دولت دچار آشفستگی است.

۲. بدهی خالص دولت ژاپن، از ۴۸٪ تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۸۰، به ۲۶۰٪ در سال جاری رسیده و بعد از سودان، بدهکارترین کشور دنیا است. م.

نیکاراگوئه در مقابل السالوادور:

دانیل اورتگا، بوکله نیست

اورتگا و بوکله دو قطب مخالف هستند: سرمایه‌گذاری یکی بر کرامت و دموکراسی و

دیگری بر زندان‌های گسترده و اتحادهای امپریالیستی است

جیل کلارک - گلوب (گلوبال ریسرچ، ۱۱ ژوئن ۲۰۲۵)، برگردان: طلیعه حسنی



عکس راست: رفتار غیرانسانی با زندانیان در السالوادور؛
عکس چپ: زندانی در نیکاراگوئه دیپلم خود را دریافت می‌کند

رسانه‌های مخالف از نیکاراگوئه و السالوادور، به همراه واشنگتن پست، عفو بین‌الملل و دیده‌بان حقوق بشر، همگی برای بدنام کردن دانیل اورتگا، رئیس‌جمهور نیکاراگوئه، او را با نایب بوکله، رئیس‌جمهور السالوادور همسان نشان می‌دهند. هرچند اورتگا و بوکله هر دو دوره‌های متوالی ریاست جمهوری را می‌گذرانند و بنا بر گزارش یک شرکت نظرسنجی آمریکای مرکزی، هر دوی آنها از محبوبیت بالایی در بین مردم خود برخوردارند، اما در واقع یک مطالعه این دو رئیس‌جمهور را در تضاد با یکدیگر نشان می‌دهند.

جنایت و مکافات

بوکله به خاطر کاهش چشمگیر خشونت در السالوادور مورد تمجید قرار می‌گیرد، اما ارتقای جایگاه سیاسی او در واقع بر تداوم آن استوار است. ابتدا، کمی تاریخ: مشکل باندهای تبهکار این کشور از جنگ خونین دهه ۱۹۸۰ مورد حمایت آمریکا، از جمله تأمین مالی و آموزش جوخه‌های مرگ توسط آمریکا و اسرائیل، سرچشمه می‌گیرد. در این دوران هزاران مرد جوان برای فرار از استخدام اجباری در ارتش، مجبور به فرار به ایالات متحده شدند.

بسیاری از این مردان جوان، به عنوان گروهی از مهاجران بدون مدرک و بدون حمایت خانواده‌هایشان، در خیابان‌های لس‌آنجلس یا زندان‌های آن به عضویت باندهای تبهکار درآمدند. در اواسط دهه ۱۹۹۰، با اخراج و اعزام اجباری هزاران نفر از اعضای این باندها به السالوادور، خشونت را به کشوری بازگرداندند که به تازگی ۷۵ هزار نفر را در یک درگیری وحشیانه از دست داده بود. همانطور که **هیلاری گودفرد** می‌نویسد، «چشم‌انداز اقتصادی ویران‌شده نئولیبرال، زمینه مساعدی را برای گسترش فرهنگ باندهای آمریکایی که توسط جوانان السالوادوری بازگردانده شده از لس‌آنجلس در اواسط دهه ۱۹۹۰ وارد شده بود، فراهم کرد.» دولت‌های راست‌گرای **اتحاد جمهوری خواهان ملی گرا** (ARENA) در سال‌های پس از جنگ، به مشکل باندها با مشت آهنین پاسخ دادند.

سپس از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۹، در حالی که چریک‌های سابق **جبهه آزادیبخش فارابوندو مارتی**^۲ (FMLN) در قدرت بودند، رویکرد پیشگیرانه‌ای مورد بررسی قرار گرفت. مشکلات ساختاری با «افزایش بی‌سابقه هزینه‌های اجتماعی، از جمله در آموزش‌های پایه‌ای و مهم، مراقبت‌های بهداشتی، زمین، زیرساخت‌ها و سرمایه‌گذاری کشاورزی» برطرف شد. اما این تلاش‌ها توسط اکثریت مجلس قانونگذاری مخالف که هزینه‌های چنین برنامه‌هایی را محدود می‌کرد، و بودجه USAID برای رویکردی به بخش خصوصی که به نفع مخالفان بود، خنثی شد. FMLN نیز مرتکب اشتباهاتی شد، از جمله (همراه با کلیسای کاتولیک) برای آتش‌بس با باندها، مذاکراتی مخفی انجام داد که اوایل موفقیت‌آمیز بود اما پس از فروپاشی از نظر سیاسی پرهزینه شد. با این حال، با یافتن گزینه‌های بیشتر توسط جوانان السالوادور، پیشرفت‌هایی حاصل شد.

نایب بوکله در سال ۲۰۱۴ به عنوان نامزد FMLN برای شهرداری سان سالوادور وارد عرصه ملی شد. درباره ظهور سیاسی او سوء‌ظن‌های مبتنی بر معاملات پنهانی با باندها وجود داشته است و تعداد فزاینده‌ای از **رسانه‌های بین‌المللی** جزئیاتی پیرامون چگونگی این معامله منتشر ساخته‌اند. او متهم است که در رقابت انتخاباتی شهرداری، به باندها به خاطر وفاداری‌شان **رشوه** داد و با اختلاف دو به یک از نامزد ARENA پیشی گرفت. بوکله خیلی زود از جبهه فارابوندو مارتی جدا شد و در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۹ علیه این حزب نامزد شد.

گفته می‌شود که رهبران باند MS-13 قبل از رأی‌گیری طی مذاکره با او خواستار پایان دادن به استرداد مجرمان به ایالات متحده، کاهش زمان محکومیت‌ها و کنترل محدوده فعالیت خود شدند. در مقابل، آنها با پنهان کردن جنایات خود، آمار قتل‌ها را کاهش دادند. پس از انتخاب بوکله، میزان رسمی قتل کاهش یافت، اما تعداد ناپدید شدن‌ها افزایش یافت. این باند همچنین به او کمک کرد

1 Nationalist Republican Alliance- ARENA

2 Frente Farabundo Martí de Liberación Nacional—FMLN

تا در سال ۲۰۲۱، گاهی اوقات با خشونت، برای اکثریت مطلق نمایندگان خود رأی بیاورد. در حالی که او در خفا با باندها تباری می‌کند، چهره عمومی سیاست جنایتکارانه بوکله، در واقع بازگشت به سرکوب سال‌های ARENA است.

اعلام وضعیت اضطراری بوکله در مارس ۲۰۲۲، که تا امروز ادامه دارد، منجر به زندانی شدن ۸۵ هزار نفر دیگر شده و السالوادور را به رتبه بالاترین نرخ زندانی در جهان رسانده است. چند رهبر جنبش‌های اجتماعی در میان بازداشت‌شدگان بدون محاکمه هستند. در عین حال، بسیاری از مردم السالوادور در خیابان‌ها از امنیت نسبی برخوردارند، زیرا خشونت باندها کمتر دیده می‌شود و مغازه‌های کوچک دیگر نیازی به پرداخت باج ندارند.

این امر، همراه با **دستکاری زیرکانه** رسانه‌های اجتماعی، رئیس‌جمهور را در میان بخشی از جمعیت، به ویژه رأی‌دهندگان ساکن خارج از کشور، بسیار محبوب کرده است. حالا بوکله با رضایت خاطر موافقت کرده تا به عنوان زندانبان دونالد ترامپ در خارج از کشور خدمت کند و به نظر می‌رسد از عکس‌های زندانیان در سلول‌های شلوغ که احساسات و خصایص انسانی آنها زدوده شده، لذت می‌برد. این وضعیت نشان می‌دهد که آنها هرگز آنجا را ترک نخواهند کرد. شرایط زندان شکنجه‌آور و فاقد سیستم بازپروری است. همانطور که **آلن مک‌لئود گزارش** می‌دهد، «بی‌رحمی نکته اصلی است» و خشونت امری مداوم است.

عکس‌های بالای این مقاله، تضاد آشکار نگاه به زندانیان در نیکاراگوئه و السالوادور را نشان می‌دهد. در حالی که بوکله ظلم و تحقیر را جاری می‌کند، دانیل اورتگای نیکاراگوئه بر کرامت انسانی و توانبخشی - به ویژه از طریق آموزش - تمرکز دارد. **مقاله‌ای** که اخیراً انتشار یافته از حدود ۸۴۰۰ زندانی نیکاراگوئه که در تحصیلات دانشگاهی، برنامه‌های حرفه‌ای و تکمیل تحصیلات ابتدایی و متوسطه ثبت نام کرده‌اند، خبر می‌دهد. زندانیان همچنین در صورت تمایل اجازه کار دارند و درآمد آنها برای خانواده‌هایشان ارسال می‌شود. احکام اغلب به دلیل رفتار خوب کاهش می‌یابد. آشتی از ویژگی‌های بارز جنبش ساندینیستا است که مجازات اعدام را در سال ۱۹۷۹ لغو کرد. داستان‌های رسانه‌های زنجیره‌ای غرب درباره «زندانیان سیاسی»، بخشی از یک کارزار تبلیغاتی با بودجه ایالات متحده است و باید به آنها با تردید نگاه کرد. **این مقاله** اطلاعاتی را درباره جنایات فجیعی که آن «قهرمانان» رسانه‌های آمریکایی مرتکب شده‌اند، ارائه می‌دهد.

در نیکاراگوئه فعالیت باندهای تبهکار، قاچاق مواد مخدر و سوء مصرف مواد مخدر بسیار کم است. با نرخ ۶ نفر در هر صد هزار جمعیت، **نرخ قتل** در این کشور از سال ۲۰۰۷ رو به کاهش بوده و در حال حاضر کمی پایین‌تر از ایالات متحده است. این کاهش به لطف اجرای موفقیت‌آمیز انواع برنامه‌های اجتماعی است که جبهه در السالوادور اجرا کرده است، برنامه‌هایی که جوانان را درگیر

کرده و فقرا را تا حد زیادی کاهش داده است. این یک فرآیند پایدار و بلندمدت بوده است که اکثریت سابقاً فقیر را در اولویت قرار می‌دهد؛ نه یک توهم برای رسانه‌های اجتماعی. توانمندسازی مردم با برنامه‌های خلاقانه در عرصه‌های گوناگون دولت همچنان ادامه دارد؛ این برنامه‌ها به کشاورزان کمک می‌کند تا از پس هزینه خانواده‌ها و محل زندگی خود را برآیند؛ از کارآفرینان در شروع کسب و کارشان حمایت می‌کنند؛ سلامت و ایمنی زنان را ارتقا می‌بخشند؛ حقوق آفریقایی‌تباران و بومیان را احیا می‌کنند و به همه نیکارآگوه‌ای‌ها در هر سنی اجازه تحصیل می‌دهند. این‌ها تغییراتی نیستند که به راحتی قابل برگشت باشند و همین‌ها دلیل افزایش بیشتر و بیشتر آرای دانیل اورتگا در هرانتخاباتی است.

سازمان‌های غیردولتی

واشنگتن پست و عفو بین‌الملل به غلط قانون جدید عوامل خارجی السالوادور را با قانون سازمان‌های غیردولتی نیکارآگوه یکی می‌کنند. قانون نیکارآگوه این سازمان‌ها را ملزم به گزارش‌دهی درباره میزان دریافتی‌ها از خارج از کشور و چگونگی استفاده از این پول‌ها می‌کند و استفاده از پول‌های خارجی برای فعالیت‌های سیاسی را ممنوع می‌کند. این به معنای برای محدود کردن مداخلات خارجی مانند کودتای نافرجام ۲۰۱۸ است که مردم نیکارآگوه را به مدت سه ماه در معرض ترور با انگیزه سیاسی قرار داد.

این مقاله اسناد دقیقی از جریان گسترده پول‌های USAID برای تغییر رژیم به مخالفان و رسانه‌های نیکارآگوه پیش از سال ۲۰۲۲ ارائه می‌دهد. مخالفان نیکارآگوه در اعترافی بی‌شرمانه مبنی بر اینکه هنوز به بودجه ایالات متحده وابسته هستند، در آغاز دوره دوم دولت ترامپ به رسانه‌های اجتماعی روی آوردند تا بحرانی را که به دلیل قطع بودجه ایالات متحده در آن گرفتار شده بودند، محکوم کنند. برخلاف آنچه واشنگتن پست و عفو بین‌الملل می‌خواهند به ما بقبولانند، رسانه‌های وابسته به بودجه دولت ایالات متحده «مستقل» نیستند. متأسفانه، بودجه USAID/NED برای رسانه‌های مخالف نیکارآگوه‌ای فعال در خارج از کشور، دوباره برقرار شده است.

السالوادور هم در گذشته به دلایل سیاسی، از جمله در دوران دولت‌های جبهه فاربوندو مارتی، هدف USAID قرار داشت. اکنون اما با توجه به نزدیکی بوکله به دولت ترامپ، احتمال دخالت ایالات متحده علیه او کمتر است. انتقاد از مفاد قانون جدید مبنی بر اخذ مالیات ۳۰ درصدی از کمک‌های بین‌المللی از خیریه‌های السالوادور، به نظر معتبر می‌رسد. در نیکارآگوه، اکثر سازمان‌های خیریه ۱ درصد هزینه اداری برای کمک‌های بین‌المللی پرداخت می‌کنند، و ثروتمندترین خیریه‌ها تا ۳ درصد، که با مالیات ۳۰ درصدی بوکله بسیار متفاوت است.

رفتار با مهاجران

اورتگا هرگز در طرح‌هایی که دولت‌های ترامپ و بایدن با همسایگان شمالی نیکاراگوئه برای مهار جریان مهاجران مذاکره کردند، شرکت نکرد؛ و همچنین برخلاف بوکله، «هزینه ویژه» ای بر مهاجران در حال عبور از آفریقا تحمیل نکرد. نیکاراگوئه پروازهای مستقیم از هائیتی و کوبا را به عنوان یک اقدام بشردوستانه برای کاهش بحران‌هایی که مداخله ایالات متحده در آن کشورها ایجاد کرده بود، پذیرفت. نیکاراگوئه برای دوره‌ای، یک کشور ترانزیت برای مهاجرانی بود که به دنبال مسیر ارزان و امن‌تری به ایالات متحده بودند تا از شکاف خطرناک دارین اجتناب کند. پاسخ آمریکا به این اقدامات انسان‌دوستانه نیکاراگوئه، اتهام بی‌اساس «قاچاق انسان» توسط کنگره ایالات متحده به این کشور بود.

در همین حال، بوکله با جدیت با طرح اخراج/ زندانی کردن گسترده مهاجران ترامپ همکاری می‌کند و حتی از آزادی یک مرد السالوادوری که به ناحق اخراج شده بود، خودداری می‌کند. دانیل اورتگا این عمل را قاطعانه محکوم کرده، خواستار احترام به همه مهاجران و بازگرداندن شهروندان ربوده شده و نزنولاد در السالوادور شده شده است. مهاجران اهل نیکاراگوئه که از ایالات متحده به کشورشان اخراج می‌شوند، با معاینات پزشکی رایگان، غذا، وسیله نقلیه برای رفتن به مناطق خود و کمک هزینه مختصری برای اسکان مجدد مورد استقبال قرار می‌گیرند.

مدیریت همه‌گیری کووید ۱۹

السالوادور یکی از مستبدانه‌ترین واکنش‌ها را به این همه‌گیری داشت. دولت بوکله اقتصاد را تعطیل کرد؛ از سرکوب نظامی برای برقراری قرنطینه سراسری استفاده کرد؛ وضعیت اضطراری اعلام کرد و مردم را مجبور به رفتن به بازداشتگاه‌های کووید کرد، جایی که بسیاری از آنها آلوده شدند و برخی جان باختند. بوکله با ابراز مباحثات به واکنش سرکوبگرانه خود و بدون توجه به خطر شیوع ویروس، عکس‌های سادیستی از اعضای باندهای تبهکار را که مانند ساردین در زندان‌ها بهم فشرده شده بودند، توییت کرد.

رئیس‌جمهور اورتگا دقیقاً برعکس عمل کرد: اقتصاد و مدارس باز ماندند، و کودکان همچنان ناهار روزانه خود را دریافت می‌کردند. دولت کارزار عظیم بهداشت عمومی با بازدیدهای خانه به خانه برای اطلاع‌رسانی به راه انداخت؛ بیمارستان‌های دولتی را برای درمان کووید آماده کرد؛ یک خط تلفن ویژه برای ردیابی تماس‌ها و نظارت بر بیماران ایجاد کرد و برخی از زندانیان را آزاد کرد. هیچ‌کس به دلیل همه‌گیری زندانی یا گرسنه نماند و دولت متحمل بدهی فوق‌العاده‌ای نشد. نیکاراگوئه به بالاترین میزان واکسیناسیون در آمریکای مرکزی دست یافت.

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

نیکاراگوئه یکی از پایین ترین نرخ های مرگ و میر ناشی از همه گیری در جهان را داشت (۲۹۲ نفر در هر ۱۰۰ هزار نفر). یونسف به نیکاراگوئه به خاطر رویکرد این کشور به همه گیری تبریک گفت، زیرا برخلاف کودکانی که با قرنطینه مواجه شدند، کوچک ترهای نیکاراگوئه ای به دلیل همه گیری، خطرات سلامتی بیشتر، تغذیه نامناسب تر، کاهش میزان واکسیناسیون یا کاهش سطح آموزش و پیامدهای آن را تجربه نکردند.

متأسفانه کودکان السالوادوری با تمام پیامدهای مخرب قرنطینه شدید مواجه شدند. دموکراسی کشور آسیب دید، اقتصاد به شدت فروکش کرد و دولت متحمل بدهی هنگفتی شد. میزان مرگ و میر اضافی در السالوادور به دلیل این بیماری همه گیر ۳۶۴ نفر در هر ۱۰۰ هزار نفر بود.

اسرائیل / فلسطین

از نظر تاریخی، همکاری صهیونیست ها با راستگرایان در آمریکای مرکزی از جمله شامل فروش ناپالم به دولت های راستگرای اتحاد جمهوری خواهان ملی گرا برای سرکوب مردم السالوادور و کمک به دیکتاتوری سوموزا در نیکاراگوئه و تروریست های کنتر می شود. اکنون، بوکله علی رغم پیشینه فلسطینی خود، آشکارا متحد اسرائیل است. واردات سلاح و فناوری نظارتی اسرائیلی توسط او با سرعت نگران کننده ای در حال افزایش است و السالوادور یکی از گسترده ترین کاربران نرم افزار جاسوسی پگاسوس اسرائیل است که طبق گزارش ها علیه ده ها منتقد بوکله استفاده شده است.

در مقابل، نیکاراگوئه سان دینیستا سابقه ای طولانی در همبستگی با مردم فلسطین دارد. اورتگا از ۷ اکتبر ۲۰۲۳، قاطعانه از حق مردم فلسطین برای صلح و حق تعیین سرنوشت و پایان



سیستم بهداشت عمومی نیکاراگوئه اکنون دو شتاب دهنده خطی برای درمان بیماران سرطانی دارد که درمان خود را رایگان دریافت می کنند.

تجاوز اسرائیل حمایت کرده است. نیکاراگوئه اولین کشوری بود که به شکایت آفریقای جنوبی در دیوان بین‌المللی دادگستری پیرامون نقض کنوانسیون نسل‌کشی توسط اسرائیل پیوست. نیکاراگوئه سپس شکایت خود را علیه آلمان به دلیل کمک و همدستی در نسل‌کشی مطرح کرد که منجر به کاهش فروش سلاح به اسرائیل و بازگرداندن بودجه آلمان به آژانس امداد و کارایی سازمان ملل برای پناهندگان فلسطینی (UNRWA) شد. نیکاراگوئه این کار را علیه تهدیدهای افزایش تحریم‌ها از سوی کنگره ایالات متحده و اسرائیل انجام می‌دهد.

هزینه‌های اجتماعی دولت

از زمانی که بوکله رئیس‌جمهور شده است، در پیروی از سیاست‌های کلاسیک نئولیبرال، بودجه آموزش، مراقبت‌های بهداشتی و برنامه‌های کاهش فقر مصوب دولت‌های فارابوندومارتی پیش از خود را، کاهش داده است. مدارس بسته و مراقبت‌های بهداشتی به شکل فزاینده‌ای غیرقابل دسترس می‌شوند. هم‌زمان، شاهد افزایش مداوم هزینه‌های ارتش، پلیس و زندان‌ها در این کشور هستیم.

از زمان روی کار آمدن رئیس‌جمهور اورتگا در سال ۲۰۰۷، هزینه‌های اجتماعی برای نیکاراگوئه در اولویت بوده و اکنون ۶۰ درصد بودجه ملی را تشکیل می‌دهند. در نتیجه پیشرفت‌های چشمگیری در بهداشت، آموزش، تغذیه، مسکن، آب آشامیدنی، جاده‌ها و برق حاصل شده است. شاخص توسعه انسانی این کشور از سالوادور پیشی گرفته است. نکته قابل توجه اینکه سرانه تولید ناخالص داخلی نیکاراگوئه (که یکی از اجزای مهم این امتیاز است) نصف سالوادور است. و نیکاراگوئه از نظر هزینه‌های نظامی، حتی پس از کاستاریکا که ظاهراً ارتشی ندارد، در رتبه سوم پایین‌ترین هزینه‌های نظامی در نیمکره غربی قرار دارد.

تفاوت‌های فراوان بین این دو رئیس‌جمهور را می‌توان با نگاه به آنها از منظر تاریخی به بهترین شکل خلاصه کرد. با وجود هیاهوی تبلیغاتی، بوکله جوان چیز تازه‌ای عرضه نمی‌کند. او در تباری با دولت ایالات متحده، چرخه خشونت فیزیکی و ساختاری را در کشورش تداوم می‌بخشد. اما، اورتگا، سیاستمدار سالخورده، به کشورش کمک می‌کند تا از خشونت امپریالیستی رهایی یابد. و این چیز جدیدی است.

جیل کلارک-گولوب هماهنگ‌کننده «آمریکا بدون تحریم»، پروژه‌ای از کارزار «کشتن تحریم‌ها» است. او همچنین عضو ائتلاف همبستگی نیکاراگوئه و شبکه همبستگی اتحاد سیاه‌پوستان برای صلح است.

<https://www.blackagenda-report.com/daniel-ortega-no-bukele>

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/743>

شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/782>

شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/838>

شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/889>

شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/932>

شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/990>

شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/1029>

شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1070>

شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1120>

شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1160>

شماره ۲۶، آبان ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1211>

شماره ۲۷، دی ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1264>

شماره ۲۸، اسفند ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1311>

شماره ۲۹، اردیبهشت ۱۴۰۴

<https://t.me/DaneshvaMardom/1365>

شماره ۳۰، نیر ۱۴۰۴

<https://t.me/DaneshvaMardom/1416>

شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شماره ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شماره ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شماره ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شماره ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود
هرگز مکن توقع عهد برادری
تا این‌که حق به‌قوه ندارد برابری
غفلت برای ملت مشرق خطر بود
آنها که چشم دوخته در زیر پای ما،
مخفی کشیده تیغ طمع در قفای ما،
مقصودشان تصرف شمس و قمر بود
شمس کسمایی

کودنای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد، شکست نهایی انقلاب مشروطیت

